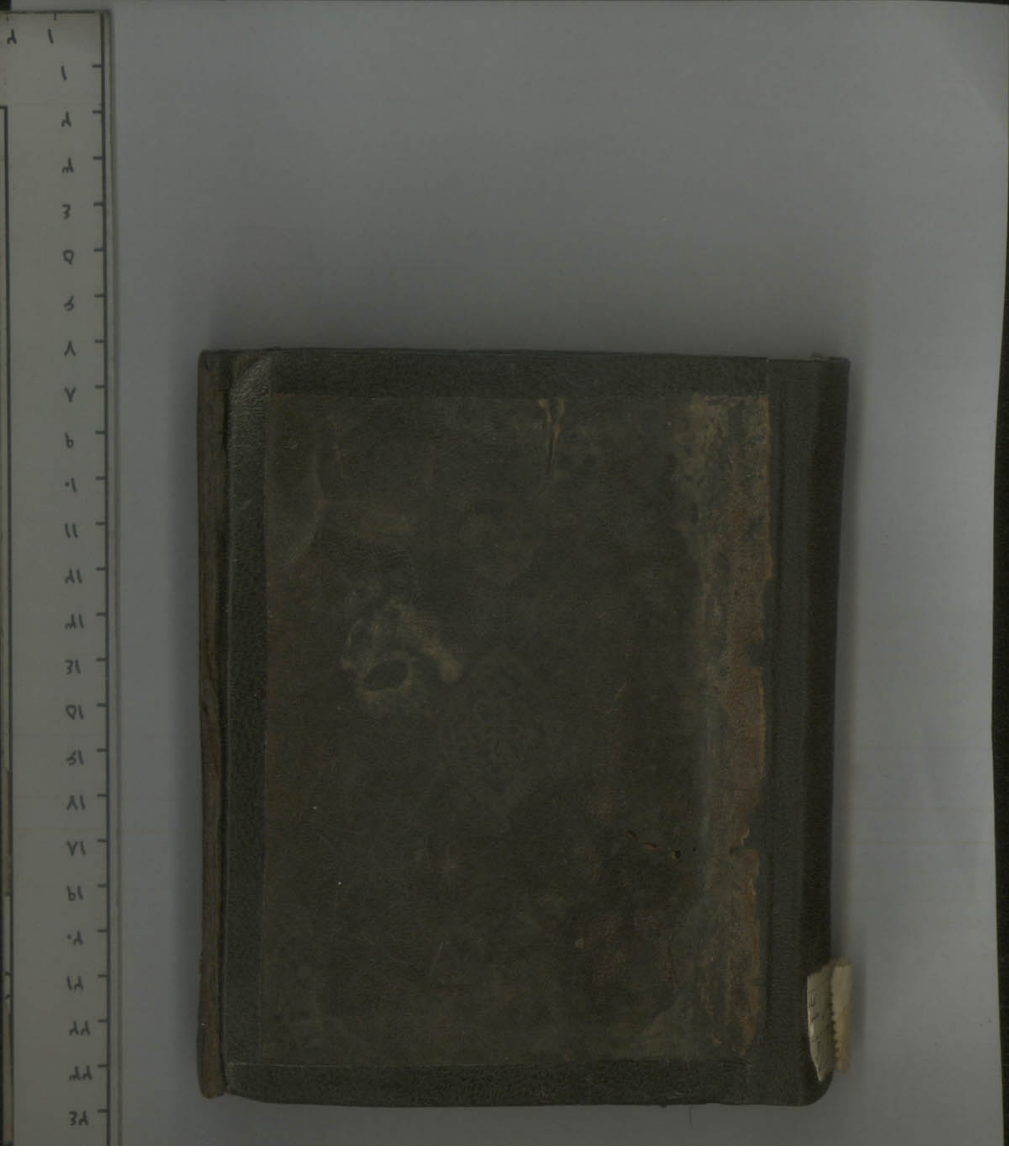
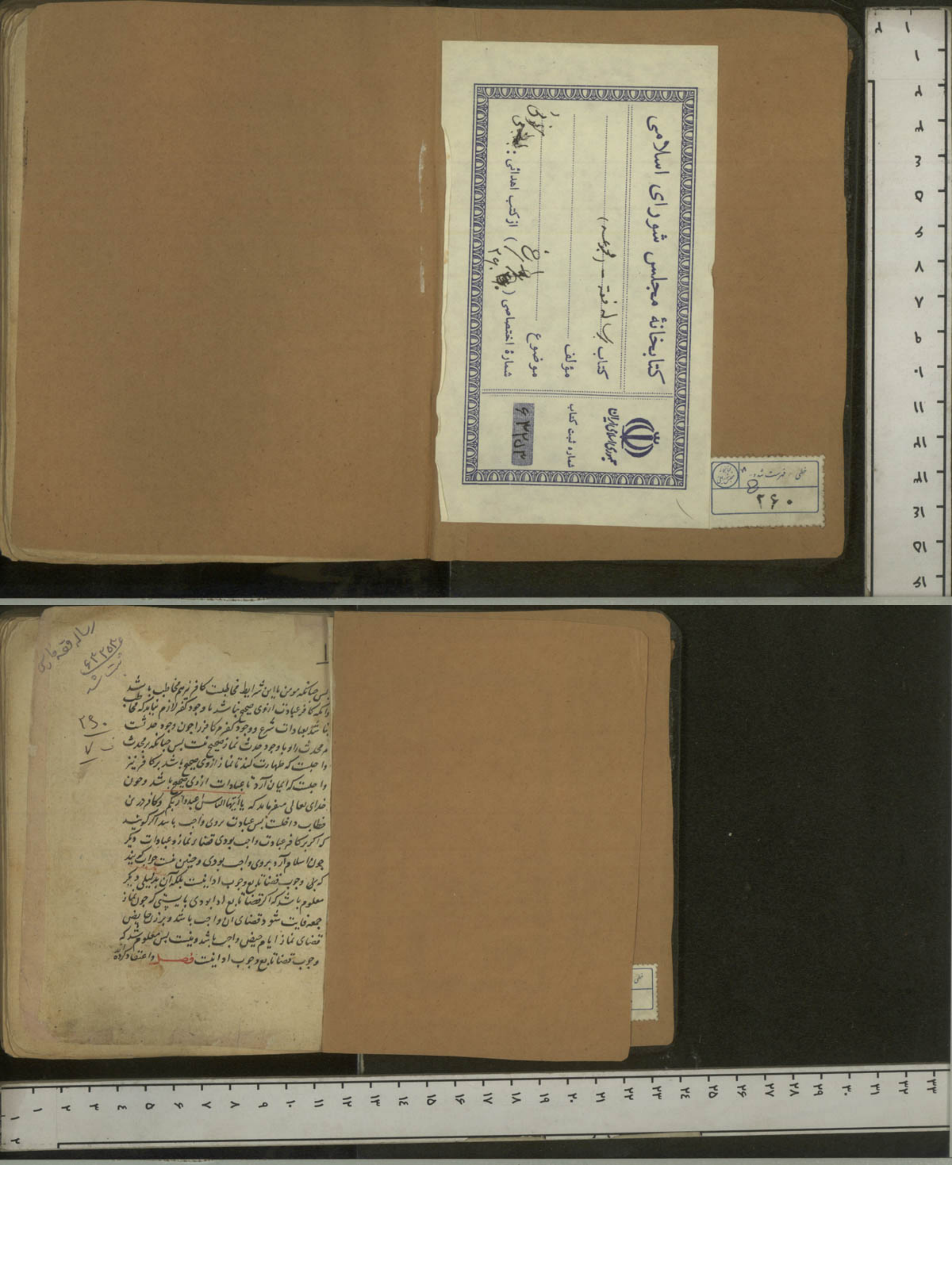




پس چنانکه مومن با این شرایط مخاطبست کافر نیز مخاطب باشد
وانکه کافر عبادت از وی صحیح نباشد با وجود کفر لازم نیاید که مخاطب
نباشد بعبادات شرع و وجود کفر مر کافر را چون وجود حدث است
مر محدث را و با وجود حدث نماز صحیح نیست پس چنانکه بر محدث
واجبست که طهارت کند تا نماز از وی صحیح باشد بر کافر نیز
واجبست که ایمان آرد تا عبادات از وی صحیح باشد و چون
خدای تعالی میفرماید که یا ایها الناس اعبدوا ربکم و کافر درین
خطاب داخلست پس عبادت بر وی واجب باشد اگر گویند
که اگر بر کافر عبادت واجب بودی قضاء نماز و عبادات دیگر
چون اسلام آرد بر وی واجب بودی و چنین نیست جواب گوییم
که نی وجوب قضا تابع وجوب ادا نیست بلکه آن بدلیلی دیگر
معلوم باشد که اگر قضا تابع ادا بودی بایستی که چون نماز
جمعه فایت شود قضای ان واجب باشد و بر زن حایض
قضای نماز ایام حیض واجب باشد و نیست پس معلوم شد که
وجوب قضا تابع وجوب ادا نیست **فصل** و اعتقاد کرده اند

که خدای تعالی تکلیف مالایطاق نکند زیرا که تکلیف کردن کسی را
بچیزی که وی نتواند و بران قادر نباشد قبیح باشد و خدای تعالی
قبیح نکند چنانکه عاجزی بر جا بمانده را تکلیف دویدن کردن
و نابینا را تکلیف نوشتن کردن معجم و منقوط راست بر زدن
واین در وسع و قدرت ایشان نیست پس تکلیف بدین قبیح بود
فصل و خدای تعالی متکلم است و درین اجماع انبیا و رسل است
و متکلمی خدا را از صفات جلال و کمالست و ضد این نقص است
و نقص بر خدای روا نیست و کلام حروف و اصوات است و صوت را
از محل چاره نیست پس کلام را از محل چاره نباشد و خدای تعالی
در محل نیست پس محل کلام او غیر او باشد و آن غیر متکلم نباشد
زیرا که متکلم آن بود که بحسب قصد و دواعی و آن حالت است پس متکلم وی باشد
فصل و اعتقاد کرده اند که کلام خدای تعالی محدث است
از برای آنکه حروف و اصوات و صوت از قبیل محدثات است
پس نشاید که قدیم بود دیگر آنکه وجود هر حرفی متوقف است بر انقضا
و انتفاء دیگری و هر چه چنین بود محدث بود و اگر گویند که قرآن

کلام ازو صادر شود

آن

آن است که قایم است بذات باری و ذات باری قدیم است
پس قرآن قدیم بود جواب گویند که قرآن آن است که مقروست
و آنچه قایمست بذات باری مقرو نیست پس قرآن نباشد
و نیز قرآن و کلام آنست که مسموعست و آنچه مسموع باشد کلام
نباشد پس آنچه قایم باشد بذات باری کلام نباشد و دیگر متکلم
فاعل کلام است و فعل محدث است پس کلام نیز محدث باشد
والله اعلم

باب در نبوت

بدانکه محمد بن عبدالله
بن عبدالمطلب رسول خداست برای آنکه دعوی پیغمبری کرد
و بر عقب دعوی معجز نمود و هر که دعوی پیغمبری کند و بر عقب دعوی
معجز نماید پیغمبر باشد اما آنکه دعوی پیغمبری کرد بتواتر معلوم است
و اما آنکه معجز ظاهر گردانید و آن قرآنست و آن هم بتواتر معلوم است
و اما آنکه قرآن معجز است آنست که لفظ و معنی او در فصاحت
و بلاغت بنهایتی رسیده است که فصحای عرب از آن عاجز
آمدند و دلیل برین آنست که ایشان بشمشیر بیرون آمدند
و جان و مال خود را و زن و فرزند خود را در معرض غارات

و تاراج نهادند پس اگر قادر بودندی و توانستندی معارضهٔ
قرآن آوردن این اختیار نکردندی زیرا که هیچ عاقل چون خصم خود را
بآسان ترین وجهی دفع تواند کردن بچیزی که دشوارتر باشد
نزند و دران با وی نکوشد اما آنکه هر که معجزه بر دست وی
ظاهر شود بر عقب دعوی وی پیغمبر باشد آنست که چون در روز
بار عام بر تخت مملکت نشسته باشد یکی از میان برخیزد و گوید که
مردمان من رسول این پادشاهم نزدیک شما و دلیلم آنکه گویم
که ای پادشاه اگر چنین است که من میگویم بر خلاف عادت خویش
بر پای خیز و از تخت بزیر آی چون پادشاه برخیزد همه حاضران را
معلوم شود صدق دعوی وی فصل و اعتقاد کرده اند
که پیغمبرها و جمله پیغمبران معصوم اند از گناهان صغیره و کبیره پیش
از پیغمبری و بعد از پیغمبری از برای آنکه با جواز گناه از ایشان
عقل از متابعت ایشان نفرت گیرد و لایق نباشد از حکیم واجب
گردانیدن متابعت کسی که عقل متنفر بود از متابعت وی و
دیگر آنکه اگر گناه کنند فاسق باشند و گواهی فاسق قبول

نی

پس گواهی ایشان بر آنچه دهند و خبر دهند قبول نباشد
و دیگر آنکه نیز از فاسقی و عداوت با ایشان واجبست
پس روا نباشد که انبیا فاسق باشند فصل و پیغمبر ما
صلی الله علیه و آله و سلم بهترین پیغمبرانست از برای آنکه هر چه پیغمبران را
حاصل بود وی را حاصل بود و آنچه همه پیغمبران را دادند وی را دادند
و آنچه وی را دادند پیغمبران دیگر را ندادند پس وی فاضلترین
و بهترین پیغمبران باشد و برین اتفاق همه مسلمانانست
و چون مسلمانان همه برین اجماع کرده اند پس اگر وی پیش از
پیغمبری معصوم نبوده باشد یحیی بن زکریا و عیسی بن مریم که
معصوم بوده اند باید که از وی فاضلتر باشند و اعتقاد
این طایفه با دیگران آنست که وی از همه انبیا فاضلترست
پس باید که پیش از پیغمبری معصوم بوده باشد و چون گویند که
بعد از پیغمبری از کبایر معصوم بوده و از صغایر نبوده است
و هنوز نه آنکس که از صغیره و کبیره معصوم باشد بهتر و فاضلتر
بود پس قول ایشان لازم آید که یحیی و عیسی علیهما السلم

از وی بهتر باشند و برین قضیه چون اسباب فضل و شرف
دو گونه است حسبی و نسبی از جهت نفس و از جهت مادر و پدر و اجداد
پس هر که را این دو سبب حاصل باشد وی بهتر و فاضلتر بود از انکسی
که ویرا یک سبب بود پس لازم آید کسانی را که مادر و پدر رسول را
کافر میگویند واجب الاهانت که اکثر ابنا از وفا ضلتر باشند
و این اجماع مسلمانانست و خلاف اجماع باطلست پس گفتن که
مادر و پدر وی کافر بوده اند اجماعی گفتاری باطل و دروغ بود
فصل و این طایفه دوازده امامی اعتقاد کرده اند
که مادر و پدر رسول و انبیاء دیگر کافر نبوده اند باین دلیل که
گفته شد و دیگر انکه بودن مادر و پدر رسول و انبیا دیگر کافر
متنفر بود از قبول قول ایشان و هر چه نفرت بود از قبول قول
ایشان باید که آن نباشد پس لازم آید که مادر و پدر هیچ
یکی از پیغمبران کافر نبوده باشند اما انکه بودن کافری پدران
و مادران ایشان متنفر است از قبول قول ایشان آن است
که چون پدر و مادر ایشان کافر باشند ایشانرا گویند شما

شما کافر بچه اید و پدران و مادران شما کافر یا کافره بوده اند
اکنون آمده اید و دینی دیگر می نهید ما قبول نمی کنیم اما اگر
ایشان پیغمبری معصوم باشند و خدای دان و خدای پرست
و پدران و مادران ایشان همچنین خدا پرست باشند ایشان چنین
این سخن نتوانند گفتن و اعتراض نتوانند کردن پس باید که مسلمان
و خدا پرست بوده باشند دیگر انکه اصل اسلام است و ایمان
در اول فطرت و این معلوم است و یقین چنانکه رسول صلوات الله
و سلامه علیه فرمود کُلُّ مَوْلُودٍ یُولَدُ عَلَی الْفِطْرَةِ وَ اِنَّمَا اَبَوَاهُ
یُهَوِّدَانِهِ وَ یُنَصِّرَانِهِ وَ یُمَجِّسَانِهِ یعنی هر مولود که در وجود می آید
بر فطرت اسلام در وجود می اید اما مادر و پدر وی ویرا ترسا
و جهود و گبر میکردانند و کفر عارضیست و انچه عارضی بود
وقوع او مشکوک بود پس واجب باشد حکم کردن بایمان ایشان
در اصل فطرت و یقین بشک نادادن دیگر انکه اگر پدران
و مادران پیغمبران کافر باشند پیغمبران کافر زاده باشند
و کافر پلیدست لقوله تعالی اِنَّمَا الْمُشْرِکُونَ نَجَسٌ و پلید زاده

پلید بود پس پیغمبران پلید باشند و پلید هیچ چیز را پاک نتواند کرد
و هیچ پلید بوی پاک نگردد فصل و چون اعتقاد این طایفه
در حق پیغمبران آنست که ایشان معصومند از گناه صغیره و کبیره
و آیاتی را از قرآن که ظاهر آن اقتضا میکند که ایشان گناه کرده اند
آنرا تاویل کنند و تفسیر گویند که مطابق ادله عقلی باشد بر انکه ایشان
معصوم بوده اند زیرا که ادله عقل قوی ترست از نقل پس نقل را
بر عقل حمل کردن واجب باشد و ایشانرا کتابیست که آنرا تنزیه الانبیا
خوانند که سید مرتضی علم الهدی تصنیف کرده و جمله پیغمبرانرا
دران کتاب از معاصی و زلات تنزیه کرده بدلایل عقلی و نقلی و آیات
قرآنرا تاویل کرده کسی را که باید طلب آن کند و غیر این طایفه را
کتابیست که آنرا ذلة الانبیا نام نهاده اند و در انجا پیغمبری را
بگناهی منسوب کرده اند عاقلان باید که درین نظر کنند تا حال
کدام طایفه بهترست حال آنان که پیغمبرانرا معصوم گویند
بدلیل عقل و آیات را تاویل کنند یا حال آنان که پیغمبرانرا
مجرم و گناهکار گویند و برین کتاب سازند و حجت و دلیل آرند

زلة ط

و از ان پیغمبرانی که ایشانرا با گناه نسبت کنند یکی آدم علیه السلام است
که گویند گناه او اینست که خدای تعالی ویرا بهشت و نعمت بهشت
حلال کرد و از درختی ویرا نهی کرد انجا که گفت اُسْکُنْ اَنْتَ وَ زَوْجُکَ الْجَنَّةَ
وَ کُلَا مِنْهَا رَغَدًا حَیْثُ شِئْتُمَا وَ لَا تَقْرَبَا هٰذِهِ الشَّجَرَةَ فَتَکُونَا مِنَ الظَّالِمِینَ
ای آدم تو و زن تو در بهشت ساکن شوید و از میوه بهشت بخورید
و نزدیک ان درخت مشوید و ازان مخورید که انگاه از ظالمان
و ستمکاران باشید ایشان ازان درخت بخوردند و از ستمکاران
گشتند این طایفه اثنی عشریه گویند که این نهی آدم را از خدای
نهی تحریم نبود نهی تنزیه بود و نهی تحریم آن باشد که با ارتکاب
آن مستحق ملامت و بازخواست باشند و نهی تنزیه آن باشد
که با ارتکاب آن از مصلحتی و فایده که دران باشد از خود فایت
کرده باشند اما بران مستحق ملامت نباشند و حقیقت این
آنست که نهی طلب ترک هر فعل را و ترک دو گونه است
واجبست که ترک کنند که اگر نکنند مستحق عذاب گردند و سنت
و آن آنست که اگر ترک کرد مستحق ثواب شد و اگر نکرد مستحق

اسکن ج

عقاب نشد پس آدم اگر ترک تناول آن درخت کردی مستحق ثواب گشتی
و چون نکرد مستحق عقاب نشد لیکن آن مصلحت و فایده که دران وی را
بود ازوی فوت شد اگر گویند چون چنین باشد وی از ظالمان
نباشد و خدای تعالی گفت فتکونا من الظالمین جواب گویند ظلم
وضع الشیء فی غیر موضعه باشد یعنی نهادن چیزی نه در جای خود
پس کردن چیزی در جای ناکردن و ناکردن چیزی در جای کردن
وضع الشیء فی غیر موضعه باشد پس ظلم باشد برین معنی و ازینجا
گفته اند که ظلم کم گردانیدن است چنانکه در حق بوستان گفت ولم تظلم منه شیئا
یعنی ازان میوه که هر سال می آورد هیچ کم نکرد پس معنی من الظالمین
این باشد که ازان کسان باشید که حظ نفس خود از ثواب کم کرده اند
اگر گویند آدم و حوا چرا گفتند رَبَّنا ظَلَمْنا أَنْفُسَنا وان لم تغفر لنا
وَتَرْحَمْنا لنکونن من الخاسرین چون آنچه کردند گناه نبود بلکه ترک
مندوب بود جواب گویند اعتراف آوردن ایشان بظلم
بر نفس خود و بخشش و مهربانی خواستن و آمرزش از خدای
تعالی دلیل نکند بر گناه زیرا که ظلم بمعنی نقصانست و فوات

منفعت

منفعت و مصلحت از ایشان نقصان شود و رحمت و عفو خواستن
عبادتست که بدان مستحق ثواب و فضل خدای گردند هم دلیل
نکند بر آنکه ایشان گناه کرده اند و رسول صلوات الله وسلامه
علیه گفته است وَاَنَا اَسْتَغْفِرُ اللّٰهَ فی کُلِّ یَوْمٍ سبعین مرّة
من در هر روزی هفتاد بار استغفار میکنم و رسول را علیه الصلوة
والسلام هیچ گناهی نبود دیگر آنکه عادت انبیا و اولیا آنست که
طاعت بسیار خود را اندک دانند و ترک ادبی اندک و سستی را
جرمی عظیم شمرند و گناه بزرگ شناسند و خود را بغایت اجتهاد
و کوشش در طاعت و بندگی خدای مقصر دانند و اگرچه از ایشان
هیچ گناهی صغیره و کبیره در وجود نیامده باشد از برای تذلل
و مسکنت خود را مجرم و جانی خوانند پس اعتراف ایشان بظلم و
اقرار ایشان بگناه و استغفار ایشان دلیل نکند بر گناه ایشان
والله الموفق اگر گویند چون چنین باشد آدم را علیه السلام عاصی و غاوی
نشاید گفت و خدای تعالی گفته است وَعَصَیٰ آدَمُ رَبَّهُ فَغَوَیٰ
جواب گویند که عصیان مخالفت است و مخالفت چنانکه

در واجبات باشد در مندوبات نیز [illegible] باشد و در آداب نیز باشد
اما بمعنی لغت مندوبات و آداب مستحق ملامت و عقاب نباشند
و غوایت در آیه بمعنی گمراهی نیست بمعنی خیبت و بی بهره ماندن است
یعنی مخالف آن کرد که ما وی را بترک آن فرموده بودیم و از ثواب آنچه بدان
وعده داده بودیم بی بهره ماند و آنرا ضایع کرد و غوایت بمعنی
خیبت در اشعار عرب بسیار آمده است اگر گویند ترک ادب را
و مندوب را چون عصیان خوانند و هیچ پیغمبر نباشد تا ازوی این وجود
نیامده باشد پس روا باشد که پیغمبرانرا عاصی خوانند جواب گویند
که از روی لغت توان اما از روی عرف استعمال نتوان گفت
چه عاصی در عرف کسی را گویند که ترک واجبی کرده یا ارتکاب حرامی
و معصیتی و این پیغمبران نکنند زیرا که همه معصومند اگر گویند آدم توبه
کرد و توبه جز از گناه نباشد جواب گویند که توبه بازگشتن باشد
و از گناه باز ایستادن و توبه پیغمبران بازگشتن باشد با خدای و منقطع
گشتن از هر چه جز ازوی است و باز بریدن ازان و این خود علیحده
عبادتی باشد که بدان مستحق ثواب شوند اگر گویند چون آدم

معصیت نکرد چرا وی را و حوا را برهنه کردند و از بهشت بیرون کردند
و بزمین فرستادند جواب گویند که آدم را از برای خلافت زمین
آفرید چنانکه گفت انی جاعل فی الارض خلیفة و اگر ازان درخت
تناول نکردی وی را از بهشت بزمین فرستادندی از برای خلافت
زمین را پس فرستادن وی از بهشت بزمین و بیرون کردن لباس
از تن وی عقوبت گناه نباشد زیرا که عقاب مرنجی باشد که بغیری
رسانند بر سبیل استخفاف و اهانت بلکه آن بر جهت مصلحت بود
چون خدای تعالی دانست که مصلحت ایشان دران است که
ایشانرا از بهشت بدان حالت بیرون کنند و بزمین فرستند
پس بدان حالت فرستادند چنانکه درویشی و رنجوری بر جهت مصلحت
دهند نه از برای عذاب و عقوبت و محروم گردانیدن ایشان از نعمت
بهشت و برهنه کردن ایشان را از لباس بهشت هم از برای مصلحت
بود والله الموفق اگر گویند درین آیت که هُوَ الَّذِی خَلَقَکُمْ مِنْ نَفْسٍ
وَاحِدَةٍ اوست آن خدایی که بیافرید شما را از یک نفس یعنی آدم را
علیه السلام وَخَلَقَ مِنْها زَوْجَها و بیافرید ازان نفس یعنی نفس آدم

زن وی را که حواست تا اینجا که فلمّا اثقلت چون حوا گران بار شد
بفرزند دعوا الله ربهما آدم و حوا خدای خود را بخواندند و گفتند لئن
آتیتنا صالحاً لنکونن من الشاکرین اگر ما را فرزندی صالح دهی
ما از شاکران نعمت تو باشیم فلمّا آتیهما صالحاً جعلا له شرکاء
فیما آتیهما چون خدای ایشان را فرزندی صالح بداد ایشان خدای را
شریکان پیدا کردند و آن چنان بود که رافضه روایت کرده اند
که حوا را فرزندی آمد و می‌مرد ابلیس نزدیک او رفت و گفت اگر
میخواهید که فرزند شما نمیرد وی را عبد الحارث نام نهید چون فرزند
بزمین آمد وی را عبد الحارث نام نهادند و حارث نام ابلیس است
اکنون این جماعت امامیه را در این آیه چه تاویلست جواب
ایشان گویند که چون عصمت انبیا از گناه صغیره و کبیره بدلیل
عقل معلوم است معلوم باشد که آدم و حوا مثل این گناه نکنند و از
مثل این گناه منزه باشند و در تاویل این آیه وجوه بسیار
گفته اند یکی از آنجمله آنست که خطاب با قریش است و خدای ایشان را
از یک نفس آفرید و آن قصی بن کلاب بود و زن وی را هم از جنس

نفس وی کرد یعنی عربی قرشی چون ایشان فرزند خواستند
و خدای تعالی ایشان را فرزند داد ایشان خدای را شریکان پیدا کردند
بآنکه فرزندان خود را یکی عبد العزی نام نهادند و یکی را عبد مناف
و یکی را عبد الدار و یکی را عبد قصی و یکی دیگر آنست که ضمیر راجع
با صالح است و معنی آنست که آدم علیه السلم و حوا مر این فرزند را
شریکان پیدا کردند یعنی برادران و برادر شریک برادر باشد
و خداست که وی را شریک نیست پس از برای این گفت فتعالی الله
عما یشرکون فصل در بیان نوح پیغمبر علیه السلم مخالفان این طایفه
گفتند که نوح علیه السلم گفت رب ان ابنی من اهلی خدایا پسر من
از اهل منست و این دروغی بود که وی گفت و خدای تعالی وی را
تکذیب کرد بآنکه گفت انه لیس من اهلک او از اهل تو نیست
این طایفه گویند پیغمبر دروغ نگوید و نوح دروغ نگفت و آنچه
خدای تعالی گفت تکذیب نوح نیست برای آنکه خدای تعالی
وی را وعده داده بود که وی را و اهل وی را از طوفان نجات دهد
مگر یکی را از اهل وی چون نوح گفت پسر من از اهل منست خدای تعالی گفت

از آن کسان نیست که اهل تو باشد که من وعده داده ام بنجات
ایشان زیرا که وعده نجات مؤمنان راست که عمل صالح کنند انه عمل
غیر صالح ای ذو عمل غیر صالح وی خداوند عمل صالح نیست برای آنکه
کافرست فصل در بیان ابرهیم ابرهیم پیغمبر را علیه السلم مخالفان این طایفه
گفتند که ظاهر قرآن فلمّا جنّ علیه اللیل رای کوکباً قال هذا ربّی
چون شب در آمد ابرهیم علیه السلم ستاره بدید گفت این ستاره
خدای منست اقتضا میکند که وقتی از اوقات آلهیت ستارگان
اعتقاد داشته است این طایفه اثنی عشریه گویند این روا نباشد
بر هیچ پیغمبری ابرهیم این سخن که گفت هذا ربی بر سبیل فرض و تقدیر
گفته است تا قوم خود را تنبیه کند بآنکه آفتاب و ماه و ستارگان
خدایی را نشایند یعنی اگر ایشان خدای باشند فنا و زوال
و حرکت و انتقال و طلوع و افول بر ایشان روا نباشد زیرا که
این جمله دلیلست بر حدوث ایشان و محدث خدایی را
نشاید و چون این جمله بر ایشان رواست پس خدایی را نشایند
دیگر گویند که ابرهیم علیه السلم بتان را بشکست و تبر بر دوش بت

مهین نهاد و چون از وی پرسیدند که این تو کردی گفت نه که این بت
مهین کرد و این دروغی بود که ابرهیم علیه السلم گفت جواب این
طایفه آنست که سخن ابرهیم دروغ نیست زیرا که خبر وی مشروط است
بسخن گفتن بتان یعنی این بتان را بت مهین شکسته باشد از ایشان
بپرسید اگر سخن توانند گفت و چون سخن گفتن از ایشان محال بود
شکستن بتان از بت مهین هم محال بود دیگر آنکه ساره را گفت
خواهر منست و ساره خواهر او نبود زن او بود و این دروغ باشد
جواب گویند مراد او آن بود که خواهر منست در دین نه آنکه خواهر
منست در نسب دیگر گفتند که ابرهیم گفت من رنجورم و رنجور نبود
چنانکه گفت فنظر نظرةً فی النجوم فقال انی سقیم جواب گویند
آن نبود که من درین حال رنجورم مرادش آن بود که رنجور خواهم شد
بعلاماتی که می‌بینم و مراد بنجوم علامات است و شاید که مرادش
این بوده باشد که من رنجور دلم از سبب بت پرستیدن شما
یوسف پیغمبر را علیه السلم گویند که وی قصد کرد تا با
زلیخا زنا کند چون با یکدیگر خلوت کردند و بند ازار بپای بگشادند

یوسف علیه السلام یعقوب را دید که انگشت بدندان می گزند و او را
ازان منع میکرد تا که ازان باز ایستاد چنانکه خدای تعالی
حکایت کرد از ایشان وَلَقَدْ هَمَّتْ بِهِ وَهَمَّ بِهَا لَوْلَا أَنْ رَأَى
بُرْهَانَ رَبِّهِ یعنی زلیخا قصد یوسف کرد و یوسف قصد زلیخا کرد
اگر برهان خدای تعالی ندیدی آن فعل بکردی و آن ناشایست
ازوی در وجود آمدی و همت بمعصیت معصیت باشد
اعتقاد این طایفه آنست که یوسف با جمله پیغمبران علیهم السلام
نه معصیت کردند و نه همت بمعصیت گماشتند بدلایل عقلی که ذکر
آن کرده شد و در تاویل این آیت وجوه بسیار گفته اند که موافق
دلایل عقلست و ازانجمله یکی اینست که در آیت نیست که یوسف
علیه السلام با زلیخا قصد زنا کرد و چون این معنی در ظاهر آیه نیست
و دلیل عقلی دلالت کرده است بر عصمت وی نشاید که گویند
که مراد باین قصد زنا بوده باشد و چون این روا نباشد واجب
باشد حمل بر چیزی کردن که ازوی روا بود و آن آنست که
یوسف زلیخا را از خود دفع میکرد و چون ازوی دور نمی شد

قصد آن کرد که وی را بزند و برنجاند و فساد لازم آید یکی آنکه
کسان زلیخا وی را برنجانند یا هلاک کنند دیگر آنکه تهمت
بر یوسف زیاده گردد و گویند زلیخا فرمان وی نمی برد یوسف
وی را برنجانید و بزد ازین سبب و معنی لَوْلَا أَنْ رَأَى بُرْهَانَ رَبِّهِ
اینست و این لطفی بود ویرا از خدای تعالی و از برای این گفت
كَذَلِكَ لِنَصْرِفَ عَنْهُ السُّوءَ وَالْفَحْشَاءَ ما این لطف از برای آن
کردیم تا بدین رنجانیدن و ناشایست تهمت ازوی دفع کنیم
و بگردانیم و این آیت دلیلست برانکه یوسف علیه السلام نه
معصیت کرد و نه عزم کرد بر معصیت که اگر معصیت کرده
بودی یا عزم آن خدای تعالی ویرا از سوء و فحشا منع نکرده بودی
و خدای تعالی گفته است ما ویرا ازان بگردانیدیم و باز داشتیم
و دیگر آنکه زلیخا گفت وَلَقَدْ رَاوَدْتُهُ عَنْ نَفْسِهِ فَاسْتَعْصَمَ
من او را با خود خواندم و وی خود را از من نگه داشت و جایی
دیگر گفت إِنَّهُ لَمِنَ الصَّادِقِينَ یوسف از صادقانست راست
میگوید قصد من نکرد به بدی من قصد وی کردم دیگر آنکه زلیخا را

باستغفار فرموده اند که وَاسْتَغْفِرِي لِذَنْبِكِ نه یوسف را اگر
یوسف را نیز گناه بودی باستغفارش فرمودندی اگر گویند
پس این را چه معنی که یوسف گفت وَمَا أُبَرِّئُ نَفْسِي إِنَّ النَّفْسَ
لَأَمَّارَةٌ بِالسُّوءِ من نفس خود را از معاصی منزه و مبرا نمیگردانم
که نفس به بدی فرماینده است جواب گویند که این سخن
یوسف علیه السلام نگفت و سخن او نیست سخن زلیخاست بدلیل آنکه
در اول گفته است قَالَتِ امْرَأَةُ الْعَزِيزِ الْآنَ حَصْحَصَ الْحَقُّ
زن عزیز گفت اکنون حق ظاهر شد و هویدا گشت أَنَا رَاوَدْتُهُ
عَنْ نَفْسِهِ من طلب وی کردم نه وی طلب من وَإِنَّهُ لَمِنَ الصَّادِقِينَ
و او در آنچه گفت از جمله راستگویانست آنکه زلیخا گفت که
یوسف حاضر نیست غایبست این از برای آن گفتم که تا بدانند
که در غیبت او با او خیانت نکردم آنکه گفت وَمَا أُبَرِّئُ نَفْسِي
إِنَّ النَّفْسَ لَأَمَّارَةٌ بِالسُّوءِ خود را مبرا نمیکنم و بی گناه نمیگویم
زیرا که نفس به بدی فرماینده است از نسق و ترتیب آیه
معلوم می شود که این سخن زلیخاست نه سخن یوسف علیه السلام

دیگر گفته اند که یوسف علیه السلام فرمود تا سقایه را در بار برادرش نهادند
و آواز در دادند که شما دزدانید تهمت نهادند بدزدی و دزد
خواندن کسی را که دزد نباشد گناه باشد این طایفه ازین سوال
دو جواب گفته اند یکی آنکه یوسف علیه السلام آن همه بفرمان خدای کرد
دلیلش كَذَلِكَ كِدْنَا لِيُوسُفَ مَا كَانَ لِيَأْخُذَ أَخَاهُ فِي دِينِ الْمَلِكِ
إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ دیگر آنکه یوسف برادر خود را گفت چنین و چنین
خواهند کرد تا ترا رها کنند بنزدیک من و نگذارند تو ازین اندوه
اندوهگین مباش چنانکه خدای تعالی ازین خبر داد که یوسف
گفت إِنِّي أَنَا أَخُوكَ فَلَا تَبْتَئِسْ بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ تو اندوهگین
مباش بآنچه ایشان کنند و آنکه گفت أَيَّتُهَا الْعِيرُ إِنَّكُمْ لَسَارِقُونَ
آن خواست که ایشان یوسف را بحیله و مکر از پیش پدرش
بیاوردند و در چاهش افگندند و آنکه ویرا بفروختند و این صفت
دزدان و احوال ایشانست و آنکه یوسف علیه السلام گفت بَعْدَ أَنْ
نَزَغَ الشَّيْطَانُ بَيْنِي وَبَيْنَ إِخْوَتِي پس از آنکه شیطان
میان من و برادر من وسوسه کرد دلیل نکند که شیطان

یوسف را وسوسه کرده باشد زیرا که چون یکی گوید که میان من و
فلان شری و بدیی هست آن نخواهد که من با وی بدی میکنم
و وی با من بلکه مراد وی آن باشد که بدی از جهت وی است
پس درین سخن همچنین است و وسوسهٔ شیطان برادران یوسف را بود
در بدی کردن با یوسف و بس والله الموفق

فصل در بیان ایوب

پیغمبر را علیه السلم گویند این همه رنج که بوی رسید در نفس وی
و مال وی و فرزندان وی همه جزای گناهان بود که وی کرد
و گفتار ایوب انی مسنی الشیطان بنصب و عذاب
برین دلیل میکند زیرا که عذاب و عقاب جزا گناهی باشد
که کرده باشد و آلامی و رنجوری که بر سبیل امتحان باشد آنرا
عذاب و عقاب نخوانند و جمعی مفسران گفته اند و روایت کرده
که خدای تعالی ایوب علیه السلم عقاب کرد بآن بلا و رنج از
برای آنکه ترک امر معروف و نهی منکر کرد جواب این طایفه
ازین آنست که هیچ آیتی از آیات قرآن دلیل نیست برآنکه
خدای تعالی ایوب را بدان بلا عقاب کرده است

اما

اما این آیت که واذکر عبدنا ایوب اذ نادی ربه انی مسنی
الشیطان بنصب و عذاب نصب رنج است و این بر سبیل
اختبار و امتحان باشد و مطلق عذاب که رنج و مضرت است
بجهتی دون جهتی خاص نیست ظالمی را که شخصی رنجاند برابتدا
گویند که ویرا عذاب میکند و میرنجاند و نیز گویند که عقاب میکند
بر سبیل مجاز زیرا که ظاهر لفظ عقاب مبنی است از رنجی که
بر عقب گناهی باشد بخلاف لفظ عذاب و اضافت رنج
و تعب با شیطان نیست آنچه رنج از شیطان بوی رسیده بود
و نه آنکه شیطان ویرا وسوسه کرد تا بواسطهٔ آن ایوب علیه السلم
در رنجی و عذابی افتاد و از هلاک شدن مالهای وی و فرزندان
و رنجوری و درد هفت اندام مدت هفت سال و چند ماه
این هیچ از شیطان نبود و خدای تعالی شیطان را باین نفرمود
و بر مال و نفس و فرزندش مسلط نگردانید چنانکه دیگران گویند
و اعتقاد کرده اند و این همه که گویند آنست که هیچ عاقلی که عقل را
کار فرماید بر خدا روا ندارد اما آن نصب و عذاب آن بود

که شیطان قوم ویرا وسوسه کرد تا ویرا فروگذاشتند و از وی
دور شدند و از میان خودش دور کردند و میگفتند که رنجوری
وی رنجوری زشتست مبادا که با ما سرایت کند و ایوب علیه السلم
ازین سبب میرنجید و این همه از جهت شیطان و وسوسهٔ وی بود
با قومش ازین جهت این رنج مخصوص را اضافت و نسبت
با شیطان کرد نه آن رنجوری و بلا را در نفس و مال و فرزندانش
روایت کرده اند که زن ایوب در سرایها رفتی و خدمت ایشان کردی
و از ایشان طعام و شرابی بستدی ایوب علیه السلم آوردی شیطان در دل
ایشان افکند که زن ایوب خدمت ایوب میکند و دست فرا
ریشها و جراحتهای ایوب میکند و ویرا بشوید آنگه فراپیش شما می آید
و دست فرا طعام و شراب و دیگ و کاسهٔ شما میکند و آن رنج
ایوب رنجیست که تعدی کند و بدیگری بازرود از وی دور باشید
و خود را نگاه دارید از وی و دیگر زن ایوب را بخود راه مدهید
بعد ازین زن ایوب را بخود و خانهٔ خود راه ندادند ایوب ازین
رنجور دل شده و بخدای بنالید و گفت انی مسنی الشیطان بنصب

و عذاب و آیتی دیگر و ایوب اذ نادی ربه انی مسنی الضر
وانت ارحم الراحمین گفت خداوندا رنجی و المی بمن رسید و تو
خدای بخشنده ترین بخشایندگانی ظاهر این کلام اقتضا میکند
که این ضر ویرا بر سبیل عقاب و جزا گناه بوده و در آیه برین
هیچ دلیلی نیست و این ضر چنانکه عقوبت باشد محنت و بلا بر سبیل
ابتلا نیز باشد و این اعتقاد این طایفه که جمله ایشان بانکار روند
از آن سبب که معتقد و مذهب نمیدانند آنست که هر رنجی و بلایی
و مصیبتی که خدای تعالی ایوب را بآن مبتلا کرد اختبار و امتحان
بود و تعظیم ثواب بصبر کردن بران و عوض عظیم در مقابلهٔ آن
و رسیدن بدرجه که جز بدان بلا نتواند رسیدن که مآل و سنت
خداست در حق دوستان و برگزیدگان رسول صلی الله علیه وسلم
سؤال کردند که ای الناس اشد بلاء کدام مردمانرا بلا و محنت
سخت ترست قال الانبیاء ثم الصالحون ثم الامثل فالامثل من الناس گفت
پیغمبرانرا بلا سخت ترست آنگه صالحانرا آنگه کسانی را که نیکوتر و بهتر
باشند ایوب علیه السلم در آن بلا و محنت صبر کرد و هرگز شکایتی

بیان اختبار از بودن رنج

نمرود ولشکر طعمه نکردانید و چنان شد که تا قیامت در صبر و شکیبای
بوی مثل خواهند زدن و خدای تعالی ویرا عوض داد نعمت آخرت
دایم و اهل و مال و فرزندانش را با وی کرد و همچندان دیگر زیاده
پس از انکه ویرا شفا داد و از آن بلا و رنج بیرون آورد چنانکه گفت
وآتیناه اهله ومثلهم معهم رحمة منا وذکری لاولی الالباب

فصل در بیان موسی

موسی پیغمبر را علیه السلم انچه در حق وی گفته اند انست که وی قبطی را
بکشت اگر قبطی مستحق قتل بود ندامت و استغفار موسی را هیچ
معنی نباشد و اگر مستحق قتل نبود کشتن وی معصیت باشد جواب
گفته اند که قصد موسی علیه السلم بآن مشت که بر قبطی زد کشتن وی نبود
بلکه قصد وی آن بود که ویرا از آن بلای بنی اسرائیل منع کند و ضرر
وی از وی بازدارد و معلوم که بر وجه مدافعت بکسی رسد ان قبیح
نباشد اگر گویند پس موسی علیه السلم چرا گفت هذا من عمل الشیطان
این کار دیو بود جواب گویند هذا اشارت نیست بانچه موسی کرد
بلکه اشارتست بانچه قبطی کرد یعنی انچه او کرد از گرفتن اسرائیلی
وزدن و رنجانیدن از کار شیطانست اگر گویند پس انچه موسی گفت

رب انی ظلمت نفسی فاغفرلی خدایا بر خود ستم کردم مرا بیامرز
چرا گفت اگر گناه نکرده بود جواب گویند ان از انبیا و اولیا بر سبیل
انقطاع و رجوع باشد بخدای و اعتراف آرند بتقصیر و اگر چه
از ایشان گناهی نبوده باشد و مراد بانکه گفت فاغفرلی انست
که این قربت و طاعت و انقطاع مرا با تو قبول کن و قبول استغفار
و توبه را غفران خوانند و این سوالها جوابهای بسیار گفته اند ما
برین اختصار کردیم تا کتاب دراز نگردد و خوانندگان ملول نشوند
گویند که موسی پیغمبر خود را ضال خوانده است درین آیت که
وفعلت فعلتک التی فعلت وانت من الکافرین قال فعلتها
اذا وانا من الضالین و فرعون ویرا کافر خوانده است
جواب گویند مراد بکافر کفران نعمتست یعنی من ترا بپروردم
حق نعمت من فرو گذاشتی و در نعمت من کافر شدی بآن فعل
که کردی از کشتن قبطی موسی علیه السلم گفت من آن کردم که قبطی را
مشت زدم و من گمراه بودم از انکه وی بآن مشت بمیرد یعنی من
ندانستم و ازین گمراه بودم گویند چه میگویید در قصه موسی علیه السلم

با خضر که موسی ویرا گفت هل اتبعک علی ان تعلمن مما علمت رشدا
با تو بیایم تا انچه ترا آموخته اند بمن آموزی و پیغمبر نزدیک شما باید
که در علم محتاج غیری نباشد جواب گویند پیغمبر باید که محتاج امت خود
نباشد در علم و خضر پیغمبر بود روا بود که موسی را فرماید که علم از وی
بیاموز چنانکه از فرشته وان جبرئیلست دیگر انچه آن عالم کرد
یعنی خضر از کشتن آن غلام و شکستن کشتی چون در ظاهر منکر بود
چرا گفت لقد جئت شیئا نکرا گویند از برای ان گفت که ظاهر آن
منکر بود زیرا که شکستن کشتی در ظاهر غرقه کردن اهل کشتی باشد
و شخصی را کشتن در ظاهر ظلم باشد دیگر انکه موسی علیه السلم گفت لا
تواخذنی بما نسیت و نسیان بر پیغمبران روا نباید جواب
گویند که مراد بنسیان ترکست چنانکه گفت ولقد عهدنا الی آدم
من قبل فنسی ای ترک و نسیان بر پیغمبران در انچه بخلق برسانند
از امر و نهی و تحریم و تحلیل روا نباشد و در آن چیز که بآن تعلق ندارد
روا بود دیگر انکه نفس زکی را کشتن چگونه روا باشد جواب
گویند که مراد بزاکیه نامیه است یعنی بالنده و افزون شونده

نه انکه پاک بود از گناه و نیز این سخن موسی پیغمبر است و این بر سبیل
استفهامست از وی پرسید که تو نفسی پاک را از گناه بکشتی
و کشتن این نفس چون بفرمان خدای بود اگر پاک و نابالغ بوده
باشد همچنان باشد که ملک الموت را فرماید بقبض روح وی
و اگر کافر بوده باشد [illegible] وی دیگر گویند آن عالم که خضر بود
در جواب موسی گفت که من ان غلام را از برای آن کشتم که پدر
و مادر وی مومن بودند ترسیدم که پدر و مادر را بطغیان و کفر
رساند یعنی بسبب وی کافر شوند باین سبب چگونه روا باشد
کسی را کشتن جواب گویند که خدای تعالی چون دانست که کشتن
وی لطفست مادر و پدر ویرا خضر را فرمود بکشتن وی و انچه
لطف باشد در باب تکلیف خدای تعالی آن بکند یا بدان فرماید
واین منکر نباشد

فصل در بیان داود

داود پیغمبر را علیه السلم گویند
که در محراب نماز میکرد مرغکی زرین پیش وی آمد و بنشست و آن
ابلیس بود که خود را بصورت وی را آورده بود داود قصد وی
کرد تا بگیرد مرغ از پیش وی بپرید و بر بام اوریا نشست

داود از پی او برفت مرغ بسرای اوریا فرو رفت داود در سرای
اوریا نگاه کرد زن اوریا را دید برهنه غسل میکرد بروی عاشق
شد اوریا را بجنگ دشمن فرستاد تا کشته شد و زن ویرا بخواست
در قصه دراز و خدای تعالی این از وی بنپسندید و ویرا برین تنبیه کرد
تا بدانست و توبه و استغفار کرد و این همه اندرین آیت گویند که
وَهَلْ اَتیٰکَ نَبَؤُا الْخَصْمِ اِذْ تَسَوَّرُوا الْمِحْرَابَ اِذْ دَخَلُوا علیٰ دَاوُدَ
فَفَزِعَ مِنْهُمْ تا اینجا که وَظَنَّ دَاوُدُ اَنَّمَا فَتَنَّاهُ فَاسْتَغْفَرَ رَبَّهُ وَخَرَّ
رَاکِعًا وَاَنَابَ جواب گویند که آیه را برین هیچ دلالت نیست
زیرا که خدای تعالی میفرماید وَهَلْ اَتیٰکَ نَبَؤُا الْخَصْمِ اِذْ تَسَوَّرُوا الْمِحْرَابَ
هیچ آمد بتو خبر حکومت خصمانی که از زبر محراب پیش داود آمدند و این
خصمان از آیه معلوم نمی شود که فرشتگان بودند یا نه الا که گفت ففزع منهم
داود از ایشان بترسید ترس داود از آن نبود که ایشان فرشتگان
بودند از آن بود که ایشان نه در وقت حکم قضا آمدند بلکه در وقت
عبادت بود و نه از در آمدند که معهود بود از آن در آمدن بحکومت
اما دعوی که یکی از آن خصمان کرد آنست که گفت ان هذا اخی این

شخص برادر منست لَهُ تِسْعٌ وَتِسْعُونَ نَعْجَةً وَلِیَ نَعْجَةٌ وَاحِدَةٌ ویرا نود و نه
ماده میش است و مرا یکی بیش نیست فَقَالَ اَکْفِلْنِیهَا وَعَزَّنِی
فِی الْخِطَابِ مرا میگوید که آن یک را نیز بمن ده و با من سخن گفت
و درشتی کرد و بر من غلبه کرد حقیقت سخن اینست و نعجه را بر زن
حمل کردن مجازست و استعاره بی دلیلی نتوان کرد داود گفت
لَقَدْ ظَلَمَکَ بِسُؤَالِ نَعْجَتِکَ اِلیٰ نِعَاجِهِ بر تو ستم کرد بانکه خواست
تا آن یک ماده میش که تو داری با نود و نه میش خود اضافت
کند وَاِنَّ کَثِیرًا مِنَ الْخُلَطَاءِ لَیَبْغِی بَعْضُهُمْ عَلیٰ بَعْضٍ و بسیاری
از دوستان و آمیختگان با یکدیگر میخواهند که بر یکدیگر ظلم کنند
اِلَّا الَّذِینَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ وَقَلِیلٌ مَا هُمْ مگر کسانی که ایمان
آوردند و عمل صالح کردند و ایشان اندک اند وَظَنَّ دَاوُدُ اَنَّمَا
فَتَنَّاهُ فَاسْتَغْفَرَ رَبَّهُ داود گمان برد که و بدانست که ما ویرا
ابتلا و امتحان کردیم و ابتلا و امتحان همگنان را عام است مر کسی را
بنوعی دیگر از تکلیف امتحان کند فاستغفر ربه وخر راکعا واناب
داود از خدای استغفار کرد و آمرزش خواست در آیه نیست که

این استغفار از گناهی کرد که از وی در وجود آمد و استغفار روا باشد
در ابتدا عبادت و تقرب مر خدای را تعالی و انقطاع است با درگاه وی
و از ما سوی الله بریده گشتن و روی بحضرت وی آوردن اما گفت
فَغَفَرْنَا لَهُ ذٰلِکَ ما بیامرزیدیم ویرا یعنی قبول کردیم از وی آن قربت
و طاعت و انابت که کرد و غفران در موضع قبول بسیار استعمال
کرده اند و چون این آیت بر هیچ معصیتی و قبحی دلالت نمیکند
و دلایل عقلی بر عصمت وی و عصمت جمله پیغمبران بسیارست
چگونه روا باشد ویرا با معصیت نسبت کردن و از برای خبری
مطعون ترک ظاهر قرآن کردن و از جمله آنچه روایت کرده اند
درین قصه که از آن فسادی نیست آنست که اوریا زنی میخواست
صاحب جمال داود را علیه السلم رغبت افتاد که ویرا بخواهد
پس بخواهندگی فرستاد و آن زن را و کسان ویرا رغبت بداود
افتاد و بداود دادند و باوریا ندادند اوریا از آن تنگدل شد
و رنجور گشت خدای تعالی داود را بدان تنبیه کرد بانکه دو فرشته را
فرستاد بر صورت دو خصم یکی از ایشان گفت بر سبیل فرض و تقدیر

ای داود من یک ماده میش دارم و این برادر من نود و نه دارد
میخواهد که آن من نیز ویرا باشد و این از برای آن گفت که داود را
نود و نه زن بود و اوریا را هیچ زن نبود میخواست که آن زن را
بخواهد داود خواهندگی کرد و بر اوریا غلبه کرد که آن زن را بخواست
معنی وَعَزَّنِی فِی الْخِطَابِ که غلبه کردن بر اوریا در خواستن
آن زن بانکه بداود دادند و باوریا ندادند از برای آنکه داود پیغمبر
بود و پادشاه اولیتر آن بود که چون اوریا آن زن را میخواست
داود ویرا نخواستی تا اوریا بخواستی چون داود ترک اولی کرد
و خدای ویرا بدان تنبیه کرد از آن پشیمان شد و استغفار کرد
و این را روایت از اهل بیت رسول کرده اند و از امیر المؤمنین علیه
الصلوة والسلم روایت کرده اند که گفته است هیچ مردی
را نزدیک من نیارند که دعوی کند و گوید که داود زن اوریا
را بخواست الا که من او را دو حد بزنم حدی از برای نبوت
و حدی برای اسلام فصل در بیان سلیمان سلیمان پیغمبر را علیه السلم
گویند در قول خدای تعالی وَلَقَدْ فَتَنَّا سُلَیْمَانَ وَاَلْقَیْنَا عَلیٰ کُرْسِیِّهِ

مستراح ومتوضی و آسیاش گاه غ گنز

جَسَدًا ثُمَّ اَنَابَ که یکی از زنان سلیمان تنی ساخته بود بر صورت
پدر خود وانرا می پرستید و سلیمانرا ازان خبر نبود خدای تعالی
بر وخشم گرفت دیوی بر صورت سلیمان آمد وانگشتری پادشاهی
ونبوت از دست کنیزک وی بستد چون وی در مستراح بود و بر تخت
سلیمان بنشست وصورت دیو بر سلیمان افکند ویرا در خانه نگذاشتند
واو در ماند تخت و مملکت فروگذاشت وان دیو مدت چهل روز بر
تخت سلیمان بود وفساد ها ظاهر کرد در خاندان سلیمان و در مملکت
وی تا عاقبت خدای تعالی بر سلیمان رحمت کرد واو را با تخت و مملکت
خود رسانید در قصه داود که بر خدا و رسول خدا افترا کرده اند خبرهایی که
هیچ عاقلی روا ندارد آنرا اما این طایفه ازین قصه هیچ روا ندارند
وخدایرا عادل گویند و پیغمبر را معصوم دانند و گویند که ظاهر آیت
وَلَقَدْ فَتَنَّا سُلَيْمَانَ بدرستی که ما بیازمودیم سلیمانرا وامتحان کردیم
وَأَلْقَيْنَا عَلَىٰ كُرْسِيِّهِ جَسَدًا و بینداختیم بر کرسی وتخت وی تنی را
ایشان گویند که این جسد آن دیو بود و این طایفه گویند خدای
تعالی جسد گفته است وجسد دیو نباشد بلکه تنی باشد بی جان

وقالبی باشد بی روح واین چنان بود که روزی سلیمان علیه السلام گفت
لَأَطُوفَنَّ اللَّيْلَةَ عَلَىٰ مِائَةِ امْرَأَةٍ من امشب گرد صد زن خود
برآیم هر زنی را ازیشان پسری آرد که در راه خدای تعالی
جهاد کنند وشمشیر زنند وی همچنان کرد از زنان وی هیچ حامله نشد
مگر یک زن وچون وقت ولادت رسید فرزندی مرده بزمین
آمد آنرا پیش سلیمان آوردند و بر تخت سلیمان نهادند آن جسد
آن تن مرده بود بی روح و در روایتی دیگر آنست که رنجور شد
بر تخت افتاده بود واز رنجوری چنان بود که گفتی تنی بی جان است
یونس پیغمبر را علیه السلام درین آیه که وَذَا النُّونِ إِذْ ذَهَبَ
مُغَاضِبًا فَظَنَّ أَنْ لَنْ نَقْدِرَ عَلَيْهِ فَنَادَىٰ فِي الظُّلُمَاتِ أَنْ لَا إِلَٰهَ إِلَّا أَنْتَ
سُبْحَانَكَ إِنِّي كُنْتُ مِنَ الظَّالِمِينَ گویند که بر خدای خشم گرفت چون
بقومش عذاب نفرستاد بخشم از میان قوم بیرون شد و گمان
چنان برد که خدای تعالی بروی قادر نباشد تا کار وی بجایی رسید
که ویرا در دریا انداختند ماهیی بیامد و ویرا بدهان بگرفت
وفرو برد یونس بدانست که آنچه کرد نیکو نکرد بظلم خود اعتراف

آورد وگفت سُبْحَانَكَ إِنِّي كُنْتُ مِنَ الظَّالِمِينَ اما این طایفه گویند
که این از هیچ مومنی روا نباشد پیغمبر بر خدای چگونه خشم گیرد
وبانکه خدای تعالی قوم ویرا عذاب نکند چگونه راضی نباشد
ویونس که عارف ترین خلق بود بخدای چگونه گمان برد که
خدای بروی قادر نباشد واین جمله بر پیغمبران خدای کسی حوالت کند
که نه خدایرا شناسد و نه پیغمبرانرا خشم یونس بر خدای نبود بلکه
برای خدای بود از انکه قوم فرمان وی نبردند و ویرا بدروغ
داشتند و برکفر نشاندند از میان ایشان برفت تا چون
عذاب فرود آید در میان ایشان نباشد ومعنی فَظَنَّ أَنْ لَنْ
نَقْدِرَ عَلَيْهِ آن نیست که او گمان برد که ما بروی قادر نباشیم
آنست که ما بروی تکلیف سخت نکردانیم وکار بروی تنگ
فرانگیریم چنانکه در آیتی دیگر گفت وَمَنْ قُدِرَ عَلَيْهِ رِزْقُهُ هر که
تنگ کرد انز خدای بروی روزی وی وانکه گفت سُبْحَانَكَ
إِنِّي كُنْتُ مِنَ الظَّالِمِينَ بر سبیل انقطاع گفت چنانکه عادت
انبیا واولیا باشد که خودرا در مقام مقصران دارند واعتراف

بتقصیر کنند واگرچه تقصیر نکرده باشند از برای خضوع وفروتنی را
فصل از جمله پیغمبران محمد رسول الله صلی الله علیه واله
را گویند که خدای تعالی درین آیه فرمود که وَوَجَدَكَ ضَالًّا فَهَدَىٰ
ویرا ضال وگمراه خواند این طایفه گویند که ضال درین آیت
از ضلالت وگمراهی نیست بلکه معنی اینست که ترا نبوت وشریعت
نبود ما ترا پیغمبری دادیم وبمعالم وشرایع اسلام راه نمودیم
چنانکه در آیتی دیگر گفت مَا كُنْتَ تَدْرِي مَا الْكِتَابُ وَلَا الْإِيمَانُ
وانکه تو در شعاب مکه راه گم کرده بودی ما ترا هدایت کردیم
وبمکه رسانیدیم و درین روایات بسیارست و در تفاسیر مذکور
ومسطورست دیگر آنست که گفتند درین آیه که وَإِذْ تَقُولُ لِلَّذِي
أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِ وَأَنْعَمْتَ عَلَيْهِ أَمْسِكْ عَلَيْكَ زَوْجَكَ وَاتَّقِ اللَّهَ وَتُخْفِي
فِي نَفْسِكَ مَا اللَّهُ مُبْدِيهِ وَتَخْشَى النَّاسَ وَاللَّهُ أَحَقُّ أَنْ تَخْشَاهُ
خدای تعالی با رسول خویش محمد صلوات الله علیه عتاب کرد
وسبب آن بود که رسول صلوات الله وسلامه علیه در خانه زید بن
حارثه رفت زینب را دید خودرا بیاراسته دلش بر زینب میل کرد

قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم

و ویرا دوست داشت در دل آورد که اگر زید ویرا طلاق دهد من
ویرا بخواهم تا چنان اتفاق افتاد که زید پیش رسول صلی الله علیه
آمد و گفت یا رسول الله من زینب را میخواهم که طلاق دهم رسول
صلوات الله وسلامه علیه ویرا گفت أَمْسِكْ عَلَيْكَ زَوْجَكَ
زن خود را نگه دار و طلاقش مده و از خدای بترس و در دلش آن
بود که اگر ویرا رها کند ویرا بخواهد خدای تعالی گفت وَتُخْفِي فِي نَفْسِكَ
مَا اللَّهُ مُبْدِيهِ در دل خویش باز می پوشی آنچه خدای آنرا آشکارا
میکند و از زبان مردم میترسی و خدای سزاوارتر است که از وی بترسی
و این عتابیست که خدای تعالی با وی کرد جواب این همه آنست
که گویند این همه روا باشد الا آن روا نباشد که رسول صلی الله علیه وسلم
عاشق شود از آنکه عشق منفر باشد و خدای تعالی پیغمبرانرا از
منفرات نگاه دارد تا مودی نباشد بنقض غرض او از اجابت
دعوت ایشان و نیز نشاید که در زنی بیگانه چندان نگاه کند
که شهوت او در حرکت آید و عشق بروی مستولی شود و آنچه در
اخبار این طایفه است آنست که روزی رسول صلی الله علیه وسلم

در سرای زید رفت زینب را دید در میان حجره نشسته طیب میسود
چون چشمش بروی افتاد گفت سُبْحَانَ خَالِقِ النُّورِ تَبَارَكَ اللَّهُ
أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ و بازگشت چون زید درآمد زینب ویرا ازین خبر کرد
زید گفت شاید که تو در دل رسول افتاده باشی خواهی تا ترا رها کنم
زینب گفت ترسم که مرا رها کنی و رسول مرا نخواهد زید پیش رسول
صلی الله علیه آمد و گفت میخواهم که زینب را رها کنم گفت چرا هیچ تهمتی
افتاده است گفت لا والله من از وی جز خیر و نیکی ندیده ام
ولیکن وی بر من بزرگی میکند برای شرفی که دارد رسول صلی الله
علیه السلام گفت از خدای بترس زن خود را نگه دار و طلاقش مده
و در خاطر مبارکش بود که اگر وی را رها کند رسول صلوات الله علیه
ویرا بخواهد زیرا که دختر عمه رسول بود تا ضایع نماند و این از
پیغمبران روا بود اما اینکه وَتَخْشَى النَّاسَ از مردمان میترسی
و خدای اولیتر است که از وی بترسی آن بود که رسول صلی الله علیه وسلم
اندیشه کرد که مردمان او را ملامت کنند و در لبس او گویند
بگذاشت تا زید رها کرد زن خود را تا وی بخواهد و مراد باین خشیه

خوانند بخبری که جمله فی الغان در روایت آن با ایشان موافق اند
و آن خبر اینست که وی صلی الله علیه گفته است که أَوَّلُ مَا خَلَقَ اللَّهُ
نُورِي و نور پاک و مطهر باشد دیگر آنکه اگر ویرا سینه بشکافتند
و دل ویرا بشستند از آنکه وی پلید بود و با هیچ پیغمبران نکردند
از آنکه ایشان پاک بودند و پاک از پلید بهتر باشد لازم آید که
همه پیغمبران از وی بهتر باشند و این خلاف مذهب مسلمانانست
دیگر شکافتن سینه و دریدن مرکز حیات باقی نماند اگر گویند
خدای ویرا زنده داشت گویند که با این حالت محل قابل حیات
نباشد لازم آید که ویرا کشته باشند و باز زنده گردانیده و
این سخن هیچکس نگفته است پس اعتقاد کردن این اعتقادی فاسد
باشد و باطل و معنی أَلَمْ نَشْرَحْ لَكَ اینست که چون رسولرا
صلوات الله علیه رسالت فرستادند و بار نبوت بر کتف وی
نهادند و ویرا بجن و انس فرستادند ازین دلتنگ بود
خدای تعالی ویرا بمعجزات مؤید گردانید و بار غم و اندوه از
دل وی برداشت و ویرا وعده داد که دین اسلام را بر جمله

ادیان غالب و ظاهر گرداند چنانکه گفت لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ شرح
گشادن دلست از بند اندوه و زایل گردانیدن تنگی و قبض از دل
و معنی وَوَضَعْنَا عَنْكَ وِزْرَكَ این وزر گناه نیست تا
گویند که رسول صلوات الله علیه گناهکار بود بلکه وزر درین
آیه بمعنی ثقلست و گرانی و ازینجا سلاح را وزر خوانند از آنکه
بر پوشنده گران باشد و گناه را نیز وزر خوانند که بر گناهکار
گران باشد بار آن و مراد باین گران همان غم و اندوه است
که ویرا بود از سبب کافران و منکران نبوت وی و این دلیلست
که مراد بشرح صدر گشادن دلست از بند اندوه والله الموفق
اگر گویند رسولرا صلوات الله وسلامه علیه گناه نبود چرا گفت
لِيَغْفِرَ لَكَ اللَّهُ مَا تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِكَ وَمَا تَأَخَّرَ و این آیه صریحست
بآنکه رسولرا صلی الله علیه وسلم گناه بود خدای آن گناه را
بیامرزید و از وی فرو نهاد جواب این طایفه ازین آیه چند
وجه است یکی آنکه مسلمانانرا اتفاقست برآنکه در وقت پیغمبری
رسول صلی الله علیه از گناه کبیره معصوم بود و خدای تعالی مطلق

حیاست از مردمان نه خشیة تقوی و این که گفت وَتُخْفِي فِي نَفْسِكَ
مَا اللَّهُ مُبْدِيهِ آن بود که خواستن زینب در دل میداشت و
اشکارا نمیکرد تا انکه که خدای تعالی فرمود زَوَّجْنَاكَهَا
ما زینب را بتو دادیم تو ویرا نکاح کن تا معلوم شود مؤمنان را
که زن پسر خوانده خود را بعد از طلاق روا باشد که پدر خوانده بخواهد
دیگر گفته اند در اَلَمْ نَشْرَحْ لَكَ صَدْرَكَ وَوَضَعْنَا عَنْكَ
وِزْرَكَ الَّذِي أَنْقَضَ ظَهْرَكَ این صریح است در انکه معصیت از وی
واقع امد و گویند که خدای تعالی دو فرشته را فرستاد تا سینه
رسول صلوات الله علیه بشکافتند و دل وی بیرون کرفتند
و بشکافتند دران میانه پاره خون سیاه بود از ان خون
پاک کردند و بشستند انکه دل وی بجایگاه خود بنهادند و سینه
وی بدوختند و معنی اَلَمْ نَشْرَحْ لَكَ صَدْرَكَ این گویند و معنی
وَوَضَعْنَا عَنْكَ وِزْرَكَ انکه گناه ویرا از وی بنهادند اما
این طایفه دوازده امامی ازین معنی بیح روا ندارند و رسول را
صلی الله علیه و سلم پاک و پاکیزه و معصوم و مطهر گویند و نور مطلق

گفته است لیغفر لک الله ما تقدم من ذنبک و ما تاخر ابن بابویه
از ظاهر رجوع میکنند و میگویند مراد بان گناه صغیره است
اولیٰ نیستند ازان کسانی که از ظاهر عدول کنند و گویند مراد باین
گناه وی نیست بلکه گناه امت وی است و التقدیر چنین است که
لیغفر لک الله ما تقدم من ذنب امتک امت را که مضاف بود
بینداختند و ضمیر مجرور را که کاف خطابست بجای وی بنهادند
و این در قران بسیارست و خدای تعالی رسول را صلوات الله علیه
وعده داده است که امتان ویرا بیامرزد دیگر انکه مراد باین ذنب
ترک ندبست و ترک ندب و ادب انبیا و اولیا را ذنب خوانند
از برای تعظیم و بزرگی آن دیگر انکه ذنب مصدری باشد مضاف
بمفعول یعنی تا بیامرزد گناهی را که امت تو با تو کردند و آن آن بود
که تا در مکه بود ویرا رنج نیدند بدست و زبان تا وی از دست
ایشان بگریخت و در شعب و غار رفت و چون بمدینه آمد
بجنگ او آمدند و با او حرب کردند و دندانش بشکستند و چون
قصد مکه کرد ویرا از مکه باز داشتند و معنی مغفرت برین

تاویل باطل کردن کید دشمنانست و ازالت فسخ احکام ایشان
و ظفر دادن رسول و غالب گردانیدن بر ایشان و گشادن
مکه بر دست وی و شکستن اصنام و بتان ایشان از ان روز و از
برای این بود که گفت انا فتحنا لک فتحا مبینا ای محمد ما از برای تو
مکه را بگشادیم و ترا بر کمیان ظفر دادیم از برای آن تا انچه ایشان
کردند از بدی و بیرون کردن تو از مکه و باز داشتن از زیارت
کعبه آنرا در جنب این فتح و ظفر بپوشانیم و ان محنت از یاد تو ببریم
و دل ترا باین خوش گردانیم و نزول این آیه در وقتی بود که رسول را
صلی الله علیه و سلم از حج منع کردند چون از حدیبیه باز گردید
و بلفظ ماضی یاد کرد تا معلوم شود که گویی که این وعده واقع شده است
و اکنون آمده اینست بعضی از انچه این طایفه گویند در تنزیه انبیا از
معاصی و الله اعلم **فصل** و اعتقاد ایشان در حق پدران
و مادران انبیا آنست که همه خداپرست و خداشناس بوده اند
و هیچ یکی از پدران و مادران ایشان کافر نبوده اند و بر ین دلیلهای
عقلی و نقلی گویند و انچه در فصل تفضیل پیغمبر ما صلی الله علیه و سلم

گفته شد از ادله عقلی همه دلیلست بر انکه پدر و مادر پیغمبر ما صلی الله علیه و سلم
کافر نبوده اند اعادهٔ آن تکرار بود دران فصل طلب باید داشت
اما انچه از قران بدان تمسک سازند در انکه پدران و مادران رسول
صلوات الله و سلامه علیه تا با آدم همه مومنان و موحدان بوده اند
این آیتست که خدای تعالی گفت وَتَوَكَّلْ عَلَى الْعَزِيزِ الرَّحِيمِ الَّذِي
يَرَاكَ حِينَ تَقُومُ وَتَقَلُّبَكَ فِي السَّاجِدِينَ توکل و اعتماد بر
خدای کن که عزیز و مهربانست آن خدای که ترا می بیند در وقتی
که قیام میکنی برای نماز و گردیدن ترا از حالی بحالی در میان سجده
کنندگان عکرمه از عبد الله عباس روایت کرده است که معنی
آیه اینست که می بیند تقلب ترا و گشتن و گردیدن از پشت پیغمبری
به پشت پیغمبری دیگر تا انکه که بعبد الله رسید و مقوی این تاویل
انست که از رسول صلوات الله علیه روایت کرده اند که وی گفت
لَمْ يَزَلِ اللَّهُ تَعَالَى يَنْقُلُنِي مِنْ أَصْلَابِ الطَّاهِرِينَ إِلَى أَرْحَامِ الطَّاهِرَاتِ
لَمْ يُدَنِّسْنِي بِدَنَسِ الْجَاهِلِيَّةِ همیشه خدای تعالی مرا نقل میکرد
از پشت پاکان بارحام پاکان تا انگاه که بزمین آمدم مرا

بدانس حاجت پلید نکرداینند جعفر بن محمد الصادق علیهما السلم
روایت کرده از پدرانش علیهم السلم که جبرئیل پیش رسول آمد
وگفت یا محمد خدای ترا سلام میرساند ومیگوید که من حرام کردم آتش
دوزخ بر صلبی که ترا نهاد و بر بطنی که ترا برداشت و بر کناری
که ترا پرورد و در روایتی دیگر و بر پستانی که ترا شیر داد
رسول صلی الله علیه وسلم گفت یا جبرئیل این سخن مرا بیان کن گفت
آن صلب که ترا نهاده است عبدالله بن عبد المطلب پدر تو
وآن بطن که ترا برداشت آمنه بنت وهب است مادر تو واما آن
کنار که ترا پرورده است ابوطالب بن عبد المطلب است وفاطمه
بنت اسد واین حدیث چنانکه دلیلست بر ایمان عبدالله وآمنه که
پدر و مادر رسولند دلیلست بر ایمان ابوطالب وفاطمه بنت اسد
که پدر و مادر امیرالمؤمنین علی علیه الصلوة والسلم اند و در حدیثی دیگر
هست که رسول را صلوات الله علیه پرسیدند که تو کجا بودی آن وقت
که آدم در بهشت بود گفت من در صلب وی بودم و در صلب وی
بودم که وی بزمین آمد و در صلب نوح بودم که در کشتی بود

و در صلب ابرهیم بودم که ویرا در آتش انداختند هرگز مادر و پدر من
در سفاح نبودند همیشه خدای تعالی مرا نقل میکرد از پشت پاکان
با رحم پاکان هادی و مهدی تا که عهد من بنبوت قرار گرفت و
میثاق من با سلام لیث بن سعد گفت من از کعب الاحبار شنیدم
که در پیش معاویة بن ابی سفیان لعنه الله گفت من در حدیثی از
من هفتاد و دو کتاب خوانده ام که خدای تعالی از آسمان فرستاده است
در جمله ذکر رسول و عترتش خوانده ام بهیچ پیغمبری را نداده اند آنکه فرشتگان
برای مولود وی بزمین آمدند الا عیسی و محمد و فرشتگان بر هیچ
زن باردار موکل نگردانیدند مگر بر مریم مادر مسیح و آمنه مادر محمد
صلوات الله علیه از جابر بن عبد الله انصاری روایتست که وی
گفت من گفتم یا رسول الله مردمان میگویند که ابوطالب کافر مرد
گفت ای جابر خدای بهتر داند از مردمان در آن شب که مرا باسمان
بردند من بعرش رسیدم چهار نور دیدم گفتم الهی این نورها چیست
گفت یا محمد این یکی عبد المطلب است جد تو و این یکی عم تو است
ابوطالب و این یکی پدر تست عبد الله و این یکی برادر تست طالب

گفتم یا الهی ایشان این درجه بچه یافتند گفت بایمان پنهان داشتند
و بظاهر کفر می نمودند از ضرورت و بران صبر میکردند تا از دنیا
بشدند و هم از جابر روایتست که گفت رسول را صلوات الله علیه
پرسیدم از مولد امیرالمؤمنین علی علیه السلم گفت آه آه پرسیدی مرا
از بهترین مولودی که بزاد بعد از من بر سنت مسیح علیه السلم بدانکه
خدای تعالی بیافرید مرا و علی را از یک نور پیش از آنکه خلق آفریند بر
پانصد هزار سال آن نور ما خدای را تسبیح و تقدیس میکرد چون خدای
آدم را بیافرید ما را در صلب وی نهاد من در جانب راست وی
بودم و علی در جانب چپ وی آنگه ما را از صلب وی نقل کرد بصلبهای
پاکان و برحمهای پاکان تا آنگاه که مرا خدای تعالی مرا از صلب طاهر
طاهر عبد الله بن عبد المطلب برحم زنی نیک و پاک آورد و آن
فاطمه بنت اسد بود و این اخبار دلیلست بر آنکه پدران و مادران
رسول صلوات الله علیه و پدران و مادران امیرالمؤمنین علی علیه السلم
همه مؤمن بودند و درین باب اخبار بیش از آنست که درین کتاب
توان آورد فصل و از جمله آنکه دلیلست بر ایمان پدر و مادر

رسول صلوات الله علیه عبد الله وآمنه و پدر و مادر علی علیه الصلوة والسلم
ابوطالب و فاطمه بنت اسد آنست که این طایفه اجماع کرده اند
بر ایمان ایشان و اجماع این طایفه حجت است برای آنکه قول
امامان معصوم در اجماع ایشان داخلست و هر اجماعی که بر قول معصوم
مشتمل بود آن اجماع حجت بود و بیان آن در کتب اصول الفقه
مستقصی گفته اند و نیز معروف و مشهور است از ابوطالب موالات
رسول خدای و محبت و نصرت کردن وی را و این را انکار نکند مگر کسی که
جاهل بود بعلم اخبار و تواریخ و آنچه دلیلست بر ایمان ابوطالب
آنست که عبد الله عباس از پدر خویش عباس روایت کرد که
گفت ابوطالب پیغمبر را صلوات الله علیه گفت یا ابن الاخ خدای
تعالی ترا برسالت فرستاده است گفت نعم گفت دلیلی فرا نمای
پیغمبر گفت آن درخت را بمن خوان وی آن درخت را بخواند آن
درخت بیامد تا پیش رسول صلی الله علیه وسلم و سجده کرد و باز گردید
ابوطالب گفت اشهد انک صادق گواهی میدهم که تو راست
میگویی صادق علیه السلم گفت چون ابوطالب را موت حاضر آمد

دعوه قریش را جمع کرد و ایشانرا گفت شما را وصیت میکنم به بزرگ
داشتن این خانه که دران رضای خدای بود و صلهٔ رحم کنید که
در صلهٔ رحم درازی عمر بود و عقوق و بغی ترک کنید که دران هلاک بود.
و سایل را عطا دهید که دران شرف حیات و ممات بود و من وصیت
میکنم شما را بمحمد صلوات الله علیه که او امین است در قریش
و صدیق است در عرب و وی کاری آورده است که دل آنرا قبول
کرده و زبان آنرا انکار میکند از بیم و بخدای که گویی من می نگرم به
صعلوکان عرب که ویرا تصدیق کنند و با مخالفان اسلام جهاد
کنند ایشان رؤساء عرب گردند و رؤساء عرب ذلیل شوند
و سراهای ایشان خراب کردد و شهرهای ایشان ویرا صافی گردد
و ایشان وی را منقاد گردند یا معاشر قریش فرا گیرید ویرا در خویش
را و اولیای وی باشید بخدای که هیچکس طریق وی نسپرد
و راه وی نگیرد الا که نیک بخت گردد و اگر نفس مرا مدتی بود و
اجل مرا تاخیری کفایت کردمی از وی کارها و دفع کردمی از وی
بلیتها اما اکنون گواهی میدهم بدین وی و تعظیم میکنم مقالت ویرا

و از جمله اشعاری که ابوطالب گفته است و درانجا تحریص کرده است
فرزندانرا بر متابعت رسول و اقرار آورده به نبوت و رسالت
وی آنست که عبدالله عباس که گفت ابوطالب برسول خدای
بگذشت و جعفر با وی بود و رسول صلوات الله علیه در مسجد الحرام
نماز پیشین میکرد و علی علیه السلم بجانب راست وی ایستاده بود.
و با وی نماز میکرد ابوطالب جعفر را گفت صِلْ جَنَاحَ ابْنِ عَمِّكَ
جعفر فرا تر شد و علی باز پس آمد و مرد و در قفای رسول صلوات الله
علیه نماز کردند و ابوطالب درین معنی گفت از قصیده شعر
إِنَّ عَلِيًّا وَجَعْفَرًا ثِقَتِي ○ عِنْدَ احْتِدَامِ الْهُمُومِ وَالْكُرَبِ
لَا تَخْذُلَا وَانْصُرَا ابْنَ عَمِّكُمَا ○ أَخِي لِأُمِّي مِنْ بَيْنِهِمْ وَأَبِي
وَاللهِ لَا أَخْذُلُ النَّبِيَّ وَلَا ○ يَخْذُلُهُ مِنْ بَنِيَّ ذُو حَسَبِ
و در قصیده دیگر گفته است که شعر
لِيَعْلَمْ خِيَارُ النَّاسِ أَنَّ مُحَمَّدًا ○ رَسُولٌ كَمُوسَى وَالْمَسِيحِ ابْنِ مَرْيَمِ
أَتَانَا بِهُدًى مِثْلَ مَا أَتَيَا بِهِ ○ فَكُلٌّ بِأَمْرِ اللهِ يَهْدِي وَيَعْصِمِ
وَإِنَّكُمْ تَتْلُونَهُ فِي كِتَابِكُمْ ○ بِصِدْقِ حَدِيثٍ لَا حَدِيثِ الْمُرَجَّمِ
فَلَا تَجْعَلُوا لِلهِ نِدًّا وَأَسْلِمُوا ○ فَإِنَّ طَرِيقَ الْحَقِّ لَيْسَ بِمُظْلِمِ

و در حال وفات گفته است ○ أُوصِي بِنَصْرِ النَّبِيِّ الْخَيْرِ مَشْهَدَهُ
عَلِيًّا ابْنِي وَشَيْخَ الْقَوْمِ عَبَّاسَا ○ وَحَمْزَةَ الْأَسَدَ الْحَامِي حَقِيقَتَهُ
وَجَعْفَرًا أَنْ تَذُودُوا دُونَهُ النَّاسَا ○ كُونُوا فِدًى لَكُمُ أُمِّي وَمَا وَلَدَتْ
فِي نَصْرِ أَحْمَدَ دُونَ النَّاسِ أَتْرَاسَا ○ الجمله بر ایمان ابوطالب رضی الله عنه
دلالت میکند از اخبار و اشعار بیش ازانست که این مختصر آنرا
احتمال کند و ما برین قدر کفایت کردیم فصل اما ایمان ما در
علی بن ابی طالب علیهما السلم درانکه وی برسول ایمان آورد و با ایمان
مرد هیچ خلاف نیست عبدالله عباس گفت روزی امیرالمومنین علی علیه السلم
بنزدیک رسول صلی الله علیه وسلم آمد گریان و گفت إِنَّا لِلهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ
رسول صلی الله علیه وسلم گفت چه بوده است ترا ای علی گفت مادرم
فاطمه بنت اسد فرمان یافت رسول خدای بگریست و گفت خدای
بروی رحمت کناد وی مادر تو بود و مادر من نیز بود عمامهٔ مرا فرا گیر
و این دو جامهٔ من ویرا کفن کن و زنانرا بفرمای تا ویرا بشویند
نیک و ویرا بیرون میار تا که من بیایم و بشغل وی کفایت کنم
انکه چون ساعتی برگذشت پیغمبر صلوات الله علیه بیامد و فاطمه را

آوردند و رسول صلی الله علیه وسلم بروی نماز کرد که پیش ازان
بر هیچکس چنان نکرده بود چهل تکبیر کرد بروی و انکه در گور وی شد
و درآنجا بخفت انکه علی را گفت ای علی درای علی علیه السلم نیز درانجا
رفت و ایشان هر دو فاطمه را در گور نهادند انکه گفت ای علی تو
بیرون شو علی بیرون آمد و رسول صلی الله علیه وسلم بسر بالین وی
رفت و گفت ای فاطمه چون منکر و نکیر بنو درآیند و بپرسند از تو که
خدای تو کیست بگو الله خدای منست و محمد پیغمبر منست و اسلام دین منست
و قرآن کتاب منست و پسرم امام منست انکه گفت ای بار خدایا فاطمه را
برین قول ثابت دار انکه دستها بهم باززد و خاک ازان بیفشاند
و گفت بدان خدای که جان من بفرمان اوست که فاطمه بانگ دست
بهم باززدن من بشنید عمار یاسر برپای خاست و گفت فداک
أَبِي وَأُمِّي يَا رَسُولَ اللهِ نماز کردی بر فاطمه نمازی که بر هیچکس نکرده
بودی گفت یَا أَبَا الْيَقْظَانِ وی اهل آن بود از من انکه وی مرا
پرورده است وی فرزندان خود را گرسنه داشتی و مرا پوشیده
گفت چرا چهل تکبیر کردی بروی گفت ازان که چهل صف فرشته دیدم

مرصفی را تکبیری کفتم کفت چرا در [illegible] ری ظفتی کفت ویرا فشار دادن کور نباشد
و جامه خود ویرا کفن کردم تا ویرا روز قیامت پوشیده بر انکیزانند
و بدان خدای که جان من بفرمان اوست که اکر وی را بیرون نهادم
تا دو چراغ نور دیدم نزدیک دو دست وی و دو چراغ نور نزدیک
دو پای وی و دو فرشته موکل باشند بکور وی و استغفار میکنند
ویرا تا روز قیامت و دری از بهشت ویرا بکشایند و بستری
از بسترهای بهشت بکسترانیدند و ریحان بهشت بوی فرستادند
و کور وی را روضه از روضهای بهشت کردانیدند و انچه
دلیلست برانکه مادر امیرالمومنین علی علیه السلم پیش از بعثت رسول
صلی الله علیه وسلم مومن بود آنست که از یزید بن قعنب روایت
کرده اند که وی کفت من نشسته بودم با عباس بن عبد المطلب
و قومی از عبد العزی برابر خانه خدای فاطمه بنت اسد بیامد و وی
باردار بامیرالمومنین علیه السلم بود و ویرا درد زه کرفته بود و وی
بدر خانه آمد و کفت اللهم انی امنت بک و بکل کتاب انزلت
خدا و خدا من بتو ایمان آوردم و بهر کتابی که فرستاده

باور

باور داشتم بحرمت جد من ابرهیم خلیل که این خانه را وی بنا کرد
و بحق این کودک که در شکم منست که این ولادت بر من آسان کردانی
یزید بن قعنب کفت آن دیوار خانه از هم باز شد و فاطمه در آنجا شد
و دیوار فراهم آمد و فاطمه از چشم ما غایب شد ما خواستیم
که قفل در خانه بکشاییم نتوانستیم و دانستیم که آن کار خدای بوده
انکه فاطمه بعد از چهار روز بیرون آمد و امیرالمومنین را بر دست داشت
و میکفت مرا فضل نهادند بر زنانی که پیش از من بودند در خانه
خدای شدم و از میوه بهشت خوردم چون خواستم که بیرون آیم
از هاتفی شنیدم که کفت ای فاطمه ویرا علی نام کن که او علیست
و خدای تعالی اعلاست میکوید که نام ویرا از نام خود شکافتم
و این فضیلت که ویرا در خانه خدای زادند فضیلتی است که
هیچ مخلوق را درین باب شرکت نیست والحمد لله رب العالمین فصل
مخالفان این طایفه کویند که پدر ابرهیم علیه السلم که از پدران
پیغمبر ماست کافر بوده و ذکر وی در قران است در بسیار موضع
پس چکونه توان کفتن که پدر هیچ پیغمبری از پیغمبران کافر نبوده است

جواب این طایفه از این آنست که کوییم هر خبری که بدلیل عقل ثابت
باشد چون ظاهر قران بخلاف آن باشد مقصود از آن این باشد
که ظاهر قرآن را بدان دلیل باشد چنانکه ثابت است در عقل که خدای
تعالی جسم نیست و در قران هست آنچه ظاهر آن دلالت میکند
که جسم است چنانکه یَدُ اللهِ فَوْقَ أَیْدِیهِمْ وَوَجْهُ رَبِّکَ روی
خدای تو وجنب الله پهلوی خدا و دست و روی و پهلو چیزها را
بود و خدای تعالی از این منزه است باتفاق پس مقصود
از این آیات ظاهر نباشد بلکه ماول باشد که مطابق و موافق عقلست
و این در تفاسیر مذکورست همچنین چون بحکم عقل معلوم است از وجوه
چنانکه ذکر آن کرده شد که نشاید که پدران پیغمبران کافر باشند
چاره نباشد آن آیات را که ظاهر دلالت بر کفر پدر ابرهیم علیه السلم
میکند از تاویلی و تفسیری که موافق ادله عقلی باشد و آن آیات
یکی آنست که در سورة الانعام است وَإِذْ قَالَ إِبْرَاهِیمُ لِأَبِیهِ آزَرَ
أَتَتَّخِذُ أَصْنَامًا آلِهَةً و در سوره مریم یَا أَبَتِ لِمَ تَعْبُدُ مَا لَا یَسْمَعُ
وَلَا یُبْصِرُ وَلَا یُغْنِی عَنْکَ شَیْئًا و غیر این از آیاتی که ابرهیم علیه السلم

آزر را

آزر را پدر کفته است و خدای تعالی ویرا پدر ابرهیم خوانده است
آنجا که کفت وَإِذْ قَالَ إِبْرَاهِیمُ لِأَبِیهِ آزَرَ کفت ابرهیم پدر خود را یا آزر
أَتَتَّخِذُ أَصْنَامًا آلِهَةً این بتان را بخدایی میکیری اما انکه خدای تعالی
آزر را پدر ابرهیم خوانده است نه از برای آن خواند که آزر در حقیقت
پدر ابرهیم بود از آن که باتفاق نسابه است و اصحاب تواریخ
و اهل سیر که نام پدر ابرهیم تارخ بود نه آزر و بعضی کفته اند که آزر
لقب تارخ بود و بعضی کویند آزر نام جد مادری ابرهیم بود و بعضی
کویند نام عم ابرهیم بود چون جماعت برانکه تارخ نام پدر ابرهیم بود
و برانکه آزر لقب تارخ است اجماع نیست آنچه بران اجماع باشد
حق باشد و آنچه بران خلاف باشد باطل و چون بودن او از جد
مادری ابرهیم یا عمش نبوت را نقصانی نیست و از قول او نفرتی
نیست و اکر پدرش باشد نقصان و نفرتست واجب باشد که آزر
پدر وی نباشد و اکر آزر را پدر ابرهیم از برای آن خواندند که جد وی یا عم
وی بود و عرب و عجم جد را پدر خوانند و پدر مهین کویند در این کس
خلاف نکند و منکر نشود . همچنین عم را پدر خوانند و خدای تعالی

در قرآن جد را و عم را پدر خوانده است درین آیه که ام کنتم شهداء
اذ حضر یعقوب الموت اذ قال لبنیه ما تعبدون من بعدی
قالوا نعبد الهک واله آبائک ابرهیم واسمعیل واسحق الها
واحدا ونحن له مسلمون میگوید آیا شما حاضر بودید در وقتی که
یعقوب را علیه السلم وفات حاضر آمد وی پسران خود را گفت
شما پس از من چه خواهید پرستیدن ایشان جواب دادند که ما
خدای ترا پرستیم و خدای پدران ترا انکه بیان پدران کرد و گفت
آن پدران ترا که ابرهیم و اسمعیل و اسحق بودند اسحق پدر یعقوب
بود و اسمعیل عمش و ابرهیم جدش جد را و عم را با اسحق که پدرش
بود پدر خواند همچنین پیدا آید که جد ما دریش بود یا عمش باختلاف
روایت پدر خوانده است باانکه پدرش تارخ بود چنانکه
ابرهیم و اسمعیل را که جد و عم یعقوب بودند پدر خواند باانکه پدرش
اسحق بود والله اعلم

باب اندر امامت

علی بن ابی طالب علیهما السلم و یازده فرزندش علیهم السلام
در اول این کتاب بیان کردیم که اعتقاد این طایفه آنست که

امامت

امامت و معرفت امام اصلست از اصول دین که بی این دین ناقص باشد
و اسلام ناپسندیده چنانکه گفت الیوم اکملت لکم دینکم
و اتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام دینا اتفاق
این طایفه است و کبار صحابه رسول چون سلمان فارسی
و ابو ذر غفاری و مقداد اسود و غیر ایشان که این آیه الیوم
اکملت لکم دینکم در روز غدیر خم آمد و آن هجدهم ذوالحجه بود
چون رسول صلی الله علیه وسلم امیرالمومنین علی را علیه الصلوة
والسلم بامامت نصب کرد و این قصه چنان بود که خدای تعالی
جبرئیل را علیه السلم نزدیک پیغمبر صلوات الله علیه فرستاد جبرئیل
بیامد و گفت ای محمد ترا خدای سلام میرساند و میگوید من هیچ
پیغمبر را مرگ نداده ام الا بعد از انکه دین خویش را تمام کردانیده ام
و حجت خویش تمام کرده اکنون ترا دو فریضه مانده است
که آنرا اظهار می باید کرد فریضه حج و فریضه ولایت ترا بحج
می باید رفت و هرکه استطاعت دارد از اهل بدو و حضر
با تو بیاید حج فرا ایشان آموز و ایشان را واقف گردان

ام

چنانکه بر دیگر شرایع واقف کردانیدی پیغمبر صلوات الله وسلامه علیه
فرمود تا منادی کردند انکه بیرون آمد و مردمان با وی بیرون شدند
و حج کردند کسانی که با رسول صلوات الله علیه حج کردند آن سال
هفتاد هزار بر آمدند زیاده از اهل مدینه و اعراب اطراف مانند
عدد اصحاب موسی علیه السلم که بیعت گرفت بخلافت هرون
چون رسول صلی الله علیه بموقف بایستاد جبرئیل آمد و گفت یا محمد
خدای ترا سلام میرساند و میگوید که اجل تو نزدیک رسیده وصیت
کن وانچه نزدیک تواست از میراث پیغمبران از علوم که پیش از تو
بوده اند و سلاح و تابوت و جمله انچه نزدیک تواست از آلات
انبیا همه تسلیم کن بوصی خویش و خلیفه خویش علی بن ابی طالب
و ویرا بر سر مردان بپای کن و بیعت وی از ایشان بستان
که من امروز دین شما کامل کردانیدم و نعمت خویش بر شما
تمام کردم و اسلام را دین شما پسندیدم علی مولی هر مومنی و مومنه است
و علی بنده منست و وصی و خلیفه پیغمبر من و حجت بلیغ منست
بر خلق طاعت وی موصول است بطاعت من هرکه ویرا طاعت

[illegible]

دارد

دارد مرا طاعت داشته باشد و هرکه در وی عاصی شود در من عاصی
شده باشد و هرکه ویرا داند مومن بود و هرکه ویرا نداند و انکار کند کافر
بود و هرکه در بیعت وی انکار کند مشرک بود و هرکه با ولایت وی بود
بهشت رود و هرکه با عداوت وی بود بدوزخ رود و رسول صلی الله علیه
بترسید که قوم قبول نکنند و از اهل شقاق و نفاق اندیشه کرد
که با سر کفر و جاهلیت روند و از ان که میدانست از باطن ایشان
که بدشمنی و عداوت آگنده بود از جبرئیل درخواست تا از خدای
ویرا عصمت و نگه داشت درخواهد تا انکه که رسول صلی الله علیه وسلم
بمسجد خیف رسید جبرئیل دیگر باره آمد و فرمود ویرا که این عهد بکند
و علی را بامامت نصب کند و آیه عصمت بیاورد رسول صلوات الله
علیه از انجا بکراع الغمیم آمد جبرئیل دیگر باره آمد و همبدان فرمود و آیه
عصمت بیاورد رسول گفت ای جبرئیل من میترسم که تکذیب من
میکنند و انچه گویم در حق علی قبول نکنند و از انجا برفت چون
بغدیر خم رسید پنج ساعت از روز گذشته بود جبرئیل علیه السلم
بیامد و آیه عصمت آورد و گفت ای محمد خدات سلام و درود میرساند

ومیگوید یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک وان لم تفعل
فما بلغت رسالته ای محمد برسان آنچه فرستاده شد از خدای
تو در حق علی و اگر نرسانی همچنان بود که هیچ رسالت و پیغام خدای
نرساننده باشی والله یعصمک من الناس و از مردمان مترس
که خدای ترا از ایشان نگاه دارد چون آیه با تهدید و وعید آمد
رسول صلی الله علیه وسلم بفرمود تا آنان که از پیش رفته بودند و
بجحفه رسیده بازگشتند و آنان که باز پس بودند از راه با جانب راست
شد بفرمان خدای آنجای که امروز مسجد غدیر است درختی چند بود
رسول صلی الله علیه وسلم بفرمود تا زیر درختان برفتند و سنگها
برهم نهادند و بروایتی پالانهای اشتر برهم نهادند چون منبری
و رسول صلوات الله وسلامه علیه بر آنجا رفت و خلق همه جمع بودند
خطبه کرد و در آن خطبه حمد و ثنای خدا گفت و این خطبه دراز
معروفست بخطبة الوداع آنگه گفت معاشر الناس من هرگز در
رسانیدن پیغام خدای تقصیر نکردم و نکنم جبرئیل علیه السلام سه بار آمد
و سلام خدای آورد و فرمود که درین جایگاه برخیزم و بیاگاهانم

سپیدان

سپیدان و سیاهان را که علی برادر منست و وصی و خلیفه من
و امام بعد از من و محل او از من همچون محل هرون است از موسی
الا آنست که بعد از من پیغمبری نخواهد بود و او ولی شماست بعد از
خدای و رسول و من از جبرئیل درخواستم تا مرا عفو فرماید از تبلیغ
این رسالت بشما از آنکه من میدانم که در میان شما متقیان اندکند
و منافقان و مستهزیان بسیار و اگر میخواهید نام هر یک بگویم
اما از کرم درمیگذارم و خدای تعالی مرا از آن عفو نکرد و این آیه
فرستاد که یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک الی آخر الایه
اکنون من میگویم معاشر الناس ای مردمان خدای تعالی علی را
نصب کرده است بولایت و امامت شما و طاعت وی فریضه
گردانیده است بر جمله خلایق از مهاجر و انصار و تابعین و بر اهل
بدو و حضر و بر اعجمی و عربی و بر آزاد و بنده و بر جوان و پیر و سپید
و سیاه و حکم او بر جمله موحدان روان باشد و فرمان او نافذ بود
ملعون بود هر که با او مخالفت کند و مرحوم بود هر که وی را تصدیق کند
خدای بیامرزاد آنرا که بشنود و وی را طاعت دارد معاشر الناس

این آخرین مقامیست که مرا اینجا حاضر آمده ام بشنوید و طاعت دارید
و منقاد باشید فرمان خدای را که خدای عز و جل مولای شماست
و پس از آن محمد رسول خدای مولای شماست که اینجا ایستاده است
و با شما خطاب میکند و پس از وی علی بن ابی طالب مولی و ولی
شماست و امام شما بفرمان خدا آنگه پس از او امامت فرزندان
وی را بود از صلب وی تا آنگاه که شما با خدا و رسول رسید
بقیامت ای مردمان گمراه مشوید و از ولایت او ننگ مدارید
و وی را فضل نهید که خدای تعالی وی را فضل نهاده است و قبول
کنید وی را بامامت که خدای وی را نصب کرده است معاشر الناس
از خدای بترسید و بیعت کنید امیر المومنین علی و حسن و حسین را
و امامان از فرزندان وی که ایشان کلمه باقی اند هلاک کند آنرا
که غدر کند و رحمت کند خدای آنرا که وفا کند معاشر الناس
سبقت گیرید به بیعت وی و موالاة وی و سلام کردن بر وی
بامیری مومنان که هر که سبقت گیرد از سابقان و فایزان
بهشت باشد معاشر الناس بپسندید آنچه خدای از شما پسندد

که اگر شما و هر که بر روی زمین است کافر شوند خدایرا هیچ زیان ندارد
آنگه گفت اللهم اغفر للمومنین والحمد لله رب العالمین مردمان همه
آواز دادند که سمعنا و اطعنا ما پسندیدیم و فرمان بردیم
بر آنجمله که خدای و رسول ع را میفرمایند بدل و بدست و زبان می
آمدند و برهم می افتادند نزدیک رسول خدای و علی و بیعت میکردند
تا که مهاجر و انصار تمام بیعت کردند آن روز و دیگر روز و سیم روز
تا همه بیعت کردند والحمد لله رب العالمین قصه روز غدیر
مطولست کسی را که باید طلب دارد ما درین کتاب برین اختصار
کردیم تا دراز نگردد والله الموفق **فصل** در دلایل عقلی و نقلی
بر امامت علی و یازده فرزند وی اولین ایشان حسن علی و آخرین
ایشان محمد مهدی علیهم الصلوة والسلم و مذهب این طایفه آنست
که نصب کردن امامی که قایم مقام رسول خدا باشد بر خدای
واجبست و هم چنین تکلیف باید که در هر عصری امامی باشد
و دلیل برین چنین گویند که نصب امام لطفست و لطف
بر خدای واجبست پس نصب کردن امام بر خدای واجب بود

ما گفتیم که نصب امام لطف است از برای آنکه لطف آنست که مکلف
نزدیک این اختیار طاعت کند یا باختیار کردن طاعت کردن
نزدیکتر گردد و معلوم عقلاست که چون در میان خلق رئیسی باشد
فرمان دهی که انصاف کند و عدل کند و دست ظالم از مظلوم
کوتاه کرداند و جناة را تادیب کند و فاسقان را حد زند و اهل تغلب
را ردع کند خلق بصلاح نزدیکتر باشند و از فساد دورتر و چون
این رئیس نباشد بفساد نزدیکتر باشند و از صلاح دورتر
و هیچ عاقل درین خلاف نکند و گفتیم که لطف کردن بر خدای واجبست
که اگر نکند با وجود تکلیف مکلف را بهانه باشد و علتی و واجبست
که مکلف مزاح العله باشد و مثال این چنان باید که پادشاهی
ولایتی دارد و داند که مردمان آن ولایت بصلاح نباشند
مگر برئیسی که او صلاح ایشان خواهد اگر ایشان را بی رئیسی بگذارد
که از فسادشان منع کند و بصلاح دعوت کند تا ایشان
بصلاح نزدیک و از فساد دور شوند آنگاه ایشان را بازخواست کند
ایشان را بران پادشاه حجت باشد گویند اگر ترا صلاح ما می بایست

بایستی که ما را رئیسی و مهتری فرستادی اکنون چون نفرستادی
چرا ما را بازخواست میکنی و چون حال چنین باشد لازم باشد
که خدای تعالی رئیسی در میان خلق پدید کند تا ایشان را بر صلاح دارد
و از فساد منع کند تا حجت او را بود بر خلقان

فصل

و اعتقاد کرده اند که امام باید که معصوم بود از جمله گناهان پیش
از امامت و بعد از امامت از برای آنکه علت احتیاج خلق با امام
از نامعصومی ایشانست پس اگر وی نیز نامعصوم و جایز الخطا بود
محتاج با امام دیگر باشد و همچنین تا اداکند با امامان غیر متناهی
و این باطلست تا بمعصومی رسد که مطلوب اوست بیان این
آنست که اگر امام معصوم نباشد روا بود که گناهی کند که بدان مستحق
حد گردد و آنکس که این حد بر وی راند اگر معصوم بود مقصود او
بود و مطلوب از و حاصل و اگر معصوم نباشد وی نیز اگر گناهی
کند که مستحق حد باشد محتاج دیگری باشد تا بما لا یتناهی رسد
و این باطلست و اگر محتاج اولست دور است زیرا که اول محتاج دوم
در حکمی که آن دوم هم دران حکم محتاج اولست و این احتیاج الشی الی

نفسه باشد و این باطلست باز آنکه اجماع امتست که امام واجب العصمه
می باید

فصل

و اعتقاد کرده اند که امام باید که عالمترین امت باشد
و فاضلترین رعیت زیرا که تقدیم مفضول بر فاضل عقلا را قبیح است
چنانکه مبتدی را در فقه بر ابوحنیفه و شافعی افضل کردانیدن یا در
تعظیم و تبجیل با ایشان برابر داشتن همه عقلا از قبیح دانند و باید
که شجاعترین و قوی ترین ایشان باشد زیرا که امت را بجهاد فرموده اند
و امام که مقدم و مقتدای ایشان باشد باید که شجاعترین و قوی ترین
ایشان باشد که اگر نباشد بگریزد و در گریختن وی هلاک امت بود
و باید که سخی ترین و جوانمردترین ایشان باشد که اگر نباشد در بیت المال
مسلمانان که در دست وی بود وثوق و اعتماد نماند و باید که بصورت
بر وجهی باشد که خلق را از دیدن وی و نشستن با وی نفرت نباشد
که اگر باشد پیش وی نروند و سخن وی نشنوند و درین نقض غرض
امامت باشد و باید که زاهدترین و عابدترین ایشان باشد
که اگر نباشد تقدیم مفضول بر فاضل لازم آید و باید که زبان همه امت
و لغت ایشان شناسد تا با هر یکی بزبان وی سخن گوید تا ترجمانی در

میان نباشد که اگر باشد اعتماد برخیزد و باید که چنانکه پیغمبر صلی الله علیه
وسلم رسول پریان و آدمیان بود وی نیز امام پریان و آدمیان
باشد و چون چنین باشد باید که پریان را تواند دیدن و با ایشان
بزبان ایشان سخن تواند گفتن و در میان ایشان حکم تواند کردن
که اگر نه چنین باشد امامی ایشان را نشاید و باید که امام صاحب معجز باشد
زیرا که درست شده است که امام معصوم می باید و عصمت نتوان
شناختن مگر بنص یا بمعجز و چون امام و پیغمبر نباشد که ما را خبر دهد از غیب
باید که وی را معجزه باشد تا دلیل باشد بر عصمت و امامت وی و باید که
منصوص علیه باشد از قبل خدای تعالی که اگر نباشد و باختیار خلق باشد
اختیار خلق باطلست چنانکه گفته آمد پس باید که امامت وی بنص باشد

دلیل در آنکه اختیار خلق باطلست آنست که اگر اختیار خلق حق
باشد روا باشد که در اطراف و اکناف زمین در چند مواضع در یک وقت
و یکزمان هر قومی اختیار امامی کنند و بطلان امامت دو امام یا زیاده
معلوم است پس نشاید که اختیار خلق حق باشد

دلیل دیگر آنست
که عصمت و زهد و ورع از جمله شرایط امامست و خلق را علم بظاهر

و باطن آنکس که او را اختیار کنند حاصل نباشد پس نشاید که اختیار
امام کنند دیگر آنکه اختیار امام از دین است یا از دین نیست اگر از
دین است دین باجتهاد خلق نباشد و اگر از دین نیست احداث
و بدعت باشد و اختیار آنچه احداث و بدعت باشد روا نباشد
دیگر اگر اختیار امام روا باشد اختیار کردن پیغمبر از برای پیغمبری روا باشد
و این باطلست پس اختیار کردن امام باطل باشد و وجه جامع میان
پیغمبر و امام احتیاج خلقست بر ایشان و دلیل بر بطلان اختیار بسیار
است ما برین پسنده کردیم **فصل** دلیل این طایفه بر امامت امیرالمؤمنین
علی علیه الصلوة والسلام بسیار است از آنجمله یکی آنست که گویند امام بحق
بعد از رسول خدای بلافصل امیرالمؤمنین علیست زیرا که برهان ثابت
گشت که امام باید که معصوم باشد و هر که گفت که امام معصوم باید امام
امیرالمؤمنین علی را گفت آنگه حسن آنگه حسین را تا تمامی دوازده امام
و هر که عصمت شرط نکرد امامت غیر ایشان را گفت پس عصمت شرط کردن و امام
غیر ایشان را گفتن قولی بود خارج از اجماع و هر که قول او خارج اجماع بود
باطل بود پس عصمت شرط کردن و امام غیر ایشان را گفتن باطل باشد

دلیل دوم آنست که امت در امامت بعد از رسول خدای بر
سه گروه شدند گروهی بامامت علی گفتند و گروهی بامامت عباس
و گروهی بامامت ابوبکر و هیچکس دعوی امامت غیر ایشان نکرد و
ابوبکر و عباس باتفاق نامعصوم بودند و عصمت از شرایط امامت
پس نشاید که امام باشند و اگر علی نیز امام نباشد زمانه از امام خالی
بوده باشد و این باطلست پس لازم آید که علی بعد از رسول خدای
بلافصل امام باشد **دلیل** سیوم علی فاضلترین امتست و هر که
فاضلتر باشد امام وی باشد پس علی امام امت باشد اما بیان آنکه
فاضلترین امتست از وجوه است یکی آنکه خدای تعالی وی را نفس
رسول خواند در آیه مباهله قُلْ تَعَالَوْا نَدْعُ أَبْنَاءَنَا وَأَبْنَاءَكُمْ وَأَنْفُسَنَا
وَأَنْفُسَكُمْ و مراد با نفسنا بتفسیر جمله مفسران علیست از آنکه چون رسول
صلی الله علیه وسلم از برای مباهله بیرون رفت با وی از مردان جز
علی کسی دیگر نبود و رسول خدای نفس وی را نفس خود خواند در این حدیث
که یا علی نفسک نفسی ولحمک لحمی ودمک دمی حکم نفس علی حکم نفس
رسولست بقول خدای و رسول و نفس رسول بهترین و فاضلترین

نفسهاست پس نفس علی بهترین و فاضلترین نفسها باشد و این آیه و خبر را
چنانکه دلالتست بر آنکه علی فاضلترین امتست دلالتست بر آنکه فاضلترین
جمله خلایقست بعد از رسول چنانکه دوم آنکه چون رسول صلوات الله علیه
را مرغ بریان آوردند دعا کرد و گفت اللّٰهم ائتنی بأحب خلقک
إلیک یأکل معی من هذا الطیر خداوندا تو دوستترین خلق خود
نزدیک من آر تا از این مرغ بریان با من بخورد و علی علیه الصلوة والسلام
آمد و با وی بخورد و دوست داشته‌ترین خلق خدای نزدیک خدای
فاضلترین خلق خدای باشد سیوم آنست که رسول صلی الله علیه وسلم
از صحابه هر یکی با دیگری که در شرف برابر بودند برادری داد و علی را
با خود برادری داد اگر در میان صحابه کسی از علی فاضلتر بودی وی را
با خود برادری دادی نه علی را چهارم آنست که جمله صحابه خواستند
که دختر فاطمه را بخواهند هیچکس را اختیار نکرد مگر علی را اگر علی فاضلترین
و بهترین ایشان نبودی وی را بدامادی اختیار نکردی پنجم خبر رایتست
و آن آنست که روزی رایت را بابوبکر داد و او را بخیبر فرستاد
بهزیمت بازگشت آنگه روز دیگر بعمر داد عمر بهزیمت بازگشت رسول

خدای اندوهگین شد چون روز سیوم شد گفت لأعطین الرایة الیوم
رجلاً یحب الله ورسوله ویحبه الله ورسوله کراراً غیر فرار مهاجر
و انصار در پیش آمدند و خود را عرضه کردند رسول صلی الله علیه وسلم
گفت این علی فقالوا رمد العین علی کجاست گفتند چشمش درد میکند
گفت وی را بخوانید چون وی را بیاوردند رسول صلوات الله علیه
سر وی بر زانوی خویش نهاد و آب دهن خود در چشم وی کشید
وی رخاست گفتی که هرگز وی را درد چشم نبوده است رایت بوی داد
وی برفت و خیبر بر دست وی گشاده شد و این دلیلست بر آنکه وی فاضلترین
و بهترین صحابه بود ششم آنست که رسول صلی الله علیه وسلم وی را گفت
أنت منی بمنزلة هارون من موسی إلا أنه لا نبی بعدی تو از من بمنزله هارونی
از موسی الا آنکه بعد از من پیغمبر نباشد چنانکه هرون علیه السلام
فاضلترین بنی اسرائیل بود و خلیفه موسی علی فاضلترین صحابه رسول
و خلیفه وی باشد هفتم آنکه رسول صلی الله علیه وسلم بروایه انس بن
مالک إن أخی ووزیری وخیر من أترکه بعدی یقضی دینی
وینجز موعدی علی برادر من و وزیر من و بهترین کسی که بگذارم

ویرا از پس خود و وام من بگذارد و وعدهٔ من بجا آرد علیست هشتم
آنست که ابو رافع روایت کرد که رسول صلی الله علیه وسلم فاطمه زهرا
را گفت اَمَا تَرضَینَ اَنْ قَدْ زَوَّجتُکِ خَیرَ اُمَّتِی آیا تو راضی نیستی
که من ترا به بهترین امت خود داده‌ام نهم عبدالله مسعود
روایت کرد از رسول صلی الله علیه وسلم که او گفت عَلِیٌّ خَیرُ البَشَرِ
مَنْ اَبَی فَقَدْ کَفَرَ علی بهترین آفریدگانست هر که آن را انکار کند
کافرست دهم علی عالمترین خلقانست و عالمتر فاضلتر بود
پس علی فاضلتر بود و دلیل برین آنست که رسول صلوات الله علیه
گفت اَقْضَاکُمْ عَلِیٌّ قاضی ترین شما علیست و قضا محتاج
انواع علوم بود چون در قضا بر همه راجح بود در همه علوم بر همه صحابه
راجح باشد یازدهم آنست که بجهاد کردن از همه یاران رسول
بیشتر بود و هر که جهاد کننده‌تر باشد فاضلتر باشد لقوله تعالی
فَضَّلَ اللهُ المُجَاهِدِینَ عَلَی القَاعِدِینَ اَجْراً عَظِیماً دَرَجَاتٍ مِنْهُ وَمَغْفِرَةً
وَرَحْمَةً دوازدهم آنست که بایمان سابق بود و پیش از همه خدا را
پرستیدند و بعد از همه خدا را پرستیدند و هر که چنین باشد فاضلترین

همه

همه باشد دلیل فضل علی بر جمله صحابه خاص و بر جمله خلایق عام بیشتر
از آنست که ذکر آن توان کرد تا بحدی که از عبدالله عباس و عبدالله مسعود
روایتست درین آیه که قُل لَو کَانَ البَحرُ مِدَاداً لِکَلِمَاتِ رَبِّی لَنَفِدَ البَحرُ
الی آخر الآیه و درین آیه که وَلَو اَنَّ مَا فِی الاَرضِ مِن شَجَرَةٍ اَقلَامٌ وَالبَحرُ
یَمُدُّهُ مِن بَعدِهِ سَبعَةُ اَبحُرٍ مَا نَفِدَت کَلِمَاتُ اللهِ اگر درختان
روی زمین قلم باشند و هفت دریا مداد باشند و کلمات خدا را
نویسند قلمها شکسته گردد و آب دریاها نیست گردد و کلمات خدای
تو با آخر نوشته نگردد و عبدالله عباس و عبدالله مسعود گفته‌اند مراد
باین کلمات علیست علیه الصلوة والسلم و چون علی فاضلترین
جمله صحابه باشد واجب شد که بر همه مقدم باشد زیرا که تقدیم مفضول
بر فاضل در عقل قبیحست دلیل چهارم بر امامت علی علیه السلم
آنست که هیچ یکی از صحابه غیر از علی منصوص نبودند و هر که امام باشد
باید که منصوص باشد بر امامت پس لازم آید که هیچ یکی از صحابه بجز علی
امام نباشد اما بیان آنکه هیچ یکی از صحابه بجز علی منصوص نبودند
بامامت آنست که در نظر امت اهلیت امامت یا عباس را بود

یا ابوبکر را یا علی را علیه الصلوة والسلم و عباس و ابوبکر منصوص نبودند
و اما ابوبکر اگر منصوص بودی امامت وی موقوف بیعت نبودی
و چون هیچ یکی از ایشان منصوص علیه نبودند ثابت شد که علی بامامت
منصوص و مخصوص بود دلیل پنجم اگر علی بعد از رسول خدای
بلا فصل امام نبودی ابوبکر امام بودی و امامت ابوبکر باطلست پس
علی امام باشد و این از برای آن گفتیم که امت اتفاق کرده‌اند که بعد از
رسول از ایشان هر دو یکی امام اند چون امامت یکی از ایشان باطل
شود امامت یکی دیگر بضرورت حق شود و گفتیم که امامت ابوبکر باطلست
بوجوه بسیار از الجمله یکی آنست که از شرایط امامت عصمتست و ابوبکر
باتفاق معصوم نبود و زاهدتر و فاضلتر و شجاعترین و سخی‌ترین رعیت
باشد و باتفاق ابوبکر نه چنین بود پس نشاید که وی امام باشد
سیوم آنکه امام منصوص علیه باید و امامت وی بنص نبود بلکه باختیار
بود و اختیار باطلست پس امامت وی باطل باشد گفتیم که امام
منصوص علیه باید زیرا که عصمت وی واجبست از جملهٔ قبایح در آشکارا
و نهان و هیچکس را علم بظاهر و باطن حاصل نباشد مگر خدا را پس واجب باشد

که

که بیان کند و آن شخص را معین گرداند و گفتیم که اختیار باطلست از سه وجه
یکی آنکه ثابت شد وجوب عصمت امام و خلق را باختیار امامی معصوم طریقی نیست
زیرا که بر عصمت شخصی جز خدا را اطلاع نباشد دوم آنکه واجبست
که امام اصلح امت باشد و اگر باختیار باشد ایمن نتوان بود از آنکه اختیار
بر افتد پس جایز نباشد که امامت باختیار باشد دیگر آنکه اگر امامت
باختیار باشد ادا کند بآنکه زمان از امام خالی باشد و این باطلست
پس هر چه بباطل ادا کند آن باطل باشد و ما گفتیم که گفتار باختیار
بآن ادا کند که زمان از امام خالی باشد زیرا که اختیار یا هر یکی را بود
از امت و این باطلست باجماع یا اهل حل و عقد را باشد و ایشان
اندکترین امت اند و نامعصوم اند پس اگر تقدیر کنیم که ایشان
خلاف در اختیار کردن امام هر گروهی از ایشان امامی اختیار کنند
و این هر دو گروه با یکدیگر برابر باشند یا آن هر دو امام باشند
و این باطلست زیرا که ترجیح است بلا مرجح یا هیچ دو امام نباشند
و این هم باطلست زیرا که زمان از امام خالی باشد و چون این هر سه
قسم باطلست درست شد که اختیار باطلست سیوم اختیار امام بر جماعت

غیر اصلح ظ

کنند ظ

و هر چه بدعتست ضلالتست پس اختیار امام ضلالت بود گفتیم که اختیار
امام بدعتست زیرا که بدعت زیادتست در دین یا نقصان بی آنکه
اسناد آن زیادت و نقصان با صاحب دین بود و امامت از اصول
دینست نزد این طایفه چنانکه بیان کرده شد و از فروعست نزدیک
دیگران و فروع چیز جزوی باشد از آن جز و چون این ثابت شد
حال از دو بیرون نیست صاحب دین که رسولست بیان امامت کرد
و بر امام تعیین کرد یا نکرد اگر تعیین نکرد اختیار امام کردن بدعت
باشد و بدعت ضلالتست و اگر بیان امامت کرد و تعیین کرد اختیار
کردن دیگری از برای امامت مخالفت رسول باشد و مخالفت رسول
عصیان باشد و خروج از فرمان و وجه چهارم در بطلان امامت
وی آنست که امام متصرفست در شریعت و تصرف در شریعت بی دستوری
صاحب شریعت باطلست پس تصرف وی باطل باشد و گفتیم که امام متصرفست
برای آنکه امامت ریاست عامست در دین و دنیا مر شخصی را از اشخاص
بریاست عام امامت از غیر ممتاز شد و هر شخصی از ریاست دو شخص
ممتاز گردید و با مور دین و دنیا امام از سلطان جایز پیدا شد

پس

پس امام رئیست و رئیس متصرف و گفتیم که تصرف در شریعت بی دستوری
صاحب شریعت باطلست زیرا که تصرف بی دستوری ممنوعست
عقلاً و شرعاً و آنچه عقلاً و شرعاً ممنوع باشد تصرف در وی باطل باشد
و وجه پنجم در بطلان امامت وی آنست که گر وی امام بودی تکلیف
باطل بودی و در ثبوت تکلیف بطلان امامت ویست و این از برای
آن گفتیم که امام مرجوع الیه است در امور دین و تکالیف شرع و چون
وی با مور دین و تکالیف شرع عالم نباشد و خطا و معصیت از وی
جایز باشد وثوق و اعتماد از قول او بر خیزد پس جایز نباشد
عمل کردن بر قول او و از برای آنکه وی گوید روا باشد که حق خلاف
آن باشد و تکلیف بچیزی که علم بحقیقت آن حاصل نباشد تکلیف
ما لا یطاق باشد و آن باطلست پس هر چه او بچیزی کند که آن باطل باشد
باطل باشد دلیل ششم بر امامت علی علیه الصلوة والسلام آنست
که گویند اگر علی بعد از رسول خدا بلا فصل امام نباشد محمد بن عبد الله
رسول خدای نباشد و محمد بن عبد الله رسول خداست پس علی امام است
بیان ملازمه آنست که شرطی که امامت بران موقوفست علی را حاصلست

دلیل ظ
آنچه م
بحقیقت ل

چنانکه هر شرطی که نبوت بران موقوفست رسول خدا را حاصل بود و چون
با کمال شرایط نبوت محمد رسول خداست باید که با کمال شرایط امامت
علی امام باشد و اگر نه تحصیل شرایط بی امامت عبث باشد والله اعلم
وجهی دیگر در بیان ملازمت آنست که احتیاج مردمان بامامی واجب العصمة
که حافظ شریعت باشد و حاکم عادل باشد تا امر بمعروف کند و نهی از منکر
و حدود بر ایشان براند همچون احتیاج ایشانست به پیغمبری که قواعد احکام
شرع را ممهد گرداند و بیان حلال و حرام کند و از عبادت اصنام
و اوثان منع کند و بمعرفت و عبادت خدای دعوت کند و چون
وجوب وجود امام معصوم از برای حفظ شریعت و اجرای احکام و حدود
آن واجب و ثابت باشد دلیل هفتم بر امامت امیر المؤمنین علی
علیه الصلوة والسلام قول خداست تبارک و تعالی یا ایها الذین آمنوا
اتقوا الله و کونوا مع الصادقین وجه استدلال باین آیت آنست
که خدای تعالی ما را درین آیه فرموده است با صادقین بودن
و امر خدای واجب باشد مطلقا و این صادق که ما را واجبست
متابعت وی باید که صادق باشد در جمله اقوال و اگر نه واجب نبود

دیگر م
احتیاج م
پس ظ

زیرا

زیرا متابعت وی در چیزی که صادق نباشد و این روا نباشد
و این دلیلست بر عصمت وی و این صادق معین باشد یا نباشد
اگر معین نباشد اهمال و تعطیل باشد و این باطلست و اگر معین باشد من الله
~~با همه امت باشد یا بعضی از ایشان و اول بضرورت باطلست~~ اما
و اگر معین باشد با همه امت باشد یا بعضی از ایشان و اول بضرورت
باطلست پس باید که بعضی باشند و آن بعضی معین باشند و این
دلیلست بر تعیین ایشان دیگر آنکه خلق را بصدق سخن بندگان
طریقی نیست و این جز خدای ندانند و چون متابعت ایشان واجب
گردانیده است باید که ایشان را تعیین کرده باشد و ایشان این دوازده
امام معصومند که این جماعت بامامت ایشان گویند و از محمد باقر
علیه السلام از پدرانش از پدرانش از رسول صلوات الله وسلامه علیه
روی کنند کونوا مع آل محمد یا با آل محمد باشید و آل محمد که متابعت
ایشان واجبست این دوازده امامند دلیل هشتم
قوله تعالی یا ایها الذین آمنوا اطیعوا الله و اطیعوا الرسول
و اولی الامر منکم این آیه هم دلیلست بر عصمت ائمه و بر تعیین

امامت را و وجه استدلال بر عصمت ایشان آنست که خدای تعالی
امر کرده است بندگان را بطاعت خویش و بطاعت رسول و
اولوا الامر گفت خدایرا طاعت دارید و فرمان برید و رسول را
و اولوا الامر را که خداوندان فرمانند این اولوا الامر باید که معصوم باشند
اگر نامعصومان باشند روا باشد که بمعصیت فرمایند اگر طاعت ایشان
دارند معصیت کرده باشند و اگر ندارند خلاف آیه قرآن و فرمان
خدای کرده باشند پس باید که معصوم باشند تا جز بطاعت نفرمایند
و چون ثابت شد که طاعت ایشان واجبست چنانکه طاعت خدا
و رسول باید که ایشان معین باشند و منصوص باشند که اگر نباشند
اهمال و تعطیل و تکلیف ما لا یطاق باشد و این باطلست و چون
ثابت شد که معین و منصوص باشند ثابت شد که این اولوا الامر
آن دوازده امام باشند اول علی و آخر مهدی صلوات الله علیهم اجمعین
و اگر نه چنین باشد این دو آیه را هیچ فایده نباشد و این باطلست والله اعلم
دلیل نهم قوله تعالی انما ولیکم الله ورسوله والذین آمنوا الذین
یقیمون الصلوة ویؤتون الزکوة وهم راکعون وجه استدلال

باین

باین آیه آنست که خدای تعالی اثبات ولایت خود کرد و ولایت رسول
و ولایت مومنانی که نماز بپای دارند و زکوة دهند و ایشان
در رکوع باشند مر مومنانرا و نفی ولایت غیر خود کرد و غیر رسول
و غیر مومنانی که صفت ایشان این نباشد و ولایت عبارتست
از اولیتر و سزاوارتر بتصرف کردن در کار و معنی امام اینست که متصرف
امت باشد و اولیتر بکار و تدبیر امور ایشان و اجماع جمله مفسران آنست
که مراد باین آیه علیست علیه السلم و در شان وی آمده است
که وی نماز کرد و در رکوع انگشتری بسایل داد و چون مراد وی باشد
ولی مر مومنان و مدبر کار ایشان وی باشد و لا معنی للامام الا هذا
دلیل دهم قول رسول صلی الله علیه وسلم لعلی علیه السلم یا علی
انت منی بمنزلة هرون من موسی الا انه لا نبی بعدی ای علی تو از من
بمنزله هرونی از موسی الا آنست که بعد از من پیغمبری نیست و وجه
استدلال باین حدیث آنست که رسول صلی الله علیه وسلم الجمله
هرون را بود از موسی علی را اثبات کرد و هرون را از موسی علیه السلم
خلافت بود در حال حیوة و اگر زیستی بعد از وفات موسی هم

چنان بودی و علی بعد از وفات رسول خدای بزیست پس باید که
وی خلیفه باشد بعد از وفات وی دلیل یازدهم آنست که عام
و خاص روایت کرده اند که رسول صلوات الله علیه صحابه را فرمود
که سلموا علیه بامرة المومنین سلام کنید بر علی بامیری مومنان صحابه
همه بروی سلام کردند و گفتند السلام علیک یا امیر المومنین
و این نصی صریح است بر امامت وی دلیل دوازدهم آنست
که رسول صلوات الله علیه دست امیر گرفته بود و اشارت میکرد بوی
و میگفت هذا خلیفتی فیکم من بعدی فاسمعوا له واطیعوه این مرد
که خلیفه منست علیست درمیان شما پس از من سخن وی بشنوید
و طاعت وی دارید و این نیز نصی صریحست بر خلافت و امامت وی
بعد از رسول خدا دلیل سیزدهم حدیث یوم الدارست و آن
چنان بود که چون این آیه آمد که وانذر عشیرتک الاقربین رسول
صلی الله علیه پسران عبد المطلب را جمع کرد و ایشان چهل مرد بودند
بطعامی اندک ایشانرا ضیافت کرد ایشان بخوردند و همه سیر شدند
آنگه رسول خدا ایشانرا گفت انی انا النذیر الیکم من الله فاسلموا

علی علی

و

واطیعونی من بیم کننده و ترساننده ام شما را از خدای و عذاب وی
اسلام آرید و فرمان من برید آنگه گفت ایکم یبایعنی ویوازرنی
یکن اخی ووصیی وخلیفتی من بعدی کیست از شما که مرا بیعت کند
و یاری دهد برین کار تا وی برادر من باشد و وصی من و خلیفه من
باشد هیچکس اجابت نکرد مگر علی علیه السلم و رسول خدا این سخن سه بار
مکرر کرد و ایشان همه خاموش شدند الا علی صلوات الله علیه رسول صلی
الله علیه بار سیوم گفت انت تو برادر منی و وصی منی و خلیفه منی
پس از من و این خبر هم نصی صریحست بر امامت و خلافت وی

فصل

در امامت باقی ائمه تا بقیة آل محمد علیهم السلم بدانکه اعتقاد اهل طایفه
آنست که امام بحق بعد از امیر المومنین علی پسر اوست حسن و پس از وی
حسین تا محمد مهدی و امام بحق بعد از حسن عسکری پسر اوست محمد
مهدی تا بامروز وی بوده است و وی باشد تا آنگه که خروج کند
و از غیبت بیرون آید و زمین را پر از داد و عدل گرداند چنانکه پر از
جور و ظلم شده باشد و دلیل بر امامت هر یکی ازین ائمه علیهم السلم
آنست که چون درست گشته است و ثابت شده بدلایل عقلی که زمانه

روانست که از امام معصوم خالی باشد و در عهد هر یکی ازین ایمه آنها
که دعوی امامت کرده اند و خلافت نامعصوم بوده اند وظالم وفاسق
وجابر وظالم ونزد عقلا روا نیست که چنان کس امام وخلیفه باشد
پس اگر هر یکی از ایمه که این طایفه دعوی امامت وعصمت ایشان میکنند
امام نباشند زمانه از امام خالی باشد واین باطلست پس هر یکی
از ایشان در عهد خویش امام بحق بوده باشند وامروز امام بحق
محمد بن الحسن است هم باین دلیل که اگر وی امام نباشد زمانه از امام
خالی باشد وخالی بودن زمانه از امام باطلست پس باید که وی امام باشد
تا زمانه از امام خالی نباشد اما پیش ازین هر کی که دعوی امامت وی
کردند از فرزندان عباس پس همه نامعصوم بودند وظالم ودرین ایام همه
منقرض شدند ودلیل بر بطلان امامت ایشان منقرض گشتن
ایشان کفایتست که اگر بر حق بودندی بر نیفتادندی چنانکه فرزندان
رسول با آن همه جور وظلم که بدیشان رسید چون یکی برفتی یکی دیگر
بجای وی بماندی تا نوبت بقایم آل محمد رسید وخدای تعالی ویرا
نگاه میدارد تا آنکه که فرج وی برآید وآشکارا میگردد تا زمین

خدای

خدای از حجت خدای خالی نباشد دیگر آنکه درست شد که امام باید
که منصوص بود از قبل رسول یا از قبل قایم مقام رسول وبتواتر معلوم
که علی علیه السلم بر برادر وی حسن نص کرد بامامت وخلافت پس او امام باشد
واو نص کرد بر برادر خویش حسین وهمچنین نص کرد هر یکی بر دیگری
پس واجب باشد که وی امام باشد دیگر خبر متواترست از رسول صلی الله علیه
که گفت الائمة من بعدی اثنی عشر اولهم علی وآخرهم المهدی وحسین
را گفت که ابنی هذا امام بن امام اخو امام ابو ائمة تسعة تاسعهم
قائمهم وحجة بن حجة اخو حجة ابو حجج تسع پس من این که حسین
امام است پسر امام است برادر امام است پدر نه امام است نهم ایشان
قایم ایشانست حجتست پسر حجتست برادر حجتست پدر حجتان نه
گانه است واین نصی صریحست بر امامت حسن وبر امامت برادرش حسین علی
وبرادرش حسن علی وبر امامت نه امام از فرزندان وفرزندزادگان
وی تا بقایم آل محمد **فصل** در غیبت امام صاحب الزمان
علیه السلم بدانکه چون درست شد که تا تکلیف باشد وخلق معصوم نباشند
واجبست که امامی معصوم ومنصوص علیه در میان ایشان باشد

تا ایشان بواسطه او بطاعت نزدیک باشند واز معصیت دور
وبیان کرده شد که این لطفست ولطف بر خدای تعالی واجبست
که بایشان کند تا ایشان را هیچ عذری وعلتی نباشد وچون امروز
بدین صفت هیچ امامی ظاهر نیست لابد که غایب باشد تا در ادله
تناقض نیفتد از آنکه بدلیل عقلی وسمعی وجوب امامت معلوم شد
وچون ظاهر نیست حال از سه وجه بیرون نیست یا از قبل خداست
غایب بودن وی واین روا نباشد از آنکه تعیین امام کردن واو را
غایب گردانیدن نقض غرض باشد وتناقض در فعل واخلال بواجب
واین روا نباشد ونشاید که از قبل امام باشد زیرا که وی معصوم است
آنچه بروی واجب باشد فرو نگذارد وآنچه بدو مفوض باشد ترک نکند
پس نماند الا آنکه سبب غیبت وی قلت انصار وضعف اصحابست
باکثرة اعدا وقوت وشوکت ایشان چون انصار بدید آید وخوف
زایل گردد واز غیبت بیرون آید وجهان پر از داد وعدل گرداند
فصل در وعد و وعید بدانکه چون مکلف از دنیا برود
یا مطیع رود یا عاصی اگر مطیع رود ابدا در بهشت باشد واگر عاصی رود

یا کافر باشد یا نباشد اگر کافر باشد همیشه در دوزخ باشد واگر کافر
نباشد پیش از توبه بمیرد یا بعد از توبه اگر بعد از توبه میرد خدای تعالی
از وی عفو کند بفضل وکرم خویش واگر توبه ناکرده میرد نزدیک
اهل وعید همیشه در دوزخ باشد ونزدیک اهل تفضل بقدر گناهش
عذاب کنند آنگه به بهشت برند اگر عفو وشفاعتش نکنند واین
مذهب اکثر شیعه است وحق اینست وآن مذهب اندکی از ایشان
ودلیل بر آن آنست که آن فاسق عاصی مستحق عذاب گشته است
بفسق لیکن آن مستحق ثواب گشته است بایمان وعمل صالح
وفسق او آنچه ثابتست او را از استحقاق ثواب زایل نگرداند
وچون چنین باشد واجب بود که عقاب او دایم نبود زیرا که اگر زایل
گرداند یا بطریق موازنه بود یا در طریق احباط نشاید که بطریق
موازنه بود زیرا که چون ایشان در یکدیگر اثر کنند یکی بر دیگری در اثر
سابق باشد یا نباشد اگر باشد یکی موجود باشد ویکی معدوم و
معدوم را در موجود هیچ اثری نباشد زیرا که اثر از معدوم محالست
واگر سابق باشد هر دو را در یکدیگر در یک دفعه اثر باشد لازم آید

كه ایشان هردو موجود باشند در حالی که هردو معدوم باشند
واین محالست ونشاید که بطریق احباط باشد زیرا که لازم آید
که مومن با ایمان بسایر طاعات خویش منتفع نگردد واین ظلم باشد
پس نماند الا که استحقاق ثواب باقی باشد با استحقاق عقاب
یا اول بهشت برند وانگه بیرون آورند وبدوزخ برند واین خلاف
اجماعست یا بدوزخش برند وانگه بیرون آورند وبه بهشتش برند
واین حقست **فصل** هر رنج که از خدای تعالی بکسی رسد که مستحق
آن نباشد باید که ویرا بدان عوض تمام بدهد از نفع یا دفع ضرر
تا ظلم وعبث نباشد وهر رنج که از غیر وی تعالی رسد بسبیل ظلم بغیری
رسد واجب باشد بروی که داد ظالم از مظلوم بستاند اگر آن ظالم را
عوض باشد اگر نباشد بتفضل بوی دهد تا آنکه اگر تا مظلوم تحمل کند
تا انصاف داده باشد **فصل** واجل حیوان وقتیست که حیات
وی در آن وقت باطل شود وآن از دو بیرون نبود یا از جهة خدای
بود یا از جهت غیر وی واگر از جهت خدای بود لابد که در وی وجه
حکمتی بود تا عبث نیفتد واگر از جهت غیر باشد حکم وی حکم سایر الام

باشد

باشد بعضی گویند اگر ویرا نکشتندی بزیستی وبعضی گویند که بمردی
وبعضی گویند که امکان داشتی که بزیستی وامکان داشتی که بمردی
ومذهب حق اینست زیرا که بقا حیات از جمله ممکناتست و
خدای تعالی بر جمله ممکنات قادرست **فصل** بدانکه روزی
تمکین دادن حیوانست از چیزی که روا باشد ویرا از آن نفع گرفتن
وکس را نباشد که ویرا از آن منع کند وحرام روزی نباشد از برای آنکه
از حرام منع کردن واجبست ودیگر آنکه خدای تعالی ز نفقه کردن
مدح گفته است آنجا که گفت ومما رزقناهم ینفقون اگر حرام روزی باشد
خدای تعالی بر معصیت مدح گفته باشد وبآن فرموده آنجا که
گفت وانفقوا مما رزقناکم دیگر آنکه روزی خدای میدهد اگر حرام
روزی باشد خدای داده باشد وروا نبود که خدای تعالی بآنچه داده باشد
مواخذه کند پس حرام روزی نباشد واعتقاد کرده اند که سوال گور
حقست ودلیل برین اجماع امتست وکسی که درین خلاف کند اجماع
را زیان ندارد واعتقاد کرده اند که حشر اجساد حقست وبودنیست
ودلیل برین عقلست ونقلی اما عقلی آنست که حشر اجساد ممکنست

وخدای تعالی قادرست بر جمله ممکنات پس قادر باشد بر حشر اجساد
وهر چه ممکن باشد وصادق القول از وقوع آن خبر دهد آن واقع بود
وجمله انبیا از وقوع حشر اجساد خبر داده اند پس واجب باشد که واقع باشد
والا کذب صادق لازم آید واین محالست دلیل قوله تعالی منها
خلقناکم وفیها نعیدکم ومنها نخرجکم تارة اخری از زمین تان آفریدیم
باز بازمین تان بریم وانگه دیگر باره از زمین تان بیرون آوریم وآیات
درین معنی بسیارست واعتقاد کرده اند که رسول را صلوات الله علیه
روز قیامت شفاعت خواهد بود از برای امت خود واین شفاعت
از برای گناه کاران امت باشد تا خدای تعالی عقاب از ایشان
برگیرد وبدوزخشان نبرد یا از دوزخشان بیرون آورد وببهشت برد
نه از برای زیادتی درجة ایشان باشد از برای آنکه شفاعت بحقیقت
در اسقاط عقابست ومجاز باشد و ظاهر آنکه حقیقت بود والا لازم آید که ما
چون میگوییم وارفع درجة النبی شفیعان پیغمبر باشیم وچون این
باطلست ثابت شد که شفاعت نباشد الا در اسقاط عقاب
والله اعلم اینست اعتقاد این طایفه در اصول دین از توحید وعدل

در زیادتی درجه

خلاف اینست

در زیادتی درجه

ونبوت وامامت وثواب وعقاب وآنچه بدین تعلق دارد بر سبیل اختصار
فصل در آنچه بعضی از علمای شیعه گفته اند ودر آخر کتاب
خود ثبت کرده اند که امت ناجیه وگروهی رستگار از هفتاد و
سه گروه کدام اند وما در اول این کتاب باین اشارة کرده ایم واز
چند وجه دلیل گفته ایم تا آخر این کتاب این فصل را الحاق کردیم که در او
فواید بسیارست بدانکه از پیغمبر صلی الله علیه وسلم روایت کرده اند که او
گفت ستفترق امتی علی ثلث وسبعین فرقة واحدة منها
ناجیة وثنتان وسبعون فی النار یعنی امت من هفتاد وسه
فرقه شوند یکی از ایشان رستگار باشد وهفتاد ودو در دوزخ
اگر گویند این فرقه کدامست ودلیل چیست بر آنکه این مذهب که شما
اختیار کرده اید آنست جواب بدانکه هر کس که مذهبی اختیار کند
وآنرا طریقه خود سازد باید که درستی آن داند از آنکه تقلید کردن
وبقول کسان اعتقاد کردن فاسدست وباطل وچون چنین بود
عاقل را از آن مذهب باید داشتن که دلالت عقل را نماینده درستی
آن بود وکتاب خدای وسنت مصطفی واجماع حق اگر گویند آن کدام

مذهبست که دلیل عقل و کتاب خدا و خبر مصطفی متواتر و اجماع حق
با آن است جواب آنست که این مذهب دانستن توحید و عدلست
و تقدیم اهل بیت رسول صلوات الله علیه و این جماعت باشند که
فایز و رستگار باشند و حق با ایشانست قولاً و عملاً از برای آنک
ایشان جمع کردند میان عدل و توحید و موالات اهل البیت و
معادات اعدای ایشان و دلیل بر صحت این مذهب از عقل و کتاب
و سنت و اجماع بر دو گونه بود یکی بر وجه تفصیل در اعیان مسایل
و یکی بر وجه جمله و بیان آن اینست که بدانکه هر قومی از ملت که خلاف
کردند ایشان شیعه را ایشان خلاف اجماع کردند ازانکه معلوم بود
از دین مصطفی صلی الله علیه و سلم و آن آنچه او آورد ندانستند و انکار کردند
و هر چه بجمله فرو پوشید بتفصیل از ایشان بشکافند و بیان این جمله آنست
که معلوم است بضرورت از دین مصطفی صلوات الله علیه و همه مسلمانان
بران اجماع کرده اند که خدا یکیست و او را مثل و مانند نیست بهیچ
وجه در هیچ صفت از صفات عظیم و قرآن برین گواه است
قل هو الله احد الله الصمد و لیس کمثله شیء و هو السمیع البصیر انکه

جمعی

جمعی ازین امت خدا را جسم گفتند و جمعی دیگر با خدای قدما اثبات
کردند و صفت قدم و همیشگی از صفات عظیم است ایزد را
تعالی که آلهیت دران نسبت است از انکه محدث و آفریده نشاید
که آله باشد و مخالفان ما گفتند که قرآن قدیم است و علم ایزد
قدیم ایزد و قدیم است و قدرت او قدیم است نه قدیم اثبات
کردند و آن دیگران گفتند که جسم است بل آنچه در اول اثبات کردند
که خدا را تعالی مثل نیست و در صفات عظیم شریک نیست از ان نقض
کردند بتفصیل و ازان بیرون آمدند و شیعه بران بماندند دیگر همه
مسلمانان اجماع کردند در تمجید خدای تعالی و ثنا روی بدانکه
گفتند در دعوت یا من یری و لا یری ای انکه بیند و کس او را نبیند
و خدای تعالی گفت لا تدرکه الابصار و هو یدرک الابصار خویش را
مدح کرد بدانکه او بیند بیننده گان را و هیچ بیننده او را نه بیند و هران
صفت که نفی آن مدح باشد اثبات آن نقص بود و مخالف ما
نقض کرد آنرا که در اول عقد کرد و گفت او دیدنیست او را در آخرت
بچشم سر بینند دیگر اجماع مسلمانانست که خدای تعالی ظلم نکند و ظالمی

صفت او نیست و قرآن برین دلالت میکند آنجا که گفت ان الله
لا یظلم الناس شیئا و لکن الناس انفسهم یظلمون و مخالف گوید که او آفریدگار
همه است ظلم و محدث و همه پیدا دی و زشتی از دست و اگر نه
او آفریدی و او خواستی هرگز هیچ ظلم نبودی پس هیچ صفت ظلم
ظالمان نه گفتا شد الا که بر تحقیق ازار بر خدای بستند و با وی
اضافت کردند و خویشتن را تبرا کردند از همه فواحش و فساد
و همه بخدای حواله کردند تعالی الله عن ذلک و گفتند همه ظلم او آفریند
و او خواهد و ظالم آنکس بود که خدای تعالی ظلم درو آفریند و ما دانیم
که آنکس را که با وی ظلم کنند مظلوم بود و ظالم آن بود که ظلم کند و
چگونه روا بود از عاقل که این اعتقاد کند و چشم نظر نابینا سازد
و این قول بمنزلهٔ آن بود که گویند فلان آفریننده دروغست و هر چه
در عالم دروغ بود آن همه از فلان حاصل آید و لیکن همه اقوال او راست
بود و هیچ دروغ نبود بل خود این قول عین مذهب مخالفست و
فساد و نقض این بر هیچ عاقل پوشیده نباشد و لیکن تقلید و ترک
نظر و معانده اهل حق ایشان را برین داشته است دیگر اجماع

مسلمانانست که خدای تعالی عادلست و رحیم است و قرآن بدان
ناطق است که ان الله لا یظلم الناس شیئا و ان الله غفور رحیم مخالف
این جمله را نقض کرد و گفت خدای تکلیف کند بنده ضعیف را
با ایمان و اسلام و طاعات و گوید اگر ایمان نیاری و طاعت دار
نباشی ترا با تش جاویدان بسوزم و آن بنده را قدرت ایمان نداد
و داند که ایمان محال بود الا بدان قدرت که وی را نداده است
و از وی ایمان نخواهد و فرمایدش که ایمان آرد و داند که نتواند آورد
و پیغمبر باو فرستد و کتاب و تهدید کند بدوزخ اگر ایمان نیارد
و وعده کند به بهشت اگر ایمان آرد و بنده قادر نه برانکه کفر رها کند
و ایمان آرد و نه بنده پیوسته از خدای قدرت ایمان خواهد نداد
اصلا و پیوسته مطالبت میکند وی را با ایمان و بدانکه جاوید در میان
طبقهای آتش دوزخش میسوزاند و با دشمن خدای و دشمن
پیغمبران کند پس کدام عدل بود درین موضع و کدام رحمت بود
و این فعل نباشد الا بمنزله آنکس که بنده خویش را آب دهد و برف
و گوید خواهم تا بدین برف آب گرم کنی و اگر بنده آب برف

کرم نکند او را عقوبت کند همچنین مخالف گفت خدای تعالی قدرت
ایمان نداد بنده را و قوت کفر داد نزدیک او محال بود ایمان آوردن
و مهر بر دل او نهاد تا حق نتواند دانستن آنکه فرماید که ایمان آر
و چون نیاورد به آتش سوزنده جاودانه اش بسوزاند هیچ عاقل
این روا دارد و این را عدل شناسد و اگر این عدل بود ظلم کدام
بود نعوذ بالله من هذا القول و اهل عدل بر آن که در ابتدا او را هستند
باستادند و گفتند خدای ما عادلست کریم و رحیم کافر را تکلیف
ایمان نکند الا بعد از آنکه قدرت ایمان داده باشد و آلت طاعت
و قدرت که هم ایمان را شاید و هم کفر را و هم طاعت را و هم معصیت را
و مثال قدرت چون زبانست که هم آلت صدقست و هم آلت کذب
و عقل تمام داده و دلیل پیدا گردانیده و پیغمبر فرستاده و کتاب
و او را ترسانیده به دوزخ و امید داده به بهشت اگر اختیار طاعت
کند بهشتی باشد و اگر اختیار معصیت کند دوزخی باشد و ثواب
و عقاب بفعل خویش گیرد و این قولیست که موافق عدل و حکمتست
و دور از ظلم و بیداد دیگر اجماع مسلمانانست که حجت خدای را بود

بر بندگان و قرآن بدین ناطق آنجا که گفت قُلْ فَلِلَّهِ الْحُجَّةُ الْبَالِغَةُ و این
معلومست از دین مسلمانی بضرورت و مخالف نقض این اصل کند
آنجایگاه که ایشانرا گویند چه گویید در قول خدای که میگوید يَوْمَ
تَأْتِي كُلُّ نَفْسٍ تُجَادِلُ عَنْ نَفْسِهَا میگوید در قیامت هر نفسی جدال از بهر
نفس خویش کند اگر فرعون آید و گوید مرا چرا عذاب میکنی
گوید از بهر آنکه تو گفتی أَنَا رَبُّكُمُ الْأَعْلَى من خدای بزرگترین شما ام
و موسی را علیه السلم دروغ زن داشتی و بمن کافر شدی فرعون
گوید بار خدایا تو آن خداوند عادلی که همه عدل از تو گیرند امروز انصاف
من بده بار خدایا آن قول که در زبان من آفریدی و تو خواستی
و اگر نه تو آفریدی هرگز از من حاصل نیامدی بار خدایا اگر تو قدرت
ایمان دادی و قدرت کفر ندادی فرا من مومن بودمی و اگر بدل آنکه
قدرت تکذیب موسی دادی قدرت تصدیق او دادی من او را
راست گو داشتمی اکنون بر مذهب مخالف اگر گوید من نیافریدم
و نخواستم دروغ بود و اگر گوید کفر و تکذیب موسی و آن قول أَنَا
رَبُّكُمُ الْأَعْلَى همه من آفریدم و من خواستم فرعون گوید بار خدایا

عدل تو کجاست و انصاف تو که مرا با آنکه تو آفریدی به دوزخ میفرستی
و عقاب میکنی و چه فرق بود میان آنکه مرا بدان عقاب کنی و میان
آنکه گویی مرا چرا مرده زنده نکردی و هم چون خویشتن نیافریدی
و با مرغان نپریدی و هیچ عاقل داند که بدین گونه حجت فرعون را بود
بر خدای نه خدای را بر فرعون و اهل حق گفتند شیعه امیر المومنین علی
صلوات الله علیه که حجت خدای را بود بر فرعون که او را قدرت ایمان
داد و از وی ایمان خواست و او کفر به بدی خود اختیار کرد تا لاجرم
عقاب که گیرد بفعل خویش گیرد و خدای تعالی عدل کرده باشد
دیگر اجماع مسلمانانست که خدای تعالی سبوح و قدوس است
اکنون این تنزیه و تقدیس که خدای را کنند از دو حال بیرون نیست
یا از ناشایست و فواحش کنند یا از خیرات و انعام و احسان
و عدل نشاید که این تنزیه از ناشایست و فواحش کنند و نزدیک
مخالفان چون خدای تعالی آفریننده همه قبایح و خواهنده همه
فواحش است ایشان دست از تقدیس و تنزیه بداشته اند
و تسبیح گفتن خدای را بر اصل ایشان عبث بود و هرزه و اگر گویند

ما گوییم یا سبوح و یا قدوس پس او را منزه داریم از شریک و ولد و مثل
و ما تند من لغت ترسایان و ملحدان جواب آن بود که ما دانیم که اضافت
فواحش و معاصی با بزرگان کردن عظیم تر بود از آنکه با ایشان
یاری و همسری و شریکی گفتن و این معلومست بضرورت و بیان آن آنست
که اگر ملکی را دو غلام بود عمرو و بکر و زید و طاعت او ندارند
ایشانرا از خداوند خویش پرسند یکی گوید مرا مالک و خداوند نیست
و دیگری گوید مرا مالکی هست و من بنده فلانم و لیکن صاحب من
همه فواحش و ناشایست کند از دزدی و قمار باختن و زنا کردن
و ربا دادن و هر خبث که بود در آن دیار همه او کند و او خواهد و اگر
او نکند و نخواهد از آن هیچ حاصل نیاید و آن دیار صافی بود و
پاکیزه از همه آفت این غلام دوم نزدیک عاقلان نکوهیده تر
باشد از اول که او گفت مرا مالک و خداوند نیست پس دانستی
که کفر و فواحش بخدای حواله کردن بتر است از نفی او کردن دیگر
اجماع مسلمانانست که خدای تعالی فرمان ندهد بعبث و هرزه
و بدان چیزی که در عقل استهزا بود و مقابل ما این اصل را نقض کند

وگویند خدای تعالی فرمود کافر را که ایمان آر و او را قدرت ایمان نداد
و قدرت کفر داد و با قوت کفر ایمان آوردن محال بود و گویند
خدای تعالی از یک روی کفر در کافر می آفریند و از یک روی
پیغمبر می فرستد و کتاب که ایمان آر و این استهزا بود و فعل حکیم نبود
دیگر اجماعست که مضرت ابلیس بکافر بیشترست از مضرت خدای
و مذهب مخالف چنانست که مضرت از خدای بیشترست در دنیا
بر کافر از بهر آنکه شیطان خلق را با کفر و فسق خواند و خدای تعالی
کفر و فسق در ایشان آفریند و فاعل شر چون داعی شر نباشد یعنی
که نمی گوید کسی را که خویشتن را بکش یا در چاه انداز در بدی همچنان
نباشد که آنکس که او را بدست خود بکشد یا در چاه اندازد پس
دانستی که آن مذهب که چنین بود از حق دور بود دیگر
قول بعدل خدای اجماع مهاجر و انصار است عبدالله مسعود را پرسیدند
از زنی که شوهر وی بمیرد و مهر او نگفته باشد که چند است او گفت
اقول فیها برائی اگر صواب باشد از خدای باشد و اگر خطا باشد
از من باشد و از شیطان خدا و رسول از وی بیزارند و او را مهر مثل زنان

خود باشد لا وکس و لا شطط و لها المیراث و علیها العدة میراثش
دهند و عده بدارد عبدالله عباس را گفتند اینجا جماعتی هستند که
میگویند هر چه در ما حاصل آید از قبل خدای بود و خدای ایشان را جبر کند بر معاصی
گفت اگر ایشان را بدانم گلوی ایشان بگیرم و می فشارم تا آنکه هلاک
کردند بدانکه اولین کسی که اظهار جبر کرد در ایام صحابه معاویه ابوسفیان بود
لعنه الله علیه روایت کنند که بشام خطبه میکرد و میگفت یا اهل شام
من خازنی ام از خازنان خدای آنرا دهم که خدای او را داده [illegible]
آنرا که خدای او را نداده ابوذر غفاری رحمه الله علیه برخاست و گفت
دروغ میگویی تو این را میدهی که خدای منع فرماید و آنرا میدهی که خدای
داده است عباده صامت بر پای خاست و گفت راست گفت ابوذر
ابوذر برخاست و گفت راست گفت عباده صامت معاویه علیه اللعنة
از منبر بزیر آمد و گفت فعلوا و فعلوا ابوسعید خدری و عبدالله مسعود
و جابر بن عبدالله انصاری و حذیفه یمانی و غیر ایشان گفتند که رسول
صلوات الله و سلامه علیه اذا رأیتم معاویة علی منبری فاضربوا عنقه
چون معاویه بر منبر من بینید گردنش بزنید از حسن بصری روایت

کرده اند که او گفت آنچه رسول گفت نکردند تا خدای تعالی همه را ذلیل گردانید
فصل اگر گویند سبب چیست که علم فقها پراکنده است در عالم
و علم اهل البیت رسول صلوات الله علیه بدین صفت نیست جواب
آنست که اصل درین آن بود که چون معاویه تغلب کرد بر امت و عداوت
امیرالمومنین علی علیه الصلوة والسلم بطریقه و سیرت خود گرفت و نامها نوشت
بوالیان از قبل خویش و گفت اقتلوا من کان علی دین علی
بکشید هر که بر دین علیست و بوالی خویش نوشت که هر که بر دین علیست
وی را بکش و گردن حجر بن عدی بزن که او از علی تبرا نمیکند و حجر بن عدی
از مهاجر بود و از دوستان پیغمبر صلی الله علیه وسلم امیرالمومنین علی
را علیه الصلوة والسلم بر منبرها لعنت کردند آشکارا و او را ابوتراب
خواندند تا آنکه که خلافت بعمر عبدالعزیز رسید از آن منع کرد و فدک
را باولاد امیرالمومنین داد و روایتست که با محمد بن علی الباقر علیهم السلم
داد و پیوسته عداوت امیرالمومنین ظاهر و لعنت او [illegible] برین گونه
و عالم آل رسول نتوانست علم خویش آشکارا کردن و متعلم در نزدیک
وی نتوانست رفتن تا بحدی که روایت کنند که سفیان ثوری

در نزدیک صادق شد صادق علیه السلم وی را گفت یا سفیان انت رجل
مطلوب و للسلطان علینا عیون فاخرج عنا غیر مطرود
ای سفیان تو مردی که ترا طلب میکنند و سلطان را بر ما جاسوسانند
از نزد ما بیرون رو نه آنکه ترا از درگاه خود رانده ایم و ابوحنیفه
در مسایل چون خواستی که ذکر امیرالمومنین گوید گفتی قال الشیخ چون ملک
بنی امیه بسر آمد سنه اثنین و ثلثین و مایه و ملک با بنی عباس افتاد
ایشان بر عداوت آل رسول برگرفتند سبب مملکت را بگو تا گویم سبب
چنانکه در مقاتل طالبیان معروفست از ابتدا حال کشتن امیرالمومنین
و کشتن حسن علی و کشتن حسین علی علیهم السلم و فرزندان او را و دختران
و دختر زادگان او را برهنه و روی گشاده بدمشق بردند و آن حال
رفت که معلومست و ایمه علیهم السلم باقیند همه در خانها بماندند کس
در نزدیک ایشان یارست رفتن و نه کس از ایشان یاری توانست
گرفتن از ترس و بیم دشمنان تا روایتست که پنج هزار طالبیان بر
دیوان منصور دوانیقی بودند فرموده بود کشتن و دوازده هزار
بر دیوان هرون الرشید و اما دیگر فقها که بر خلاف اهل بیت بودند

هر یکی والی ولایتی بودند عظیم بسبب دشمنی آل رسول را تا ابو یوسف را
که شاگرد ابو حنیفه بود قضا همه عالم بوی دادند تا بدان سبب کرا خواهند کی
فقه وقیاس پس ابو حنیفه گشت آنکه بمحمد بن الحسن دادند و همچنین از ایشان
هر یک والی ولایتها بودند و قضا و حل و عقد بحکم ایشان بود و خلفا
دست در ایشان زدند از سبب علمی و دانی خویش و دشمنی اهل بیت
رسول را بر هر کجا که فقیهی بر خلاف اهل بیت رسول بود او را مرتبه بیفزودند
و ولایت بخشیدند و این حال ظاهرست چون عاقل تامل کند و با این
همه که کردند بحمد الله و منه که همه بحر و بر و سهل و جبل پر از علم و فقه
و اصول و فروع آل رسولست سبب آنکه خدای تعالی ضامن دین
رسولست و نکه این طایفه شیعه و علم ایشانست و مخالف را
چون مولف تسخر کرده است تا روایت فضل آل رسول میکنند و
سبب برکات دعا رسولست صلوات الله علیه و ایم علیهم السلم
و هر روز زیاده ترست والحمد لله رب العالمین پوشیدگی علم رسول را
سبب این بود که گفته شد والله اعلم **باب** اندر آنچه مذهب
ایشانست از اصول فقه بدانکه اصول بود که بنا هر چیزی بر او بود

و فقه علم باشد باحکام شرع و اصول الفقه عبارتست از ادله فقه
که بدانستن آن و نظر کردن دران صحیح بود که فقه بر سبیل جمله بدانند
فصل بدانکه مدار اصول فقه بر خطاب خدایست و بر خطاب
رسول یا بانچه او متعلق باشد بخطاب یا به طریق باشد بان اما
خطاب کتاب و سنت است و انچه بدان تعلق دارد و دو اعتبار
رتبت است میان آمر و مامور و انکه امر حقیقتست در قول یا در فعل
و طریق بخطاب استعمال عربست کلام را و استعمال کردن ایشان
کلام را مجاز و دلیلست بر حقیقت آن و حقیقت عبارت از لفظی باشد که مراد
باو آن باشد که وی را از برای آن وضع کرده باشند در لغت یا در
عرف یا در شرع و حقیقت را واجب باشد حمل کردن بر ظاهرش
و انکه عدول نکنند از ظاهرش بی دلیلی از برای انکه قبیح باشد
از حکیم که با قومی سخن گوید بلغت ایشان و مرادش آن نباشد
که لغت ایشان آن اقتضا کند و اگر خطابی باشد که در وی
جز وضع نباشد واجب باشد که بران حمل کنند و اگر وضع باشد
و عرف بر عرف حمل کنند و اگر وضع و عرف و شرع باشد

بر شرع حمل کنند برای انکه شرع طاری است بر هر دو و بمنزله ناسخ است ایشان
و مجاز لفظی باشد که بخواهند بان انچه وی را از برای آن وضع کرده باشند
و مجاز بزیادت باشد چنانکه لیس کمثله شیء و بنقصان باشد
چنانکه واسئل القریه و بنقل چنانکه مردی شجاع را اسد گفتن
فصل امر آنست که مهتری کهتری را گوید افعل و او مرید آن
که بکند و امر حقیقتست در قول و در فعل زیرا که امر را در هر دو استعمال
کرده اند و ظاهر استعمال دلیل حقیقت باشد میگویند امر فلان مستقیم است
و از وامری دیدم که مرا تعجب آورد و یعنی کاری و امر را صیغتی نیست
خاص که چون در غیر ان استعمال کنند مجاز باشد بلکه مشترکست میان
امر و اباحه امر اقیموا الصلوة اباحه واذا اصطادوا و ظاهر استعمال
دلیلست بر حقیقت و امر امر نباشد الا باراده آمر مامور به زیرا که
از جنس او نیست انچه او امر نیست پس چیزی باید زاید بر لفظ وی تا بان
بدانند که امرست و امر در عرف لغت اقتضاء وجوب نکند و اقتضاء
سنت نکند بلکه مشترکست میان هر دو و دلیل برین استعمالست
در هر دو و ظاهر استعمال دلیل حقیقت کند اما در عرف شرع واجب باشد

حمل کردن بر وجوب و بر فور و بر اجزاء و همچنین نهی اقتضاء فساد منهی عنه
کند و محرمی نابودن و الفاظی که دیگران دعوی عموم میکنند نزدیک
ایشان مشترکست میان عموم و خصوص اما در عرف شرع حمل بر عموم
کنند و کسانی که میگویند مطلق امر اقتضاء وجوب میکند حجت این می آرند
که عقلا مذمت میکنند بنده را که مخالف امر خواجه خویش میکند
اگر امر اقتضاء وجوب نکردی بنده را بر مخالف خواجه مذمت نکردندی
جواب گویند مسلم نیست که هر بنده که مخالف امر خواجه مستحق مذمت باشد
زیرا که تا بنده نشناسد بشاهد حال که خواجه کاره است مخالفت او را
مستحق مذمت نگردد و بدین آیت تمسک سازند فَلْيَحْذَرِ الَّذِينَ
يُخَالِفُونَ عَنْ أَمْرِهِ و گویند اگر امر واجب نبودی بر مخالفت آن تحذیر
نکردی و چون کرد امر واجب باشد این جماعت جواب گویند که ما هیچ
دعوی نکردیم که مطلق امر اقتضاء دلیل وجوب میکند و آن فلیحذر
و دیگر آنکه آن مخالفت بر جهت جحد نبوت و خلاف او بر وجه
کفر باشد اما کسانی که میگویند که مطلق امر ندب میکند آنست
که کمترین فایده امر طلب است که آمر مرید مامور به است و این آنست

شاید فردی باشد که اقتضای وجوب کند ط
امر اقتضا

که ازین چاره نیست و اما آنکه ترکش ناکاره باشد معلوم و متیقن نیست تا واجب باشد پس باید که ندب باشد جواب گویند که مجرد آنکه کراهت ترک معلوم نباشد قطع نتوان کرد که ترکش ناکاره نیست تا حمل توان کرد بر ندب اگر گویند که ترکش را اگر کاره بودی بیان کردی گویند اگر نبودی بایستی که هم بیان کردی چون محتمل هر دو وجه است یکی به بیان از دیگری اولیتر نباشد و ورود امر بعد از حظر اقتضا اباحت محض نکند از برای آنکه آن چیز که امر بوی مرتب است متغیر نشود و بانکه بعد از حظر باید پس دلالت امر نیز باید که متغیر نشود و اطلاق حظر چنانکه باباحت باشد بایجاب و ندب نیز باشد پس اباحت را دلیل باید و امر بجری امر باشد بان چیز که مامور به او تمام گردد مطلق زیرا که آن چیز باشد که سبب باشد و امر نسبت امر باشد بمسبب و باشد که امر اقتضا آن کند که لفظش متناول آن باشد و آنچه متناول آن نباشد و آنچه متناول آن نباشد نتوان دانست مگر بدلیلی و امر بجری نهی نباشد از ضدش نه از جهت لفظ و نه از جهت معنی اما آنکه از جهت لفظ امر نهی نیست در و شبهه نیست اما آنکه از جهت معنی شبهه در و

آنست که حکمت اقتضا آن میکند که امر بچیزی کاره ضدان باشد و این باطلست بنوافل که خدای تعالی بان فرموده است و آنرا خواسته و کاره اضداد آن نیست و چون امری وارد شود بچند ما علی سبیل التخییر از برای آنکه هر یکی از آنها در برائة ذمه مکلف و اسقاط حنث هم چون دیگری است پس همه واجب باشد بر تخییر و مطلق امر مفید فعلست یکبار و زیاده از آن یا مراد نیست یا نه موقوف دلیل باشد و دلیل برین چنین استفهام است که مراد یکبار است یا تکرار است و چنین استفهام دلیل اشتراکست امری که مقید باشد بصفتی یا شرطی بتکرار صفت و شرط مکرر نگردد زیرا که شرط و صفت اقتضا نمیکند زیادت بر انجه اطلاق او اقتضا میکند پس واجب باشد موقوف دلیل بودن کاقتضا تکرار کند و چون مقید باشد بوقتی معین و دران وقت نکند وجوب آن در وقت دوم محتاج دلیل بود از برای آنکه امر متناول وقت اول بود و مخالفت و عصیان مطلق امر از آن چیز که وی بران باشد بر نگرداند و امر چون مکرر باشد دوم غیر اول باشد زیرا که اگر جدا بودی هر یکی را موری دیگر دلالت کردی پس

باید که چون مجتمع باشند هر یکی بر ماموری دیگر دلیل کند زیرا که اجتماع ایشان مقتضی انشا نرا به نگرداند و همچنین باشد چون یکی را بر دیگری عطف کنند چنانکه اضرب و اضرب و از مطلق امر فور و تراخی معلوم نشود و هر کلی را ازین جز بقرینه ندانند زیرا که امر آمده است در قرآن و استعمال یکبار بر فور و یکبار بر تراخی و ظاهر استعمال دلیل حقیقت کند کسانی که مطلق امر بر فور حمل کنند گویند که تجویز تاخیر واجب را بنوافل رسانند جواب گویند که با تاخیر از بدل چاره نباشد و آن عزم است بر ادا آن در استقبال و نافله را تا خیر بی بدل جایز است اگر گویند بر وجوب این بدل دلیلی نیست و هر چه بران دلیل نباشد باطل باشد جواب گویند این بر کسی متوجه است که مطلق امر بر تراخی حمل کند اما کسی که اثبات فور و تراخی بدلیل منفصل اثبات کند بر و متوجه نباشد کسانی که مطلق امر بر تراخی حمل کنند گویند چون امر مقید نباشد بوقتی از جمله اوقات در ایقاع این فعل متساوی باشد و چون چنین باشد اقتضا تراخی کند جواب گویند که این دلیل کسانیست که مطلق امر نه بر فور حمل کنند و نه بر تراخی و هر یکی از آن جز بدلیلی ندانند

زیرا که چون بیانی نباشد و جمله اوقات مر تا مطلق امر متساوی باشد حمل بر یکی دون یکی دیگر کردن بی دلیلی ترجیح بود بی مرجح و این باطلست و چون امر تعلق گیرد بوقتی که فاضل باشد از عبادت وجوب متعلق باشد بتمامی آن وقت مکلف را روا بود که تاخیر کند تا عزم که اگر باول وقت تعلق گرفتی در اول آن وقت گزاردن این فعل از فرض مجزی نبودی و امر بجری اکرام خدای باشد باید که مامور را ممکن کند بکردن آن چیز و باید که حر از آن باشد که بفعل آن مستحق ثواب شود و قصد او باید که بان فعل رسانیدن وی باشد و باید که امر متقدم بود بر فعل تا مامور بهم استدلال تواند ساخت بر آنکه این فعل واجبست یا ندب و اگر امر غیر خدای باشد باید که وی را ظن آن باشد که مامور تواند که این فعل بکند و مامور باید که تواند که مامور به بران وجه که وی را فرموده است بجای آرد و مامور به باید که از انجمله باشد که ایجاد آن از مامور صحیح باشد بر وجه اختیار و باید که امر صفت حسن باشد و صفتی زاید بر حسن که بان داخل باشد در آنکه واجبست یا ندب و اگر این شرط حاصل نباشد امر حسن نباشد و امر در تحت امر خود

داخل نباشد از برای آنکه میان آمر و مامور رتبت معتبرست و این میان آمر و نفس وی راست نباشد **فصل** نهی عبارتست از گفتن گوینده که مکن کسی را که کمتر بود از وی در مرتبه لا یفعل یعنی مکن یا کراهته منهی عنه و نهی از چیزی امر نباشد بضد وی چنانکه گفته شد در امر و او اقتضاء مرة و تکرار نکند نه مطلق و نه مشروط و چون مطلق باشد احتمال هر وقتی دارد و از اوقات مستقبله و نهی در عرف لغت اقتضاء فساد منهی عنه نکند اما در عرف شرع اقتضاء این کند از برای آنکه اگر گویند که این صحیح است یا مجزیست اثبات احکام شرع علت ده و از آنکه گویند فاسدست نفی احکام شرع علت باشد از آن و لفظ نهی را معنی دیگر تعلق نیست باین پس دلیل نکند نه بر صحت و نه بر فساد دیگر آنکه نهی وارد است در آنچه صحیح است و فاسد و ظاهر استعمال دلیل حقیقت کند و گفتیم که نهی در شرع اقتضاء فساد منهی عنه کند از برای آنکه صحابه و تابعین حکم کرده اند بفساد منهیات بی توقف دلیل **فصل** در عموم و خصوص عام لفظی را گویند که متناول دو چیز باشد یا زیادت و خاص آن باشد که متناول شی معین باشد و عموم لفظی هست که چون

در غیر آن استعمال کنند مجاز باشد و جمله آنچه دعوی میکنند دیگران که آن استغراق راست آن همه مشترکست میان خصوص و عموم زیرا که آن الفاظ را گاهی که در عموم استعمال کرده اند و گاهی در خصوص و ظاهر استعمال دلیل حقیقت و نیز حسن استفهام از مراد بآن لفظ یا خصوص یا عموم دلیل اشتراکست اما آنکه گوینده که عموم و خصوص مراد آنست که متکلم بعضی از آنچه لفظ متناول آنست خواسته است روا بود که خدای تعالی خطاب کند بعموم و مراد خصوص باشد و از حقیقت عدول کرده باشد چون درست شد که این الفاظ مشترکست تخصیص عموم باستثنا صحیح است بشرط آنکه متصل باشد چون شرط و صفت و اگر نه چنین باشد هیچکس را در سوگند حنث حاصل نشود زیرا که استثنا کند جمله روا بود که راجع باشد با همه یا با مایلی خود و بر هیچ وقطع نکند مگر بدلیل بدلالت حسن استفهام از آنکه استثنا راجع با همه است یا با مایلی از آن جملها و تخصیص بشرط صحیحست الا آنست که تاثیر استثنا در عدد و تاثیر شرط در احوال نحو اکرم القوم ان دخلوا الدار اکرم مخصوص بحال مذکوره و مخصصات منفصله عقلست و کتاب و سنت متواتره

و اجماع و تخصیص عمومی که مانند رجال و مشرکین است تا بسه رسد آن لفظ حقیقت باشد و مانند من عقلا را و ما غیر عقلا را چون به یکی رسد حقیقت باشد شرط و استثنا بر عقب عموم روا باشد که تعلق کرد به بعض آنچه عموم متناول آن باشد و ان لفظ اول همچنان عموم باشد و روا بود که مراد از آن عموم بعضی از آن باشد و آن آن بود که استثنا باشد بآن تعلق گرفته باشد چنانکه اضرب الرجال الا من اهتدی ضربک مما له استثنا تعلق بازاد کان متعلقست نه بند کان مگر بدلیلی و چون عموم بر سببی خاص آمده باشد واجب نباشد که بران سبب قطع کنند بلکه بر ظاهر وی حمل باید کرد اگر امکان آن باشد زیرا که سبب وی را از صفت عموم بیرون نبرد نبارد تمام بر خاص صحیح نباشد الا که در یک حال وارد شده باشد از برای آنکه تقدم یکی بر دیگری اقتضاء نسخ کند و اگر این شرط نباشد توقف باید کرد و عموم متعارض نشود مگر عمل با هر دو ممکن نباشد بسبب آنکه یکی اقتضا کند چیزی را که دیگر نفی آن اقتضا کند و در هر چه که طریق او علم باشد این بحاصل نباید از برای آنکه ادله متناقض نگردد و مجمل خطائی بود که آنچه مراد باشد باو از نفس او نتوان

تا بیانی نباشد و بیان دلالت باشد بر اختلاف احوالش برای آنکه اجماع حاصلست بر آنکه خدای تعالی جمله احکام را بیان کرده است زیرا که وی تعالی نصب کرده ادله در حکم آنست که مظهر احکامست و دلالت کننده جامبین باشد مفسر آنرا گویند که مراد باو هم بنفس او معلوم شود و باشد که بیان مجمل با فعال باشد چنانکه افعال حج تاخیر بیان آن از وقت امکان جایزست برای آنکه آن تابع مصلحتست اما تاخیر بیان آن از وقت حاجت روا نباشد بلا خلاف اما تاخیر بیان مجمل از وقت خطاب تا بوقت حاجت روا باشد حکمی چون معلق باشد بصفتی لازم نیاید که هر چه وی را از آن صفت نباشد آن حکم نباشد برای آنکه وی دلالت بر آن کند که لفظ متناول آن باشد و چون لفظ متناول وی نباشد بر وی دلالت نکند دیگر آنکه لقب هم چون صفتست در اثبات و تعلیق حکم بلقب دلالت نکند بر آنکه آنچه ما عدا اوست بخلاف اوست و همین پس صفت هر چنین باشد حکمی که معلق باشد باو و چون متناول غیر مذکور نباشد و بتناول او اولیتر نباشد دلالت نکند مگر بر آنچه لفظ او اقتضاء آن کند چنانکه رسول صلی الله علیه وسلم

گفته است که فی سائمة الغنم الزکوة در گوسفند چرا کننده زکوة است
این لفظ متناول معلوفه نیست و بلکه متناول وی باشد اولی نیست
پس از و نتوان دانست که در معلوفه زکوة نیست بلکه این بدلیل دانند
و دلیل برین آنست که اگر گوید در چرا کننده زکوة است و در معلوفه
نیز زکوة است سخن متناقض نباشد **فصل** در نسخ نسخ زایل کردن
مثل حکمی باشد ثابت بنص اول بدلیلی شرعی متراخی از اول و دلیل اول را
منسوخ گویند و دوم را ناسخ و باید که هر دو شرعی باشند و مراد
بناسخ خلاف منسوخ باشد و باید که موقت نباشد بوقتی که اقتضا دارد
ارتفاع آن حکم کند و باید که از ان جمله باشد که تغییر در وی صحیح باشد
از برای آنکه آنچه بر یک حال مستمر باشد نسخ در وی نرود و نسخ را
بدان گویند از آنکه بدا را نزدیک متکلمان شرایط هست و آن آنست
که فعل مامور به یکی باشد و وجه یکی باشد و وقت یکی باشد و هر چه چنین
بود از امری بعد از نهی و یا نهی بعد از امر آن دلیل باشد بر بدا و
نسخ در اخبار صحیح است از برای آنکه چون در امر و نهی رود در بعضی ایشان
رفته باشد بلکه در متناول ایشان رفته باشد و خبر درین حکم چون

ش

ام

امر و نهی است از برای آنکه مقتضی او چون مقتضی امر و نهی است روا بود
که نسخ حکم کند و نسخ تلاوة نکند و نسخ حکم نکند از برای آنکه تعبد تابع
مصلحت است و حکم عبادة است و تلاوه هم عبادة است پس نسخ
در هر یکی هم روا باشد نسخ عبادت پیش از فعل و بعد از وقت جایز است
از برای آنکه نیکوست آنکه خدای تعالی امر کند کسی را که داند عاصی خواهد
شد چنانکه نیکوست امر کردن کسی را که طاعت خواهد داشت
و چون نسخ درین جایز است دران هم جایز باشد از برای آنکه طاعت
و معصیت حسن نسخی را که تابع مصلحت در مستقبل متغیر نگرداند
اما نسخ عبادت پیش از وقت فعل روا نباشد زیرا که اقتضا بدا میکند
و بدا بر خدای روا نباشد و زیاده بر نص نسخ نباشد تا که متصل
و موثر باشد و موثر آن باشد که حکم مزید علیه را در شرع نگرداند
چنانکه اگر بی آن زیاده واقع گردد از احکام شرع عاری باشد
چنانکه زیاده دو رکعت بر دو رکعت علی جهة الضلال که اگر منفصل
باشد نسخ نباشد بلکه ابتدا عبادت باشد و روا باشد نسخ
کتاب بکتاب و سنت بسنت در دلالت بر احکام مانند کتابت

و سنت بسنت متناول حکم آن از برای آن جایز است اما نسخ کتابت بسنت

عاری برهنه

و چون نسخ کتاب بکتاب باتفاق رواست نسخ کتاب بسنت
هم روا باشد اما نسخ اجماع و نسخ بآن جایز نیست زیرا که اجماع
دلیلی مستقر و ثابت است مثل نسخ بعد از وحی و این آیه ما ننسخ
من آیة او ننسها نأت بخیر منها او مثلها دلیل نمیکند بر موضع
خلاف از برای آنکه این متناول نفس آیاتست و خلاف در حکم آنست
و ناسخ را از منسوخ بتاریخ شناسند یا بدانکه در لفظ مذکور باشد
از جهة تفصیل یا بر جهة جمله چنانکه گوید این کار میکنید تا آنگه که آن را
نسخ کنم از شما و اگر گوید تا فلان وقت این از نسخ خارج باشد برای
آنکه وقت زوال عبادت بان لفظ معلوم است که اقتضا را ایجاب
وی کرد **فصل** در اخبار بدانکه اخبار متواتره دو گونه است
یکی آنکه علم بآن حاصل آید هر عاقلی را که بشنود چنانکه یکی گوید که هست
که ازو ابتدا میگویند و دوم آنست که علم بآن بنظر و استدلال حاصل
آید چنانکه خبر از معجزات رسول صلوات الله علیه که غیر از قرآنست
و علم بقسم اول ضروریست و بدوم کسبی و شرط او آنست که خبر دهندگان
باید که بحدی رسد عدد ایشان که اتفاق در دروغ از ایشان جایز نباشد

در یک خبر و دیگر آنکه خبری نباشد که ایشانرا بران دارد که بایکدیگر
دران خبر اتفاق کنند سیوم آنکه ایشانرا در ان خبر که میدهند
شبهه نباشد چنانکه مبطلان از مذهب فاسد خود خبر میدهند
شبهه که ایشانرا هست و چون این شرایط حاصل آید آنچه از ان خبر
دهند دروغ نباشد و خبر واحد موجب علم نیست از وی غلبه ظن
پیش حاصل آید و در شرع عمل کردن باخبار آحاد وارد نیست و چون
وارد نباشد عمل بآن روا نباشد از برای آنکه عمل تابع علمست
و از خبر واحد علم حاصل نیست و چون در شرع دلیلی نیست بر وجوب
عمل بخبر واحد نفی آن واجب باشد اگر گویند خدای تعالی حرام کرده
باز پوشیدن خبر و گفت درین آیه که ان الذین یکتمون ما انزلنا
من البینات تا آخر آیه و خطر کتمان اقتضا را اظهار کند و اظهار
واجب نباشد الا برای قبول جواب آنست که خطر کتمان در خبری بود
که اظهار آن واجب باشد شما از کجا معلوم شد که خبر واحد باین
صفتست تا اظهارش واجب باشد گفته اند که خدای تعالی گفته است
فلولا نفر من کل فرقة منهم طائفة لیتفقهوا فی الدین ولینذروا

قومهم اذا رجعوا الیهم لعلهم یحذرون و اسم طایفه بر سه تن افتد و بر سه تن
از قبیل آحاد باشد جواب آنست که چنانکه اسم طایفه بر سه تن افتد
بران هم افتد که عدد ایشان بحدی رسیده باشد که خبر ایشان متواتر
بود و چون چنین باشد حکم نتوان کرد بریکی و دون یکی بدلایل انکه
ظاهر آیه مفید حیثیت را اندازه که تخویف است از ترک نظر
در ادله و این بخبر واحد حاصل شود و اگر چه فاسق باشد یا کافر و اگر مراد
آن بودی که ایشان میگویند چنین گفتی لعلهم یعملون یعنی تا باشد
که ایشان عمل کنند دیگر گویند که پیغمبر صلی الله علیه و سلم رسولان بشهرها
فرستادی یک یک و دو دو تا دعوة کنند با شریعت و بمجرد اقوال
ایشان عمل کنند و این دلیلست بر آنکه اخبار احاد در شریعت حجت
جواب آنست که آن رسولان اولین چیزی که بآن دعوة میکردند
معرفت خدای بود و تصدیق رسول در نبوت و آنکه عمل کردن بشریعت
وی معلوم است که قول ایشان درین حجت نیست پس رسول صلی الله
علیه و سلم چگونه فرماید بدعوة با چیزی که قول ایشان دران حجت نباشد
دیگر گویند اجماع صحابه است بر عمل کردن بر خبر واحد چنانکه عمر خطاب

لعنه الله علیه بخبر عبد الرحمن عوف در جزیه مجوس و ابو بکر علیه اللعنه
در میراث جده و همه صحابه رجوع کردند در وجوب غسل با التقاء ختانین
بخبر عایشه چون درین خلاف کردند جواب آنست که آنان
که بخبر واحد عمل کردند کسانی بودند که حشمت و جلالت ایشان دیگران را
منع میکرد از مخالفت ایشان و انکار نا کردن دلیل رضا نکند مگر که
هیچ وجهی نباشد بجز از رضا دیگر آنکه این چه میگویند که صحابه بخبر واحد
کار کرده اند و روایت میکنند خبر واحدست و استدلال بخبر واحد بر اصل
بر وجوب عمل بر خبر واحد استدلال باشد بچیزی بر نفس آن چیز و این باطلست

فصل اندر افعال فعل آن باشد که موجود شود پس از آنکه
معدوم باشد و افعال رسول صلوات الله علیه از جهت عقل واجب
نیست متابعه کردن زیرا که وی صلی الله علیه و سلم مخصوص باشد
بعبادتی که ما را دران مصلحت نباشد لیکن از جهت شرع واجبست
متابعت افعال وی کردن و برین اجماع است و اعتبار در تاسی
و اقتدا بصورت فعل است و جه وی را زیرا که چون رسول صلوات الله
علیه اگر یکی نیم دینار بر وجه زکوة بستاند دیگری که نیم دینار از وی

بوجه قرض بستاند متاسی نباشد بوی و حکم نتوان کرد که افعال رسول
صلی الله علیه و سلم همه بر وجوبست زیرا که افعال او همه بیان است و هم حکم است
و چون بیان باشد حکم او حکم مبین بود در وجوب و ندب و اگر
امتثال باشد بحسب ممتثل باشد و اگر ابتدا شرع باشد منقسم باشد
بر وجوب و ندب و اباحت و تعارض در افعال وی صحیح نباشد
زیرا که این بوقوع فعل باشد و ترکش در یک حال یا بوقوع فعلی و ضدش
در یک حال و این ممکن نیست و آنچه واقع باشد بخلاف این دو تعارض
نباشد

فصل در اجماع هیچ خلاف نیست نزدیک جمله فقها در آنچه
اجماع اما خلاف در آن است که اجماع بحجت حجت است نزدیک
این طایفه امامیه اجماع از برای آن حجتست که مشتملست بر قول معصوم
و قول معصوم حجتست پس اجماع حجت باشد پس اگر اجماع واقع باشد
بر آنکه امام معصوم داخل باشد زیرا که وی از ایشان بزرگتر و بهترین
ایشانست و همچنین اگر واقع باشد بر مومنان یا بر عالمان و دلیل
عقلی دلالت کرده است که وجود امام معصوم لطفست و زمانه از وی
خالی نیست پس قول او داخل باشد در اجماع اگر امت بر حکمی از احکام

اجماع کرده باشند از آن حق دانند و غیر آنرا باطل زیرا که اجماع ایشان
مشتمل بر قول امام معصوم است و اجماع دیگران خارج قول امام اگر
گویند از کجا معلوم شود که قول امام داخل اجماع امامیه است جواب
گویند از آنجا که زمان از وی خالی نیست پس وی با ما باشد و در میان ما باشد
اگر چه ما وی را نشناسیم و از غیری تمییزش نتوانیم و چون مسلمانان
اجماع کرده باشند و ما اگر ایشان را نشناسیم چه انکار توان
آنرا که این طایفه بر مذهبی اجماع کنند و امام در میان ایشان باشد
و وی را بعینه نشناسند دیگر چون این طایفه مذهب اهل البیت
دارند چون بر چیزی اتفاق کرده باشند هر آینه که اتفاق
ایشانست مشتمل باشد بر آنچه اهل البیت بر آن باشند چنانکه
مسلمانان چون بر قولی اتفاق کنند بضرورت مشتمل باشد قول
ایشان بر قول رسول صلی الله علیه و سلم دیگران استدلال کرده اند
بر آنکه اجماع حجتست بخبرهایی که دران هیچ دلالتی نیست یکی از آن جمله
قول خداست ومن یشاقق الرسول من بعد ما تبین له الهدی
ویتبع غیر سبیل المؤمنین گفتند اتباع سبیل مومنان واجبست

اگر اجماع ایشان حجت نبودی متابعت ایشان واجب نبودی جواب
اینست که آیه اقتضا میکند متابعت کردن آنکس که مومن باشد در ظاهر
و باطن نه آنکسی که ایمان ظاهر کند و در باطن او ایمان نباشد و آن
مؤمنی که چنین باشد او معصوم باشد پس آیه اقتضاء وجوب متابعت
مؤمنانی میکند که این طایفه بامامت ایشان میگویند دیگر آنکه آیه
متضمن اتباع غیر سبیلیست که آن نه سبیل مؤمنانست و سبیل
مؤمنان را ذکری نرفته است و استدلال باین استدلال باشد
بدلیل خطاب و این باطلست دیگر گفته‌اند که خدای تعالی گفته است
کُنتُم خَیرَ اُمَّةٍ اُخرِجَت لِلنّاسِ تَأمُرُونَ عن المعروف وَتَنهَونَ
عن المنکر و این صفات که آیه متناول آنست لایق نیست الا بآنکس
که قول او حجت باشد و خدای تعالی ایشانرا بهترین امت خوانده است
و بهترین امت نباشد چون اجماع ایشان نه خطا باشد جواب
گویند که این وصف که ایشان امر معروف و نهی منکر کنند همه امت را
شامل نیست زیرا که بضرورت معلوم است که در میان ایشان کسی است
که چنین نیست پس چاره نباشد از آنکه این آیه را بر بعضی امت حمل کنند

و گویند مراد بعضی از امتست چون ایشان بر بعضی از امت حمل کنند
اولیتر نباشد از این طایفه امامیه که بر ائمه معصوم حمل کنند دیگر آنست
که روایت کرده است از پیغمبر صلی الله علیه و سلم که گفت لا یَجتَمِعُ اُمَّتی
عَلَی الضَّلالِ امت من بر خطا جمع نیایند و این نصی صریحست
در نفی خطا از آنچه امت بر آن اجماع کرده باشند جواب گویند اولا
این خبر از اخبار آحاد است و اخبار آحاد در فروع فقه موجب علم
و عمل نیست در اصول چگونه باشد دیگر امتی را اگر حمل کنند بر جمله امت
این متناول باشد همه را تا روز قیامت و باین باطل شود که اجماع
هر عصری حجت باشد و اگر بر بعضی حمل کنند از ظاهر رجوع کرده باشند
ایشان باین اولیتر باشند از غیر خود چون خاص کردند امتی را
به بعضی مومنان دیگر آنکه اعراب لا یجتمع مضبوط نیست روا باشد
که مجزوم باشد آنکه نهی باشد و معنی این بود که امت من نباید که بر
خطا جمع شوند و اگر مرفوع باشد احتمال دارد که لفظ او خبر بود و معنی
نهی و خبر بمعنی امر و نهی بسیارست و چون این جمله باشد بوی تمسک
نتوان کرد و اجماع بعد از خلاف حجت باشد چنانکه را اینرا زیراکه علی

که با آن اجماع حجتست و بر اصلست **فصل** اندر قیاس از جهت عقل
روا باشد که ما متعبد باشیم بقیاس زیرا که ممکن است که قیاس طریقی باشد
بشناختن احکام شرعی و دلیل باشد بر آن نمی بینی که هیچ فرق نیست میان
آنکه شارع بتحریم خمر نص کند و میان آنکه نص کند بر آنکه علت در تحریم شدة
ولیست اما عمل کردن بقیاس کردن بعیان در شرع وارد نیست
و هر چه در شریعت نباشد اثبات آن روا نباشد از برای آنکه اثبات محتاج
دلیلست و هرچه بر اثبات او دلیل نباشد آن نباشد و از برای اینست که
همه مسلمانان اتفاق کرده اند بر آنکه وجوب نماز ششم منتفی است و بر وجوب
و وجوب روزه ماه دوم از برای عدم دلیل او و آنان که اثبات قیاس
میکنند عقلا میگویند چون خدای تعالی خمر حرام کرد و می بینیم که تحریم تابع
شدة است هر که که شدة از وی زایل شد حلال شد دانستیم که علت تحریم
شدة است و درین محتاج سمع نیستیم جواب ایشان آنست که درین
بیش از آن نیست که نص حاصلست بر آنکه علت تحریم شدة است در خمر
اما آنکه هر چه در وی این شدة باشد تحریم آن معلوم نشود الا بس از آنکه
متعبد باشند بقیاس زیراکه اگرچه در شدة موافق اوست شاید که

در مصلحت مخالف او باشد و آنان که میگویند ما شرعا متعبدیم بقیاس
میگویند که خدای تعالی گفته است فَاعتَبِرُوا یا اُولِی الاَبصارِ و اعتبار
قیاس است و ما مامور بآن جواب آنست که مسلم نیست که اعتبار قیاس است
بلکه مستفاد از اعتبار تدبر و تفکر و اتعاظ است نه حکم بقیاس
و دلیل برین آنست که کسی را که استعمال قیاس کند و برا معتبر نخوانند
چنانکه تفکر کننده را قایس نگویند دیگر گویند که صحابه در مسایل
بسیار با یکدیگر نزاع کردند چون نصی نیافتند در آن مسایل بقیاس
و اجتهاد گفتند و آنان که بقیاس نگفتند بر ایشان انکار نکردند
و این دلیلست بر آنکه ایشان اجماع کردند بر قیاس جواب آنست که
نزاع ایشان دلالت نکند بر آنکه نصی نیافتند زیراکه بسیار باشد که
با یکدیگر نزاع کنند در مسئله و بر آن مسئله نصی باشد چنانکه در مسح پای
و شستن با وجود نص خلاف کردند و انکار ناکردن بعضی دلیل رضا
و اتفاق نباشد تا لازم آید که اجماع باشد بر قیاس با آنکه انکار کردند
از امیرالمومنین علی علیه الصلوة والسلم روایت کرده اند که او گفت
اگر دین بقیاس گرفتندی اندرون موزه بمسح اولیتر بودی از بیرون

وگفت ایاکم والقیاس فی الاحکام بر شما باد که حذر کردن در حکم و از ابوبکر
علیه اللعنه روایت کرده اند که او گفت ای سماء یظلنی وای ارض
تقلنی اذا قلت فی کتاب الله برایی کدام آسمان بر من سایه افکند
وکدام زمین مرا بردارد چون در کتاب خدای برای خویش گویم
واز عمر خطاب لعنه الله روایت کرده اند که ایاکم واصحاب الرای
فانهم اعداء السنن از اصحاب رای حذر کنید که ایشان دشمنان
سنت اند و غیر ایشان از صحابه که ذکر انکار ایشان اطنابی دارد
گفتند چون رسول صلوات الله وسلامه علیه معاذ را به یمن فرستاد
وی را گفت بچه چیز حکم کنی گفت بکتاب الله گفت اگر نیابی گفت [بسنت رسول]
اگر نیابی گفت اجتهد رایی اجتهاد کنم رای خود را رسول صلی الله علیه وسلم
گفت الحمد لله الذی وفق رسول رسوله واین نص صریح است بر صحت
اجتهاد جواب آنست که این از اخبار احاد است موجب ظن باشد و بظن
اثبات اصول نتوان کرد و قیاس از اصول است نزدیک شما دیگر آنکه
اسناد این خبر منقطع است وهر که روایت میکند اضافتش با بعضی اصحاب
معاذ میکند و چون نقل کننده معلوم نباشد عمل بروی روا نباشد

از آنکه ممکن باشد که فاسق باشد دیگر آنکه این خبر معارضست با آنکه روایت
کرده اند که چون پیغمبر صلی الله علیه وسلم معاذ را گفت اگر در کتاب و سنت
نیابی گفت من پیش تو نویسم و تو پیش من نویسی رسول صلوات الله علیه گفت
الحمد لله الذی وفق رسول رسوله برسوله و هر چه درین باب می آرند از اخبار معارضست
با آنچه روایت کرده اند از رسول صلی الله علیه وسلم که ستفترق امتی
علی بضع وسبعین فرقة اعظمهم فتنة علی امتی قوم یقیسون
الامور برایهم فیحرمون الحلال ویحللون الحرام گفت امت من هفتاد
و هند گروه شوند بزرگترین فتنه بر امت من گروهی باشند که برای
خویش قیاس کنند کارهای حلال را حرام کرده اند و حرام را حلال
واگر مراد باجتهاد اثبات احکام شرعیست بآنچه طریق او امارات
وظنونست که نصوص وادله قیاس از جمله آنست واگر مراد باو آنست
که او را امارات و علاماتی نباشد چون اجتهاد در قبله و قیمت متلفات
و غیر آن از جهت عقل تعبد باین روا است و در بعضی عبادات
تعبد باین وارد است چون اجتهاد بقبله و جزاء الصید و قیمت
آنچه تلف شده باشد **فصل** اندر حظر و اباحت هر چیزی که انتفاع

بوی صحیح باشد و در وی مضرتی نباشد عاجلا و آجلا آن را باخلقت
زیرا که این صفت مباح است اقدام کردن بر آن چنانکه هر چه
در آن ضرری هست خالص از منفعت قبیحست و حرام اقدام کردن بر آن
و انتفاء مضرة عاجلا به نا یافتن طریق علم یا ظن بود بدان چه
و چون طریق علم و ظن نیابیم قطع کنیم بنفی ضرر عاجل و مضرت
آجله عقابست و انتفاء آن بنا یافتن بطریق سمع باشد زیرا که اگر
در آن مضرتی بودی آجلا خدای تعالی اعلام فرمودی و چون بر آن دلیلی نیابیم
قطع کنیم بنفی مضرت **فصل** هر که نفی حکمی کند عقلی یا سمعی دلیل
بر وی بود زیرا که نافی مخبرست از اعتقاد و مذهب خویش در انتفاء
حکم پس جایز نباشد وی را از اقامت دلیل چنانکه لازم است در اثبات
و کفایت باشد وی را در نفی حکم دلالت بر ثبوت آن اگر گویند چرا حکم بر
اثبات نکنند چون دلیل نفی نیابند گویند زیرا که نفی را نهایتی نیست
پس اگر در هر منفی محتاج دلیل باشد اثبات ادله نامتناهی لازم آید
و این مستحیلست و دلیل اثبات نه چنین است زیرا که اشیاء مثبته
متناهی اند و اثبات ادله متناهیه ممکن باشد کسی که تعلق می سازند

باستصحاب حال وی اثبات حکم میکند بی دلیل و این جایز نیست
میگویند باجماع ثابتست آنکه چون بتیمم نماز شروع کند و آب
نیابد در نماز شروع کرده بروی بود که نماز تمام کند جواب میگویند این
جمع است میان دو حالت در حکمی بی دلیلی که اقتضاء جمع کند میان
ایشان و آن آنست که در یک حالت آب نمی یابد و در حال دیگر
آب می یابد و چون دلیل متناول یک حال باشد و حالت دیگر عاری
باشد از دلیل جایز نباشد و حکم کردن بمثل آنچه بر آن حکم کرده باشد
اگر گویند چون حکم در حالت اولی ثابتست باید که مستمر بود چون
مانعی نباشد جواب گویند اگر این لازم باشد لازم آید که چون زید را
دی روز در سرای دیده باشی باید که قطع کنی بر آنکه امروز نیز در سرای است
بی دلیلی و خلاف این معلوم است والله الموفق

باب اندر فقه

بدانکه بنای اسلام نزدیک این طایفه بر پنج چیزست چنانکه
از رسول صلی الله علیه وآله وسلم روایت کرده اند که بنی الاسلام علی خمس
الصلوة والزکوة والصوم والحج وحبنا اهل البیت و بروایتی دیگر
وولایتنا اهل البیت وارکان شریعت پنج است نماز و روزه و زکوة

وحج وجهاد رکن اول بدانکه شرایط نماز دو گونه است شرایط وجوب
وشرایط صحت شرایط وجوب بلوغ است وکمال عقل ودرآمدن وقت
وپاکی از حیض ونفاس وشرایط صحت اسلام است وطهارت
وپوشیدن عورت با وجود امکان وپاکی تن وپاکی جامه وپاکی
جایگاه سجده از نجاست ونیت کردن وروی بقبله آوردن با وجود
امکان وغیر این از آنچه مقارنست بنماز که صحت او موقوف آنست
در موضع خود گفته آید ان شاء الله تعالی **فصل** طهارت دو گونه است
وضوست واین را طهارت صغری گویند وغسل این را طهارت کبری گویند
آنچه وضو را بشکند ووضو را واجب کند شش چیزست بول وغایط
وباد وخواب که بر چشم وگوش غلبه کند وهر چه عقل را زایل گرداند وخون
استحاضه مخصوص واین آن باشد که بر پنبه ورگو پیدا شود واغشته
نگردد وبیرون نرود وآنچه وضو را بشکند وغسل را واجب کند پنج چیزست
جنابت وحیض واستحاضه مخصوص واین بخلاف آن باشد که وضو
واجب کند ونفاس ومس آدمی مرده سرد شده ناشسته کردن واین
اجماع امتست الا آخرین که بر او اجماع امامیه است واجماع امامیه حجتست

چنانکه در فصل اجماع گفته شد ودیگر قول رسولست که مَنْ مَسَّ مَیِّتًا فَلْیَغْتَسِلْ
وامر در شرع اقتضاء وجوب میکند پس غسل کردن واجب باشد
بر آنکس که دست فرا آدمی مرده سرد شده ناشسته کرده باشد
اما خواب بی اعتبار باحوال خفته بنزدیک این طایفه حدثست وقول
مزنی همچنینست شافعی گفت چون بر پهلو یا بر پشت افتاده یا پشت
باز گذاشته بخسپد وضوی وی باطل شود ابو حنیفه واصحابش
گفتند اگر افتاده یا بر بیرون نشسته بخسپد وضو باطل شود واگر بر پای
یا در رکوع یا در سجود یا نشسته در نماز یا در غیر نماز بود باطل نشود
دلیل این طایفه طریق احتیاط است وآن آنست که هر که در خواب شود
چون وضو کند ونماز گذارد باتفاق جمله مسلمانان ذمه وی بری گردد
ودیگر قول خدای یَا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا إِذَا قُمْتُمْ إِلَى الصَّلَاةِ فَاغْسِلُوا
وُجُوهَكُمْ واتفاق مفسرانست که مراد آنست که چون برخیزید از خواب
فَاغْسِلُوا وُجُوهَكُمْ رویهای خود بشویید یعنی وضو سازید
از برای نماز وسبب نزول آیه آن بود که صحابه در مسجد در خواب بودندی
چون رسول درآمدی برخاستندی وبا وی نماز کردندی آیه آمد وایشان را

بطهارت فرمود پس این را دلالتست بر آنکه مطلق خواب حدثست
ورسول صلی الله علیه وسلم گفته است اَلْعَیْنَانِ وِکَاءُ السَّهِ فَمَنْ نَامَ
فَلْیَتَوَضَّأْ هر که بخسپد باید که وضو سازد وامر مطلق در شرع وجوب را باشد.
هرچه خارج نیست موجب وضو نیست زیراکه اصل براءة ذمه است
از وجوب پس هر کس که بغیر آنچه یاد کردیم گوید که وضو واجبست
محتاج دلیلی قطعی ویقینی باشد واخبار آحاد که روایت کنند وقیاس
دلیل نباشد وباین هر دو اثبات احکام شرع نتوان کرد **فصل**
بعضی از وضو چهار چیز فریضه است دو کردنی ودو ناکردنی آنچه کردنیست
استبرا واستنجا کردن وآنچه ناکردنیست آنست که روی بقبله نکند
وپشت با قبله نکند در حال بول وغایط بهیچ حال چه در صحرا وچه در
پوشش وشافعی موافقت در بناها ویرا دلیل باید ودلیل احتیاط این
طایفه است واز رسول صلی الله علیه وسلم روایتست اِذَا اَتَی اَحَدُکُمُ
اَلْغَائِطَ فَلَا یَسْتَقْبِلِ الْقِبْلَةَ وَلَا یَسْتَدْبِرْهَا بِبَوْلٍ وَلَا غَائِطٍ چون
یکی از شما را غایط آید باید که روی با قبله نکند واین مطلقست پس باید
که مطلق روا نباشد در حال بول وغایط روی وپشت با قبله کردن

وابو

وابو حنیفه واصحاب واحمد وابو ثور ونخعی با این موافقند اما نزدیک ابو حنیفه
استنجا واجب نیست لی اگر مخرج بول وغایط شوند نماز روا نبود
واستنجا را سنت میگویند واستبرا آنست که از مخرج غایط تا اصل قضیب
سه بار بمالد واز اصل قضیب تا سر قضیب سه بار دیگر در میان دو
انگشت بمالد وبند سر قضیب را سه بار دیگر آنگه با آب بشوید وازالت
بول از قضیب جز بآب روا نیست در حال اختیار واستنجا از ازالت غایط
از مخرج وی اگر تعدی کرده باشد جز بآب پاک نشود واگر تعدی نکرده باشد
بسنگ یا بکلوخ پاک گردد واگر بیکی پاک گردد دو دیگر سنت بود
واگر بسه پاک نگردد دیگر بکار دارد تا پاک گردد وسنت است
جمع کردن میان سنگ وآب ودلیل برین آنست که هر که برین وجه
استنجا واستبرا کرد ونماز کرد ذمه وی بیقین بری شد واگر بخلاف
این کند یا خود نکند ذمه وی بیقین بری نشود وسنت است که در
حال بول وغایط روی فرا آفتاب وماه وباد نکند ودر آب روان
وایستاده حدث نکند ودر راهها وزیر درختان میوه دار وپیرامن
سرایها وبر کناره آبها وحوضها وجایگاهی که مردمان از آن رنج رسد

یعنی متوضئ
یعنی طهارت خانه

مشغند و بزمین سخت و سوراخهای حیوانات بول نکند و چون در مستراح
رود پای چپ پیش نهد و چون بیرون آید پای راست فراپیش نهد
فصل آنچه بدان طهارت کنند دو چیزست آبست و خاک
چون آب نیابند یا استعمالش نتوانند بوجهی از وجوه و آب دوگونه است
روان و ایستاده آب روان پاکست و پاک کننده و بهیچ نجاست
پلید نگردد تا آنگه که رنگ یا بوی یا طعم وی بگردد از سبب نجاست
و آب ایستاده دوگونه بود آب چاه و آب غیر چاه و آب غیر چاه
دوگونه است اندک و بسیار اندک بهر نجاست که بوی رسد
پلید گردد و آب بسیار آنست که کری بود و کری آب هزار و دویست
رطل باشد و مساحت جای وی سه بدست و نیم بالا و سه بدست و نیم
پهنا و سه بدست و نیم درازا و این آب بنجاست پلید نگردد تا آنگه
که رنگ یا بوی یا طعم بگرداند و دلیلش قول خدا وَأَنْزَلْنَا مِنَ السَّمَاءِ
مَاءً طَهُورًا از آسمان آب پاک فرستادیم و این آب را آب مطلق
گویند پس باید که پاک بود و پاک کننده و قول رسول علیه الصلوة والسلم
اِذَا بَلَغَ الْمَاءُ كُرًّا لَمْ يَحْمِلْ خَبَثًا و این آب بکری رسیده است

و

بهیچ تغیری نه پذیرفته است پس باید که حامل پلیدی نباشد و آب
که چنین باشد پاک بود اما آب چاه اگر بسیار باشد و اگر اندک
بهر چه در وی افتد از نجاست پلید گردد و پاک نشود تا آنگاه که
آب وی برکشند پس اگر خمر باشد یا هر چه مست کننده بود از مایعات
و فقاع و منی و خون حیض و استحاضه و نفاس پس و اشتری
که در آنجای میرد و هر نجاست که در وی افتد و رنگ و بوی و طعم بگرداند
زایل نشود تا آنگه که آبش تمام برکشند تمام بر باید کشید و اگر
اسپی در چاه میرد و آنچه مثل وی باشد از حیوان شصت من
آب بر باید کشید و از آدمی هفتاد دلو بر باید کشید و از خون بسیار
و سرگین آدمی پنجاه دلو و از مردن سگ و خوک و گوسفند و گربه
و بول آدمی چهل دلو و از خون اندک و سرگین آدمی خشک که از هم نشده
باشد ده دلو و از ماکیان و کبوتر و موش که از هم شده باشد
یا آماهیده و بول کودک طعام خورده هفت دلو و از موش
از هم نارفته و نیاماهیده و مار و کژدم و بول کودک طعام ناخورده
سه دلو و از گنجشک و آنچه مثل وی بود در مقدار یک دلو بر باید کشید

و آبی که متغیر نباشد بچیزی پاک اگر وی را از مطلق آبی برده باشد
بدان وضو روا نباشد و اگر نبرده باشد روا باشد دلیلش
وَأَنْزَلْنَا مِنَ السَّمَاءِ مَاءً طَهُورًا مطلق آب محکوم است بطهوری و طهور
آب پاک کننده باشد و اگر گویند که اندک تغیری وی را از مطلق آبی
برد و دلیل ما بر وی بسیاری آب چاه را اعتبار نیست باندک نجاست
پلید شود و دلیلش آنست که نجاست در وی معلوم است و رفع حکم نجاست
از وی جز بدلیل معلوم نشود و دلیل نیست و حکم این را بآب غیر چاه و قیاس است
و قیاس دلیل را نشاید دیگر آنکه خلاف نیست که صحابهٔ رسول حکم کرده اند
که آب چاه پاک شود بانکه بعضی از وی برکشند و این دلیلست بحکم کردن
ایشان به پلیدی آب چاه بی اعتبار بمقدارش

فصل

اندر نجاستها بول و سرگین آنچه گوشت وی حرامست پلیدست
و آنچه حلالست اگر جلاله یعنی سرگین خواره باشد هم پلیدست اما آنچه
گوشتش حلالست باکی نبود از بول و سرگین وی و دلیلش آنست که اصل
اشیا طهارتست به نجاست حکم نتوان کرد مگر بدلیل و از رسول صلی الله علیه
روایتست مَا أُكِلَ لَحْمُهُ فَلَا بَأْسَ بِبَوْلِهِ و سلحه یعنی آنچه گوشت وی خورند

از

از بول و سرگین وی باکی نیست و خمر پلیدست و هر شراب که مست کند پلید باشد
قوله تعالی إِنَّمَا الْخَمْرُ وَالْمَيْسِرُ وَالْأَنْصَابُ وَالْأَزْلَامُ رِجْسٌ مِنْ عَمَلِ الشَّيْطَانِ
دلیلست بر پلیدی خمر زیرا که معنی رجس بد و پلید و حرام است و اجماع
این طایفه دلیلست بر پلیدی شراب مست کننده و بر پلیدی فقاع
و اجماع ایشان حجتست و خون جمله حیوانات پلیدست الا خون کیک
و پشه و ماهی که پاکست زیرا که نجاست حکمی شرعیست و در شرع نیست آنچه
دلالت کند بر نجاست این و دلیل بر پاکی خون ماهی قول خداست أُحِلَّ
لَكُمْ صَيْدُ الْبَحْرِ وَطَعَامُهُ حلال کرده شد شما را صید دریا و خوردن او
و باتفاق صید دریا ماهیست باید که ماهی بهمه اجزا خود حلال باشد
و هر چه حلالست پاکست پس خون ماهی پاک باشد و خون حرام خون
ریخته است چنانکه گفت إِلَّا أَنْ يَكُونَ مَيْتَةً أَوْ دَمًا مَسْفُوحًا او لحم خنزیر
و خون ماهی مسفوح یعنی ریخته نیست و مراد بدین خون که در این آیت
حُرِّمَتْ عَلَيْكُمُ الْمَيْتَةُ وَالدَّمُ دم مسفوحست و هر خون که خلاف خون
حیض و استحاضه و نفاس است اگر کم از درمی باشد شستن او واجب
نباشد و نماز با آن روا بود اگرچه اجتناب از وی بهتر بود و ابوحنیفه

واصحابش باین موافق اند و در جمله نجاسات همین حکم کنند از آنکه موافقند
وآن خونست احتیاج دلیل نباشد اما ایشانرا بر غیر خون دلیل باید گفت
وهیچ دلیل نیابند در شرع و منی جمله حیوانات پلیدست و چون گویند منی
آدمی پاکست ایشانرا دلیل باید گفت وقوله تعالی وَيُنَزِّلُ عَلَيْكُمْ مِنَ السَّمَاءِ
مَاءً لِيُطَهِّرَكُمْ بِهِ وَيُذْهِبَ عَنْكُمْ رِجْسَ الشَّيْطَانِ یعنی خدای از آسمان
آب فرستاد برای شما تا شما را پاک گرداند و پلیدی شیطان زانکه آن
اثر احتلام است از شما ببرد اگر منی پاک بودی نگفتی که لِيُطَهِّرَكُمْ
واز رسول صلوات الله علیه روایتست اِنَّمَا يُغْسَلُ الثَّوْبُ مِنَ الْبَوْلِ
وَالْمَنِيِّ وَالدَّمِ جامه را از بول وخون ومنی بباید شست و هر چه ویرا
خون روان باشد چون بمیرد پلید باشد و درین خلافی نیست مگر در
آدمی مرده سرد شده نا شسته نزدیک این جماعت نجس است و چون
ویرا بشویند پاک شود و دلیل برین آنست که هر حیوان که خون روان
دارد چون بمیرد پلید باشد و آدمی درین داخلست اگر کسی گوید که پاکست
ویرا دلیل باید و دلیلی قطعی نیست بر پاکی وی ناشسته اما هر حیوانی
که خون وی روان نباشد چون ملخ و مگس و زنبور و غیر آن چون بمیرد پلید نباشد

وهیچ چیز بوی پلید نگردد و دلیلش آنست که اصل اشیا طهارتست
وطهارت جز بدلیل شرعی معلوم نگردد و از رسول صلی الله علیه روایتست
که اِذَا وَقَعَ الذُّبَابُ فِي إِنَاءِ أَحَدِكُمْ فَامْقُلُوهُ چون مگس در ظرف
یکی از شما افتد بزیر آبش فرو برید و این موجب مردن مگس بود
خاصه چون آب انا گرم بود اگر بمردن وی آب پلید شدی
باین نفرمودی و از حیوان مرده که در زندگی پاک بوده باشد
موی و پشم چون ببرند و استخوان که در وی هیچ رطوبتی نمانده باشد
پاکست دلیلش قول خداست که وَمِنْ أَصْوَافِهَا وَأَوْبَارِهَا وَأَشْعَارِهَا
أَثَاثًا وَمَتَاعًا إِلَى حِينٍ خدای تعالی درین آیه منت نهاد بر خلقان
بر تمتع گرفتن از پشم گوسفند و اشتر و موی بز و فرقی نکرده است
میان مردار و کشته را اگر این هر دو یعنی موی و پشم پلید بودی
منت نهادن برین جایز نبودی و قوله تعالی حُرِّمَتْ عَلَيْكُمُ الْمَيْتَةُ
یعنی حرامست بر شما مردار معارض این نیست زیرا که مردار آن باشد
که در وی حیات باشد آنگه از وی مفارقت کند و موی و پشم
واستخوان از حیات نباشد و پوست مردار باتفاق پلیدست و چون

دباغتش کنند نزدیک این طایفه پاک نگردد و چون پیش از دباغت
باتفاق پلیدست اگر کسی بعد از دباغت حکم کند به پاکی ویرا دلیل باید
و در شرع هیچ دلیل نیابند که بروی اعتماد توان کرد و خدای تعالی گفته
که حُرِّمَتْ عَلَيْكُمُ الْمَيْتَةُ و مراد باین انتفاع گرفتنست از وی و بخوردن
و فروختن و غیر آن و اسم میته متناولست ویرا پیش از دباغت
و بعد از دباغت و رسول صلی الله علیه وسلم گفته است پیش از آنکه متوفی شود
بیک ماه لَا تَنْتَفِعُوا مِنَ الْمَيْتَةِ بِإِهَابٍ وَلَا عَصَبٍ از مردار انتفاع مگیرید
نه از پوستش و نه از پی وی و خوک پلیدست باتفاق و سگ نیز
باتفاق و خلاف مالک را درین اثری نباشد و اگر سگ از انا آب
خورد آب را بباید ریخت و انا را سه بار بباید شست اول بخاک دلیلش
اجماع این طایفه است و بر صحت اجماع خود و حجت بودن آن دلیلها
دارند و دیگر از رسول صلی الله علیه وسلم روایتست که اِذَا وَلَغَ الْكَلْبُ
فِي إِنَاءِ أَحَدِكُمْ فَلْيَغْسِلْهُ ثَلَاثَ مَرَّاتٍ چون سگ سر در انا آب
یکی از شما کند باید که آنرا سه بار بشوید و کافر پلیدست دلیلش
اجماع این طایفه است و قوله تعالی که اِنَّمَا الْمُشْرِكُونَ نَجَسٌ یعنی بدرستی

که مشرکان پلیدند و این نص است و هر که گوید مشرک پلیدست گوید هر که
جز از مشرکست از کافران نجس اند و مشرک را پلید گفتن و دیگرانرا
از کافران پاک گفتن خلاف اجماع و خلاف اجماع باطلست و لفظ
نجاست حقیقتست بنجاست عینی را و مجازست حکمی را و لفظ بحقیقت
اولی بود از مجاز اگر گویند مشرک اگر نجس العین بودی بتجدد معنی که آن اسلامست
پاک نشدی جواب گویند این لازم نیست زیرا که خمر نجس العین است
بتجدد معنی که آن حموضه است یعنی ترشی پاک میشود اگر گویند اهل کتاب
از جهودان و ترسایان اگر پلید بودندی طعام ایشان که آلوده دست
ایشان بودی پلید بودی و هر چه پلید باشد حرام باشد و خدای تعالی
میگوید وَطَعَامُ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ حِلٌّ لَكُمْ طعام آنان که
ایشانرا کتاب داده اند شما را حلالست جواب گویند که مراد طعام
گندم است ابوحنیفه و شافعی را خلافست در آنکه چون شخصی یکی را
وکیل کند بانکه از برای وی طعام خرد شافعی گفت ویرا جز گندم نباید خریدن
و ابوحنیفه گفت روا باشد که گندم خرد و روا باشد که آرد گندم خرد
و اگر لفظ طعام بر گندم و بر غیر آن اطلاق کنند ما آنرا بر گندم حمل کنیم

و برهر طعامی که جامد باشد ودلیلی و پس خورده هر حیوانی که جز از خوک
از آب چون بر دهن وی اثر نجاست نباشد پاکست ودلیلش قول خدای
تعالی و تقدس واترلنا من السماء ماء طهورا ولبس خورده ایشانرا
آب گویند مطلق پس پاک باشد **فصل** بدانکه آبی که در وضو یا
در غسل بکار داشته باشند پاکست و پاک کننده بار دیگر بدان وضو
وغسل توان کرد ودلیل او آنست که آن آب پاک بود و باتفاق اگر کسی گوید
باستعمال پلید شود یا گوید که پاکست اما پاک کننده نیست دلیلش باید
واگر در غسل جنابت استعمال کرده باشند بعضی برانند که بآن بار دیگر
غسل نتوان کرد و ظاهر قرآن آنست که گوید که پاکست و پاک کننده
زیراکه آن آب را که مستعملست در غسل جنابت آب خوانند مطلق بدلیل
آنکه اگر کسی سوگند خورد که آب نخورم انکه آن آب مستعمل بخورد باتفاق
خلاف سوگند کرده باشد و حنث لازم آید و وضو بهیچ مایعی از مایعات
روا نباشد چون نبیذ و گلاب و بغیر آن از عرقها و دلیلش قول خدای است
فلم تجدوا ماء فتیمموا صعیدا طیبا یعنی اگر آب نیابید تیمم کنید
بخاک پاک و میان آب و خاک واسطه ننهاده و هر که بغیر آب از

مایعات وضو جایز دارد میان آب و خاک واسطه نهاده باشد
و در قرآن بیفزوده باشد انچه ظاهر اقتضاء آن نکند دیگر انکه نماز در ذمت
وی متعین ری کرده و نه چنین است اگر بغیر آب وضو کند **فصل**
وضو به آب مغصوب درست نباشد و رفع حدث و استباحت نماز حاصل نگردد
زیراکه وضو عبادتست و باو مستحق ثواب گردند و بآب غصبی وضو کردن
معصیتست و باو مستحق عقاب شوند پس باید که جایز نباشد دیگر انکه
در وضو نیت شرطاست و در نیت تقرب باید بخدا و وضو کردن با آب
مغصوب معصیتست و بمعصیت تقرب بخدا نتوان کرد و ازالت
نجاست بغیر آب از مایعات روا نباشد و بدان طهارت حاصل نگردد
و دلیلش آنست که با جامه که نجاست بوی رسیده باشد باتفاق نماز
کردن روا نیست و چون با آب بشویند باتفاق روا باشد و اگر کسی گوید
بغیر آب روا باشد ویرا دلیل باید و در شرع دلیلی نیابد که بروی اعتماد
توان کردن دیگر انکه رسول خدا صلی الله علیه وسلم اسماء بنت عمیس را
فرمود در جامه که خون حیض بوی رسیده بود حتیه ثم اقرصیه ثم
اغسلیه آن خون را ازوی تراش انگه ویرا بمال انگه بشوی با آب

شستن جامه با آب مقید کرده است باید که اگر بغیر آب بود جایز نباشد
و خاک که بوی تیمم کنند باید که پاک بود و هیچ جز از معادن بوی آمیخته نبود
بسرمه و زرنیخ و آهک و نمک و غیر آن از معادن روا نبود دلیلش
قول خدای تعالی فتیمموا صعیدا طیبا و صعید خاکی بود که هیچ چیز با وی
نیامیخته بود **فصل** در کیفیت وضو بدانکه در وضو یازده چیز فریضه بود
پنج فعل و ده کیفیت انچه فعلست نیت کردن و روی شستن و هر دو دست
شستن و مسح سر کردن و مسح پایها کردن و انچه کیفیت است پیوسته
داشتن نیت بحال وضو و بر حکم نیت بودن تا از وضو فارغ شود
و شستن روی از رستنگاه موی سر تا سر زنخدان بدراز نا و بپهنا
چنانکه انگشت مهین و میانین بروی بگردد و شستن دست از دو آرنج
تا سر انگشتان و موی باز نگشتن در شستن دستها و مسح پیش سر
کردن بمقدار انکه نام مسح بروی افتد و مسح پای کردن از سر انگشتان
پای تا کعب و کعب در میان پشت پای بود و آب نو برنگرفتن در مسح
سر و پایها و ترتیب نگاه داشتن و آن چنان بود که اول روی بشوید
انگه دست راست انگه دست چپ انگه مسح سر انگه مسح پایها و موالات

داشتن بود

و آن پیاپی شستن بود اعضا را بمقدار انکه انچه از پیش شسته باشد خشک
نگردد در هوای معتدل و دلیل بر وجوب نیت قول خداست وما امروا
الا لیعبدوا الله مخلصین له الدین نفرمودند ایشانرا الا بانکه خدای را
پرستند خالص کردانیده برای او دین را یعنی طاعت او و عبادت را
و وضو عبادتست و عبادت نباشد الا به نیت پس نیت واجب باشد
و رسول صلوات الله علیه گفته است انما الاعمال بالنیات کارها به
نیت است و وضو از اعمالست باید که به نیت باشد و گفت انما لامری
ما نوی بدرستی که مرد راست انچه نیت کرد و فایده انما آنست
که هر چه نیت نکرده باشد ویرا نباشد و صورت نیت آنست که در
خاطر خود آرد که وضوی نماز میکنم رفع حدث را و استباحت نماز را
تقرب بخدا و حد روی شستن وی واجبست و آن مقدارست
که گفته شد از رستنگاه موی سر تا سر زنخدان بدراز و از پهنا چندانکه
انگشت مهین و میانین بموی رسد و دلیل برین که این مقدار از روی است
و شستن آن واجبست اجماعست و انچه زیادت برینست از گوش
تا گوش دلیلی نیست برانکه از رویست و شستن آن واجبست و اگر کسی

بدین گوید و دلیل بر وی باشد و شستن روی و دستها یکبار فریضه است
و دوم بار سنت و سیوم بار بدعت نزدیک این طایفه و مبطل وضوست
و نزدیک دیگران فضیلت است یا سنت و دلیل بر صحت مذهب ایشان
آنکه چون دو بار بشویند وضوی ایشان صحیح و نمازی که بآن وضو
کنند مجزی و صحیح است باجماع امت و بر صحت وضوی که دست
و روی سه بار بشویند اجماع و اتفاق نیست و حق آن باشد که
بآن اتفاق باشد پس مذهب ایشان در آنکه گویند یکبار شستن
فریضه است و دوم بار سنت چون بدین اجماعت حق باشد
و شستن دستها از آرنج تا سر انگشتان واجبست و آرنج باید
که در شستن داخل بود و ابتدا باید که بآرنج کند و دلیلش آنست
که روایت کرده اند که رسول صلی الله علیه وسلم توضأ مرة مرة
وقال وضوء لا یقبل الله الصلوة الا به یعنی رسول صلی الله علیه وسلم
وضوی نماز کرد و گفت این وضوییست که خدای تعالی نماز نه پذیرد
الا باو و خالی نیست وضوی رسول صلی الله علیه وسلم از آنکه ابتدا
بآرنج کرد و آرنج پشت یا ابتدا بسر انگشتان کرد و تا آرنج

پشت

پشت اگر ابتدا بسر انگشتان کرده باشد باید که وضوی آنکس که
ابتدا بآرنج کند باطل باشد و این خلاف اجماع مسلمانانست و آنکه
خدای تعالی فرموده است فاغسلوا وجوهکم وایدیکم الی المرافق
اقتضاء آن نکند که در شستن دستها ابتدا بسر انگشتان باید کرد
و انتها بآرنج زیرا که الی همچنانکه انتهای غایت را باشد بمعنی مع
نیز باشد پس معنی این بود که بشویید رویهای خویش را و دستهای
خویش را با آرنج و اگر انتها را بودی بایستی که از آرنج ابتدا کردن
روا نبودی و چون رواست معلوم شد که الی بمعنی مع است درین
آیه نه بمعنی انتها و این آیه را دلیلست بر آنکه شستن آرنج
با دست واجبست و مسح کردن بر پیش سر واجبست و فاضلتر آنست
که مقدار سه انگشت بهم باز نهاده باشد و اگر بمقدار یک انگشت باشد
هم روا بود و دلیلش قول خداست وامسحوا برؤسکم مسح کنید بر سرهای
خود را چون لفظ وامسحوا فعلی متعدیست با در برؤسکم تعدیه را
نباشد و نشاید که زاید بود که مسح همه سر واجب باشد و این خلاف
اجماعست پس باید که ویرا فایده بود و فایده وی در آیه تبعیض است

یعنی بعضی از سر مسح کنید و هر که بمقدار یک انگشت مسح کند بر پیش سر
بعضی از سر مسح کرده باشد و نیز روایت کرده اند که رسول صلی الله علیه وسلم
وضو کرد و پیش عمامه خود برداشت و دست در زیر کرد و پیش سر را
مسح کرد و مسح پای از سر انگشتان پای بود تا بکعب و این مقدار فریضه
بود مسح کردن و اگر کسی مسح پای نکند و پای بشوید نزدیک این طایفه
وضویش درست نباشد و دلیلش قوله تعالی وامسحوا برؤسکم وارجلکم
الی الکعبین چون بمسح سر فرمود در عقب آن بواو عطف ذکر پای
کرد واجب بود چنانکه سر را مسح است پای را نیز مسح باشد چنانکه
در اول گفت فاغسلوا وجوهکم وایدیکم چون بشستن روی فرمود
آنگه ذکر دستها کرد واجب شد شستن دستها باتفاق و آنکه
ارجلکم بکسر لام خوانند یا بفتح لام در معنی هیچ تفاوتی نباشد از آنکه
بکسر معطوف باشد بر لفظ رؤس و بفتح معطوف باشد بر محل رؤس
و گفتن که جر بمجاورت رؤس است و فتح بعطف بر ~~ایدیکم~~
وجوه خارج استعمال فصحاء عربست و بیرون از فصاحت
قرآن و چون ظاهر قرآن بی تعسفی اقتضاء مسح کند نشاید که ترک آن

با

با مذهب راست کنند و گویند جر ارجل بمجاورت رؤس است
و فتح او بر عطف وجوه بلکه مذهب را با قرآن راست باید کرد
نه قرآن را با مذهب و روایت کرده اند که رسول صلوات الله علیه
بال علی سباطة قوم ثم توضأ ومسح علی قدمیه یعنی پیغمبر صلی الله علیه وسلم
بول کرد آنگه وضو کرد و مسح کرد بر هر دو قدم خویش و از امیر المؤمنین
علی علیه الصلوة والسلام روایتست که گفت ما نزل القرآن الا بالمسح
یعنی قرآن فرو نیامد مگر بمسح کردن و عبد الله عباس صفت وضوی
رسول صلی الله علیه وسلم کرد و گفت فمسح علی قدمیه یعنی رسول بر هر دو
قدم خود مسح کرد و هم او گفت مسحتان وغسلتان وضو دو مسح است
و دو غسل یعنی شستن روی و شستن هر دو دست و مسح سر
و مسح هر دو پای و چون ثابت و درست شد که کعب تندی است
پای است زیرا که هر کرا که گفت مسح پای واجبست کعب آن تندی
میان پشت پای را گفت اگر کسی مسح واجب گوید و کعب غیر این را
گوید قول او خلاف اجماع باشد دیگر آنست که اگر کعبین استخوان
ساق بودی بایستی که قرآن چنین بودی که وارجلکم الی الکعاب

فرض پای مسح است

از برای آنکه هر یکی را دو پای است و هر پای را دو کعب پس هر یکی را چهار
کعب باشد و چون چنین نیست معلوم شد که آن دو کعب یکی کعب
پای راست است و دوم کعب پای چپ و واجب بود از برای مسح پیر
و مسح پای که آب نو نگیرد که اگر دست به آب فرو زند آنکه مسح کند
وضوی وی باطل باشد بلکه بهمان تری که بر دست باشد مسح سر
و پای کند و دلیلش آنست که مکلف مامورست بمسح و مسح در لغت
دست یا غیر آن بچیزی فرو آوردن باشد و هر که بآن تری که بر دستش
مانده باشد مسح کند امتثال امر کرده باشد و فرمان خدای برده
دیگر آنست که هر که روی و دست شست مامورست بمسح سر و پای
و امر در عرف شرع اقتضاء فور کند چنانکه در اصول فقه گفته شد
پس هر که ترک مسح بآن تری که بر دستش باقی بود و آب نو گیرد
او ترک مسح کرده باشد در زمانی که ممکن بود او را مسح کردن و ترک
عمل کرده باشد نظام آیه و این روا نباشد و ترتیب در وضو
چنانکه گفته شد واجبست و دلیلش طریقه احتیاطست زیرا که
هر که بران ترتیب وضو کرد و نماز کرد باتفاق وضویش صحیحست

و نمازش از نماز بری و در خلاف این کردن خلافست پس
احتیاط آن بود که وضو بران ترتیب کنند تا ذمت وی بیقین
بری شود و دیگر آنکه خدای تعالی فرمود وَاِذَا قُمْتُمْ اِلَی الصَّلٰوةِ
فَاغْسِلُوا وُجُوهَکُمْ فا اگر عطف را باشد و اگر جزا را فایده تعقیب
دهد چنانکه بر عقب ارادت قیام روی شستن واجب باشد
بر عقب روی شستن دستها شستن و بر عقب دست شستن مسح سر کردن
و بر عقب مسح سر کردن مسح پایها کردن واجب باشد و ترتیب دست
راست بر دست چپ واجبست و دلیلش طریقه احتیاطست
و مسح بر موزه کشیدن روا نیست زیرا که خدای تعالی ذکر پای کرده است
و کعب است وَاَرْجُلَکُمْ اِلَی الْکَعْبَیْنِ و موزه را پای نگویند پس روا نباشد
روی مسح کردن و دیگر آنکه رسول صلی الله علیه و سلم وضو کرد و گفت
این وضوییست که خدای تعالی نماز را بجز ازین وضو قبول نکند
اگر مسح بر موزه کرده باید که بر غیر موزه روا نبود و این خلاف اجماعست
پس باید که مسح بر موزه نکرده باشد و از امیر المومنین علی علیه الصلوة
والسلام روایت کرده اند که وی گفت نسخ الکتاب المسح علی الخفین

کتاب خدای تعالی یعنی قرآن مسح کردن را بر موزه نسخ کرد و گفت
باک ندارم که مسح بر موزه کنم یا بر پشت خر دشتی در بیابان
و از ابو هریره مثل این روایت کرده اند و عبد الله عباس پس
گفت کتاب خدای سبق برد بر مسح کردن بر موزه و از عایشه
روایت کرده اند که او گفت لَاَنْ یَنْقَطِعَ رِجْلَایَ بِالْمَوَاسِیْ اَحَبُّ اِلَیَّ
مِنْ اَنْ اَمْسَحَ عَلَی الْخُفَّیْنِ یعنی اگر هر دو پای من ببرند با ستره
دوستر دارم از آنکه مسح بر موزه کنم و آنچه سنت است در وضو
مسواک کردنست و هر دو دست شستن از بول و خواب یکبار
و از غایط دو بار و بسم الله الرحمن الرحیم گفتن و مضمضه و استنشاق
کردن یعنی سه بار آب در دهن کردن و سه بار در بینی و دوم بار روی
و دست شستن و اگر مرد باشد ابتدا به پشت دست کردن در شستن
دستها بار اول و در دوم بار ابتدا به شکم دستها کردن و زنان بعکس
این کنند و دعا خواندن در وقت مضمضه و استنشاق و نزدیک
شستن روی و دستها و در وقت مسح سر کردن و پایها و اگر شک کند
در چیزی از طهارت و هنوز نشسته باشد آنچه در وی شک کرده باشد

بجای آورد و اگر از جای برخاسته باشد بآن شک التفات نماید
فصل در جنابت اما جنابت بدو چیز باشد بیرون آمدن
منی در خواب و بیداری بشهوت یا بغیر شهوت و بجماع اندر فرج و حد
جماع آنست که سر ذکر در فرج غایب شود و ختنه گاه مرد بختنه
گاه زن رسد و اگرچه آب نیاید و دلیلش اجماعست و طریقه احتیاط
همین اقتضا میکند و حرام باشد بر جنب در مسجد ها رفتن مگر که گذر
وی بران باشد و چیزی در مسجد نهادن و اگر نهاده باشد تواند که بر
گیرد و اگر مسجد حرام یا مسجد رسول صلی الله علیه و سلم باشد بهیچ حال
روا نباشد در آنجا رفتن و اگر در آنجا احتلامش افتاده باشد
تیمم باید کردن و آنگه بیرون آمدن و حرام باشد بروی خواندن
سورتهای عزایم قرآن و آن چهار سوره است الم تنزیل و حم سجده
و والنجم و اقرأ و آنچه جز ازین است حرام نباشد خواندن و دلیلش
قوله تعالی فَاقْرَءُوا مَا تَیَسَّرَ مِنْهُ و بخوانید از قرآن آنچه آسانست
و این امر عامست جمله اوقات را و احوال را شاملست و حرام
باشد بروی دست در نوشته قرآن کردن یا نامی از نامهای خدا

یا نامهای پیغمبران و امامان علیهم السلم و مکروه بود دیراطعام و آب
خوردن الا پس از مضمضه و استنشاق و خفتن الا پس از وضو
و خضاب کردن دلیل برین همه اجماع این طایفه است و در غسل جنابت
شش چیز واجبست سه فعل و سه کیفیت اما فعلست استبرا کردن
ببول و نیت کردن و شستن همه اعضا بر وجهی که آب بهمه بن موها
برسد و انچه کیفیت است هوسته داشتن نیت بحال غسل و بر حکم نیت
بودن تا فارغ شدن و ترتیب نگاه داشتن و آن چنان بود که اول
سر بشوید انگه جانب راست انگه جانب چپ و اگر نیت کند و سر زیر
آب فرو برد ترتیب از وی بیفتد و انچه سنت است دست شستن پیش
از انکه در انا آب کند سه بار و نام خدای بردن و مضمضه و استنشاق
کردن و بصاعی آب غسل کردن و تر دیک این طایفه بمجرد انکه غسل کرد
بی وضو نماز توان کرد از برای انکه مانع از نماز وجود حدث بود و بغسل
کردن آن حدث برخاست و چون حدث مرتفع شد و استباحت
نماز حاصل شد نماز صحیح باشد دیگر انکه خدای تعالی فرمود که وان کنتم
جُنُبًا فَاطَّهَّرُوا یعنی چون خواهید که نماز کنید و شما جنب باشید

طهارت کنید یعنی غسل کنید شرط غسل کرد و شرط وضو نکرد و اگر وضو
شرط بودی ذکران کردی اما غسلهای دیگر بغسل جنابت تا بان وضو نسازند
نماز نتوان کرد از برای انکه در شرع دلیلی نیست که دلالت کند بر استباحت
نماز بمجرد غسل سنت وضو و غسلهای دیگر چون غسل حیض و استحاضه
و نفاس و غسل مس میت بر ترتیب غسل جنابتست الا انکه بی وضو
نماز نتوان کرد و غسلهای سنت و دعواتی که در وضو و غسل باید خواند
بسیارست و از برای آن کتبها ساخته اند چون عمل السنه و مصباح
کبیر و نزهة الزاهد و غیران کسی را که باید که بر عمل این طایفه از فرایض
و نوافل مطلع شود آنرا طلب باید کرد و مطالعه کردن فصل
در احکام حیض و استحاضه و نفاس حیض خونی بود که حادث شود
در زمانی که معهود بود زیرا که دران زمان خون بیند یا در زمانی که شریعت
حکم کرده باشد تا آن خون و خون استحاضه همچنین بود الا انست که
غالب بر خون حیض آن باشد که گرم باشد و غلیظ و جهنده و سرخی
که با سیاهی زند و خون استحاضه سرد باشد و زردی برو غالب بود
و رقیق باشد بلغتی تنک کمترین ایام حیض سه روز و بیشترین ده روز بود

دلیلش اجماع این طایفه است دیگر انکه هیچ خلاف نیست که از سه روز
تا ده روز حیض است و دلیل نیست برانکه کمتر از سه روز و بیشتر از ده روز
حیض است و کمترین طهر میان دو حیض ده روزست و بیشترین را
حدی نیست بهمان دلیل که گفته شد پس اگر در ابتدا خون بیند و کمتر از
سه روز بریده گردد حیض نباشد و اگر سه روز بیند و همچنان می بیند تا ده
روز حیض باشد و اگر بیش از ده روز بیند استحاضه باشد همچنان
تا ده روز تمام زیرا که کمترین ایام ابیض استحاضه است و اگر دو هفت
دیگر خون بیند و سه روز بردارد حیضی دیگر بود و اگر سه روز خون
دید و منقطع گشت حیض باشد و چون ده روز دیگر بگذرد و خون بیند
و سه روز بردارد حیضی دیگر بود و هم برین اعتبار میرود تا انگاه که
عادتش قرار گیرد انگه عمل بر عادت کند و حرام باشد بر حایض
هر چه بر جنب حرام است و نماز بروی واجب نیست اما قضاء روزه
بروی واجب باشد و واجب باشد بروی که شوهر را منع کند از وطی
و وطی بر شوهر حرام بود و اگر وطی کند کفارت لازم شود بروی در ثلث
اول یک دینار و در ثلث دوم نیم دینار و در ثلث آخرین دانگی و نیم

و مستحب است بر حایض نشستن در جای نماز [illegible]

و دلیلش اجماع این طایفه است و انکه از رسول صلوات الله علیه روایت کرده اند
که مَنْ اَتَی اَهْلَهُ وَهِیَ حَائِضٌ فَلْیَتَصَدَّقْ یعنی هر که با زن خویش در حال
حیض وطی کند باید که صدقه بدهد فَلْیَتَصَدَّقْ امرست و امر اقتضاء وجوب
کند و اگر خون منقطع و فرج شسته باشد شوهرش را روا بود که با وی
وطی کند اگر چه غسل نکرده باشد و دلیلش قوله تعالی وَلَا تَقْرَبُوهُنَّ حَتّٰی
یَطْهُرْنَ گفت نزدیکی مکنید با ایشان تا انکه که از حیض پاک شوند
یا بگه چون پاک شوند نزدیکی با ایشان روا بود و قوله تعالی فَاِذَا تَطَهَّرْنَ
فَأْتُوهُنَّ یعنی چون پاک شوند نزدیکی با ایشان روا بود و نه انکه غسل
کنند برای انکه تطهر بمعنی طهر باشد یا انکه محمولست بر شستن فرج
اما استحاضه چون خون وی بر پنبه پیدا شود و آغشته نکردد
بروی بود که هر نمازی را پنبه و رکو بدل کند و وضو کند و اگر آغشته کرده
اما بیرون نزود بروی بود که نماز بامداد را غسل کند و دیگر نمازها را
وضو کند و پنبه و رکو بدل کند و اگر از پنبه و رکو بیرون رود بروی بود
که در شبانروزی سه غسل کند غسلی برای نماز بامداد و غسلی برای نماز
پیشین و دیگر و غسلی برای نماز شام و خفتن و چون چنین کند بروی حرام نباشد

آنچه بر حایض حرام باشد بلکه حکم او حکم پاکان باشد اما نفاس پس خونی بود که زن انرا بر عقب زادن بیند پیشتر بن ایام او ده روز بود و کمتر بن او را حدی نیست و هر خون که بعد از ده روز بیند آن استحاضه بود و حکم وی حکم حایض بود در جمله احکام **فصل** در تیمم کردن بدانکه تیمم درست نباشد و جایز نباشد مگر وقتی که آب نیابد یا آنچه بدان تا آب توان رسیدن از آلت یا بهای آن یا با وجود خوف از استعمال کردن آنچه از رنج و بیماری یا تشنگی یا دشمن یا حاصل بودن علم یا ظن بنهایت شدن وقت نماز چون تا آب رسید و روا نبود مگر در آخر وقت نماز و دلیلش آنست که این طهارت را که تیمم است از برای ضرورت مباح کرده اند پس تا تاکید ضرورت روا نباشد زیرا که امکان دارد که این ضرورت زایل گردد و روا نباشد تیمم کردن الا بعد از طلب کردن آب در زمین درشت بمقدار یک تیر پرتاب و دلیل برین آنست که هر کسی که طلب آب تیمم کند و نماز کند ذمتش بیقین بری گردد بی خلاف و اگر طلب نکند در برائة ذمت وی خلافست پس احتیاط آنست که بعد از طلب کردن آب

تیمم کند و چون تیمم کرد و در نماز شروع کرد انگه در میانه آب پدید آمد بر وی واجب بود که نماز تمام کند و از نماز بیرون نیاید زیرا که این تیمم در آخر وقت می باید کرد و چون در آخر وقت تیمم کرده باشد وقت نماز ایستاده اگر باز گردد و وضو کند یا غسل وقت نماز بگذرد و بقضا افتد و کیفیت تیمم آنست که بدل بنیت کند که تیمم میکنم بدل از وضو تا مرا مباح بود نماز کردن واجب قربة الی الله انگه هر دو دست بر آنچه تیمم میکنند از زمین و خاک و غیر آن زند و انگه بیفشاند و مسح کند بهر دو دست از رستنگاه موی سر تا کنار بینی انگه بدست چپ مسح پشت دست راست کند از سر ارش تا سر انگشتان و دلیل بر انکه یکبار دست بر خاک زدن مثل واجب نیست آنست که خدای تعالی فرموده است فَامْسَحُوا بِوُجُوهِكُمْ وَأَيْدِيكُمْ مِنْهُ و هر کسی که یکبار مسح کند امتثال فرمان کرده باشد و دلیل بر انکه این مقدار بیش واجب نیست مسح کردن آنست که گفت وَامْسَحُوا بِوُجُوهِكُمْ وَأَيْدِيكُمْ مِنْهُ و فایده با در این آیه تبعیض است بعضی از رویها و پشتهای خود را مسح کنند و ترتیب و موالات در تیمم واجبست چنانکه در وضو و تیمم و اما

مگر بخاک پاک و بسرمه و زرنیخ و غیر آن از معادن روا نباشد و نه بخاکی که چیزی از آن جمله با او آمیخته شود و دلیلش قوله تعالی فَتَيَمَّمُوا صَعِيدًا طَيِّبًا و صعیدا در وضع لغت خاک باشد خالص که هیچ چیز دیگر بوی نیامیخته باشد و معنی طیب پاکست **فصل** اندر پوشیدن عورت واجبست پوشیدن عورت و عورت مردان پس و پیش است و عورت زنان جمله تن ایشان و کنیزکان را روا بود سر برهنه نماز کردن و مردان را از ناف تا سر زانو پوشیدن سنت است و کنیزکان را سر پوشیدن و دلیل بر انکه عورت مردان پس و پیش ایشانست اجماع مسلمانان است و آنچه را بدست برین از ناف تا زانو کسی که دعوی میکند که عورتست و پوشیدن آن واجبست بر وی بود که دلیل گوید و در شرع نیست و دلیل دیگر آنکه اصل برائة ذمه است از واجبات و مشغول بودن ذمه بواجبی جز بدلیل معلوم نگردد و اما آنچه بوی عورت پوشند تا نماز درست باشد محتاج سه شرطست یکی آنکه ملک باشد یا جاری مجرای ملک دوم آنکه پاک باشد از نجاسات سیوم آنکه از آنجمله بود که از زمین بروید چون پنبه و کتان یا موی و پشم حیوانی که گوشت وی حلال بود یا پوست وی چون

کشتار باشد و در جامه ابریشمین خالص و پوست مردار اگر چه دباغت کرده باشند و آنچه گوشت وی نخورند اگر چه کشتار باشد روا نباشد نماز کردن و در پوست روباه و خرگوش و جامه که از پشم ایشان باشند روا نباشد و دلیلش اجماع امامیه است و اجماع ایشان حجت است از برای بودن قول معصوم در میان اقوال ایشان دوم طریقه احتیاط است زیرا که هر که در غیر اینها نماز کند باتفاق درست باشد و ذمتش بیقین بری بود و اگر کسی گوید که درین جمله نماز درست باشد و شرعی دلیل بروی بود و در جامه غصبی نماز روا نباشد زیرا که صحت نماز موقوف ستر عورة است با ختیار و ستر عورت بجامه غصبی معصیت است پس نماز در جامه غصبی صحیح و جایز نباشد و دلیل بر انکه نماز در پوست مردار اگر چه دباغت کرده باشند روا نباشد آنست که پوست مردار باتفاق پلیدست و نجس العین پیش از دباغت چنانکه گوشت وی و دباغت کردن وی را از پوست مرداری بیرون نمی برد پس همچنان پلید باشد و در هر چه پلید باشد نماز روا نبود و در جامه ابریشمین مردانرا نماز روا نبود زیرا که پوشیدن

آن مردانرا حرام است و هرچه پوشیدن حرام بود اگر پوشد معصیت
بود و چون برهنه باختیار نماز روا نیست و پوشیدن معصیت است
پس روا نباشد اما نماز زنان رخصتست در جامهٔ ابریشمین نماز کردن
از برای آنکه ایشانرا پوشیدن آن حلالست باتفاق و در جامهٔ رنگین
نماز مکروه است و در سیاه کراهیت بیشترست و اگر نماز کرده باشد
آنکه بر جامهٔ خود نجاستی بیند اگر پیش ازان دانسته و فراموش کرده
نماز باز باید کرد اگر وقت باقی باشد و اگر نه باشد اما اگر ندانسته باشد
بروایتی باز باید کرد اگر وقت باقی باشد و بروایتی دیگر نه و نظر
احتیاط بروایت اولست **فصل** اندر جایگاه نماز کردن
نماز درست نباشد مگر بر آنچه نام زمینی روی افتد یا بر آنچه از زمین
روید بشرط آنکه آنرا نخورند و نپوشند چون پاک باشد دلیل برآنکه
جای سجده می باید که بر زمین باشد یا آنچه از زمین بروید بشرط
آنکه آنرا نخورند و نپوشند اجماع این طایفه امامیه است و اجماع
ایشان حجتست و دیگر قول رسول صلی الله علیه وسلم جُعِلَتْ لِيَ
الْأَرْضُ مَسْجِدًا وَتُرَابُهَا طَهُورًا گفت زمین را جای سجده من

کر

گردانیده اند و اگر چیزی دیگر بجای سجده روا بودی تخصیص زمین را
هیچ فایده نبودی و دیگر هرچه این طایفهٔ امامیه بران سجده میکنند
باتفاق صحیحست و بر غیر آنچه ایشان سجده میکنند از آنچه خورند
یا پوشند اتفاقی نیست پس احتیاط آن باشد که سجده بران کنند که
ایشان میکنند تا براءت ذمهٔ خود بیقین باشند دیگر آنکه ماکولات
و ملبوسات دنیا و زخارف و زینات جای سجده را نشاید
دیگر آنکه سجده غایت تواضع است باید که بر چیزی بود که در غایت
حقارت باشد و آن خاکست یا آنچه نزدیک باشد از چوب و سنگ
و گیاه و آنچه ازین بافته باشند و ساخته باشند دیگر آنکه هرچه این
جماعت بران سجده میکنند بر جواز آن دلیلی هست قاطع و آن اجماع
جمیع مسلمانانست و بر جایز بودن بر غیر آن دلیلی نیست پس باید که
سجده بران روا نباشد دیگر آنکه رسول صلوات الله علیه گفته است
صَلُّوا كَمَا رَأَيْتُمُونِي أُصَلِّي نماز کنید چنانکه مرا می بینید که نماز کنم
رسول صلی الله علیه وسلم یا برین چیزها کرد که این طایفه میکنند
یا نکرد اگر نکرد کسانی که سجده برین چیزها میکنند باید که روا نباشد

و باتفاق رواست پس باید که رسول صلوات الله علیه برین چیزها
سجده کرده باشد که این طایفه میکنند و در جایگاه غصبی نماز
روا نباشد زیرا که بودن در جایگاه غصبی و ایستادن در وی
معصیت بود و قربت در نماز شرط است پس نمازی که قیام و قعود
و رکوع و سجود آن در مکان غصبی باشد معصیت باشد تقرب
بخدای نتوان کرد و نماز کردن در جایگاه خفتن شتران و پستن
اسبان و استران و خفتن گوسفندان و گرمابها و آتشکدها
و در گورستان مکروه است و بر جامه که بر وی صورتها باشد و در
زمین شوره و شاه راهها و چهار جایگاه است که آنرا بیدا
و صلاصل و وادی ضجنان و شقره گویند هم مکروه است
فصل اندر قبله هرکه خانهٔ کعبه را بیند روی واجب بود که
روی بکعبه آورد و هرکه خانه را نه بیند و مسجد را بیند واجب بود
که روی بمسجد آرد و اگر مسجد را نه بیند واجب بود که روی بجهتی آرد
که مسجد دران جهت بود و دلیلش اجماع است و قول خدای که
وَحَيْثُ مَا كُنْتُمْ فَوَلُّوا وُجُوهَكُمْ شَطْرَهُ و علم بجهت واجبست

وا

و اگر علم متعذر بود غلبهٔ ظن بجای علم بود و اگر با امکان علم بر ظن
عمل کند روا نباشد زیرا که ویرا فرموده اند در نماز روی بقبله آوردن
و هرکه بظن و گمان روی بقبله آرد و نماز کند برانکه فرموده اند
نماز نکرده باشد و هرچه نه بر وجه مامور باشد مجزی نباشد
و چون امکان علمش نباشد بگمان روی بجهتی آرد و نماز کند آنگه
معلوم گردد که قبله در غیر آن جهت بود اگر وقت باقی باشد
نماز باز کرد و اگر گذشته باشد قضا نباید کرد مگر که پشت بر قبله
نماز کرده باشد قضا باید کرد و چون وقت گذشته بود و هرکه نداند
که قبله در کدام جهتست و گمانش نیز نباشد بجهتی یک نماز را
چهار بار باید کرد هر بار بجهتی دیگر روی آرد **فصل** اندر
وقتهای نماز بدانکه هر نمازی را وقتیست و آن وقت را اولی و
آخری هست اول وقت نماز پیشین آن وقتست که زوال آفتاب باشد
و چون از زوال مقدار چهار رکعت بگذرد وقت نماز دیگر در آید
و وقت نماز پیشین مشترک شود تا آنگه که از روز چندان مانده باشد
که چهار رکعت نماز توان کرد آنگه این مقدار خاص باشد آخر وقت

نماز دیگر و دلیلش قوله تعالی أَقِمِ الصَّلَوٰةَ لِدُلُوكِ الشَّمْسِ إِلَىٰ غَسَقِ
اللَّیْلِ نماز به پای دارید لدلوک الشمس ای لزوال الشمس
از نهر وقت بگشتن افتاب تا اول درآمدن تاریکی شب و باتفاق
جمله مسلمانان درین وقت بجز ازین دو نماز که پیشین و دیگرست
هیچ نماز دیگر نیست از فرایض پس باید که وقت این دو نماز باشد
و چون پیشین بر دیگر مقدم است ان مقدار که در وی چهار رکعت نماز
توان کرد اول وقت پیشین باشد و خاص باشد باو و چون نماز دیگر
پس آخرست آن مقدار که گزاردن چهار رکعت باشد تا فرو شدن
افتاب خاص باشد بنماز دیگر و آخر وقت وی باشد و این زمان که
در میان باشد وقت پیشین و دیگر مشترک باشد الا آنست که پیشین
اول باید کرد و آنکه دیگر و از عبد الله عباس روایت کرده اند
انکه رسول صلی الله علیه وسلم نماز پیشین و دیگر با یکدیگر گزارد
بی عذری اگر وقت هر دو نماز نبودی رسول خدا با هم نگزاردی
و آنکه گفت بی عذری دلیلست برانکه در اول وقت گزارده است
نه در آخر وقت زیراکه از رسول صلی الله علیه وسلم نیکو نباشد که در نماز

یعنی از آنکه آفتاب را سایه افتد نماز دیگر روا است
و انتهاء این وقت در آمدن ... نسخه

بی عذری از اول وقت با آخر وقت اندازد دیگر انکه در سفر قصر و جمع رواست
و نماز باتفاق پیش از وقت روا نباشد اگر در سفر باشد و اگر در حضر
دیگر انکه باتفاق در عرفات نماز پیشین و دیگر بیک بار بگزارد و اگر
بعد از گزاردن نماز پیشین وقت نماز دیگر نباشد در هیچ مقامی روا
نباشد نه در عرفات و نه در غیر آن و ازین سبب است که این طایفه
چون زوال آفتاب باشد سنت و فریضه بگزارند و آنگه در نماز
دیگر شروع کنند از سنت و فریضه وی تا هر دو نماز در اول وقت
گزارده باشند و فضیلت آن حاصل کرده و چون آفتاب فرو شود
وقت نماز دیگر برود و وقت نماز شام درآید و چون مقدار ادار
سه رکعت بگذرد وقت نماز خفتن درآید و هر دو نماز با یکدیگر در وقت
مشترک باشند تا آنکه که به نیم شب چندان مانده باشد که چهار رکعت
نماز توان کرد آنکه آن مقدار از وقت خاص باشد آخر وقت
نماز خفتن و اول وقت نماز بامداد برآمدن صبح دوم است و
آخرش آن وقت که چندان ماند که دو رکعت نماز توان کرد تا برآمدن
افتاب و دلیل برانکه چون افتاب فرو شود وقت نماز شام درآید

و چون مقدار سه رکعت نماز شام بگذرد وقت نماز خفتن درآید
آنست که بغر ولفه باتفاق چون نماز شام بگذارند برخیزند و نماز
خفتن بگذارند و اگر بر عقب نماز شام وقت نماز خفتن نبودی باتفاق
روا نبودی زیراکه نماز پیش از وقت گزاردن باجماع روا نیست
دلیل سیوم از قرآن قوله تعالی أَقِمِ الصَّلَوٰةَ طَرَفَيِ النَّهَارِ وَزُلَفًا
مِنَ اللَّیْلِ گفت نماز به پای دارید در دو طرف روز طرف اول
آن وقت صبح است و باتفاق درین طرف جز یک نماز نیست
و آن نماز بامدادست و باتفاق وقت این نماز درین طرف
از وقت صبح است تا نزدیک برآمدن افتاب و تا نزدیک نیم روز
که هم از طرف اولست هیچ نمازی فریضه نیست و طرف دوم از ابتدا
زوال افتابست تا نزدیک فرو شدن افتاب و درین طرف دو
نمازست نماز پیشین و پسین انکه گفت وزلفا من اللیل و پارها
از شب و این از وقت فرو شدن افتابست و درین انکه فریضه است
از نماز نماز شام است و خفتن باید که آن مقدار که سه رکعت نماز
گزارده شود اول وقت نماز شام باشد و انکه نماز شام و خفتن

دلیل ... نماز شام و خفتن ... نسخه

با یکدیگر مشترک باشند چنانکه گفته شد برای عموم آیه و تخصیص را از دلیلی
چاره نبود وَلَا دَلِیلَ عَلَیْهِ اما انکه در کتب این طایفه باشد که آخر وقت
نماز پیشین انکه باشد که سایه هر چیزی همچندان شود و آخر وقت نماز
شام آن وقت که شفق فرو شود برانکه این حد از برای آن نهاده اند
تا در وی نمازهای سنت کنند و تسبیح و دعا خوانند و وقت نماز
نافله پیشین از زوال افتابست تا آنکه که چندان ماند که چهار رکعت نماز
توان کرد که سایه هر چیز همچندان شود و وقت نافله نماز پیشین گذشت
اما وقت فریضه باقی باشد و وقت نافله نماز دیگر انکه بود که از فریضه
نماز پیشین فارغ شود تا آنکه که سایه هر چیزی دو چندان شود و وقت
نافله روز آدینه پیش از زوال باشد و وقت نافله نماز شام چون از فریضه
فارغ گردد تا آنکه که شفق فرو شود و وقت وتیره انکه بود که از
فریضه نماز خفتن فارغ گردد تا آنکه که نزدیک شود به نیم شب و وقت
نماز شب انکه بود که نیمه از شب بگذرد تا آنکه که نزدیک بود که
صبح دوم برآید و وقت نافله نماز بامداد انکه بود که چون از نماز
شب بپردازد تا آنکه که ابتدای برآمدن سرخی از جانب مشرق بود

چون سایه هر چیزی همچندان ... نسخه

و مکروه بود ابتدا کردن بنافله که آنرا سببی نباشد در وقت برآمدن
آفتاب و در وقت زوال مگر در روز آدینه و بعد از فریضه نماز دیگر
و پیش از فرو شدن آفتاب و بعد از فریضه نماز بامداد **فصل**
در بانگ نماز و قامت هر دو سنت است و بر مردان در نماز جماعت
واجبست بروایتی و در نمازها که قرائت بلند خوانند تاکید بیشترست
و تاکید استحباب در قامت بیشترست از بانگ و زنان را روا بود
که بانگ و قامت گویند اما نه چنانکه آواز ایشان مردان بشنوند
و بانگ نماز هژده فصلست در اولش الله اکبر چهار بار اشهد ان لا اله
الا الله دو بار و اشهد ان محمدا رسول الله دو بار حی علی الصلوة
دو بار حی علی الفلاح دو بار حی علی خیر العمل دو بار الله اکبر دو بار
لا اله الا الله دو بار و قامت هفده فصلست دو تکبیر از اول بیفکنند
و بعد از حی علی خیر العمل دو بار قد قامت الصلوة بیفزایند و از آخر
یکبار لا اله الا الله بیفکنند و ترتیب در هر دو واجبست و بانگ نماز
بترتیل باید گفت و قامت بشتاب و بر آخر فصول وقف باید کرد
چنانکه الله اکبر و سنت است که با طهارت باشد و برپای ایستاده

و روی

و روی بقبله آورده باشد و در میانه سخن نگوید و در میان بانگ نماز
الصلوة خیر من النوم گفتن مکروهست و ترجیع در بانگ نماز
اینست و نزدیک شافعی در بانگ نماز بامداد سنت است و در دیگر
نمازها مکروه و قولی دیگر شافعی را آنست که در همه نمازها مکروه است
و این در کتاب خویش آورده که آنرا   نام نهاده است آورده و گفته
که ابو محذوره که موذن پیغمبر صلی الله علیه وسلم بود دیگران نکرد و اگر
سنت بودی دیگران کردی چنانکه فصول دیگر را ذکر کرده است
و ترجیع مکروه است و آن آنست که شهادتین را دو بار آهسته گویند
و آنگه باز گردند و دو بار دیگر باواز بلند گویند **فصل** اندر اقسام
نماز و آن دو گونه است فریضه و سنت آنچه فریضه است در شبانروزی پنج
نماز فریضه است نماز پیشین چهار رکعت است مگر در روز جمعه چون شرایطش
حاصل بود دو رکعت و نماز دیگر چهار رکعت و نماز شام سه
رکعت و نماز خفتن چهار رکعت و نماز صبح دو رکعت و این فرض کسیست
که در حضر باشد یا در حکم حضر چون کسی که سفر او بیش از حضر او باشد
و آن کسی باشد که در خانه خود ده روز مقام نکند و چون کسی که مکاری باشد

یا بادیه نشین یا شبان که هر روز و هر روز بجایی دیگر رود یا
کسی که سفر او در معصیت باشد یا سفر او کم از هشت فرسنگ باشد
و کسی که در شهری رود و عزم ده روز مقام کند حکم او حکم حاضران
باشد و دلیل بر آنکه سفری که موجب تقصیر نمازست هشت فرسنگ است
یکی اجماع این طایفه است و اجماع ایشان حجت است دوم قوله تعالی
فمن کان منکم مریضا او علی سفر فعدة من ایام اخر یعنی هر که از شما
رنجور باشد یا در سفر باشد بر وی بود که روزه وا رو بعدد ایامی که
رنجور بوده باشد یا در سفر بوده باشد از ایامی دیگر سقوط فرض
روزه را معلق گردانیده است بانچه اسم سفر متناول وی است
و خلافی نیست که هر سفر که مسقط فرض روزه است موجب قصر
نمازست و چون اسم سفر متناول هشت فرسنگ است واجبست قصر نماز در وی
اگر گویند که کم از هشت فرسنگ را سفر گویند باید که در وی تقصیر نماز
واجب بود جواب آنست که این لازم نیست برای آنکه ما از ظاهر آیه
در ما فوق کم از هشت فرسنگ عدول کرده ایم بدلیلی قاطع و آن
اجماعست پس هر چه جز این است در تحت عموم آیه داخل باشد

کم

و فرض مسافر از هر نمازی که چهار رکعتست دو رکعت باشد اگر داند که چنین است
و نماز تمام کند نمازش باز باید گرفت و اگر نداند و تمام کند اگر وقت
باقی باشد باز کند و اگر نباشد نه و اگر گویند که خدای تعالی در قرآن
رفع حرج کرده است و رفع حرج اقتضای آن کند که اگر مکلف خواهد
تقصیر کند و اگر خواهد نکند و آن درین آیه است وَإِذَا ضَرَبْتُمْ فِي الْأَرْضِ
فَلَيْسَ عَلَيْكُمْ جُنَاحٌ أَنْ تَقْصُرُوا مِنَ الصَّلَاةِ إِنْ خِفْتُمْ أَنْ يَفْتِنَكُمُ الَّذِينَ
كَفَرُوا جواب ازین آیه آنست که تقصیر نماز درین آیه معلقست
بخوف و اجماعست که تقصیر نماز سفر را شرط خوف نیست پس این تقصیر
غیر تقصیر سفر باشد و تقصیر نماز سفر قصرست در رکعات و تقصیر نماز
خوف قصرست در افعال اگر در سفر باشد و اگر در حضر والله اعلم و آنچه فریضه است
از نمازها بجز از نماز پنجگانه نماز عید فطرست و نماز عید قربان چون
شرایط وجوب آن حاصل باشد و نماز کسوف و نماز خسوف و نماز زلزله
و بادهای سخت و سیاه و دو رکعت نماز طواف واجب و نماز نذر
دلیل بر وجوب این نمازها اجماع این طایفه است دلیل دیگر بر وجوب
نماز خسوف و کسوف یعنی گرفتن ماه و آفتاب آنست که رسول صلوات الله علیه

کفت ان الشمس والقمر لاینکسفان لموت احد ولا لحیوة احد فاذا
رأیتموها فافزعوا الی الصلوة ماه وافتاب از برای زندگانی
هیچ یکی واز برای مردن هیچ یکی نگیرد وچون ببینید که افتاب وماه گرفت
پناه با نماز دهید وظاهر امر در شرع اقتضا روجوب کند ودلیل بر
وجوب نماز طواف قول خداست واتخذوا من مقام ابرهیم مصلی
یعنی فرا گیرید از مقام ابرهیم جای نماز کردن وامر خدای تعالی بر وجوب
باشد تا آنکه دلیلی دلالت کند بر ندبیت وهیچکس نگفت که در
مقام ابرهیم جز این نماز نمازی دیگر است ودلیل بر وجوب نماز
نذر قوله تعالی یا ایها الذین آمنوا اوفوا بالعقود ونذر نماز عقد است
که در وی طاعت خداست پس واجب بود که وفا کنند بآن ودیگر
رسول صلی الله علیه وسلم گفته است من نذر ان یطیع الله فلیطعه
هر که نذر کرد که طاعت خدا دارد گو طاعت خدا دار و این امریست
پس وفا کردن به نذر واجب بود ودلیل بر وجوب نماز عید آنست
که باتفاق جمله مسلمانان رسول صلی الله علیه وسلم نماز عید کرده است
واصل آنست که بر وجوب گزارده باشد چون دلیلی نیست بر آنکه بر ندبیت

گزارده است دیگر آنکه بیشتر مفسران بر آنند که مراد باین نماز که خدای تعالی
فرموده است درین آیه انا اعطیناک الکوثر فصل لربک وانحر
نماز عید قربانست گفت نماز کن خدای خود را وقربان کن وامر اقتضا
وجوب کند ودوم که گفت که نماز عید قربان واجبست گفت که نماز عید فطر
واجبست ودر نماز عید فطر گفته است قد افلح من تزکی وذکر اسم ربه فصلی
یعنی فلاح یافت آنکه او زکوة فطر بداد ونام خدا را یاد کرد وبانگ تکبیر گفت
پس آنکه نماز عید فطر کرد اما آنچه بدان تمسک می سازند بآنکه بجز ازین
پنج نماز هیچ دیگر واجب نیست آن است که اعرابی از رسول صلی الله علیه
سوال کرد که یا رسول الله در شبانروزی بر من چه واجبست رسول صلی الله
علیه وسلم وی را خبر داد که پنج نماز اعرابی گفت که ازین چیزی دیگر واجبست
رسول صلی الله علیه وسلم گفت نه مگر که تو تطوع نمازی کنی جواب این است
که این خبر واحد است موجب علم وعمل نباشد دیگر آنکه معارضست بآن
خبر که دیگر آن کرده شد سیم آنکه رسول صلی الله علیه وسلم نفی نمازی کرده است
که در شبانروزی مکرر میشود بدلیل آنکه اعرابی سوال ازین کرد وما هم چنین
گوییم ونماز قضا نماز فایت ونماز جنازه باتفاق واجبست پس گفتیم

که مراد نفی نمازیست که آن مکرر میشود در شبانروزی ونمازهای سنت
که مرویست از رسول صلی الله علیه وسلم بسیار است واز برای آن کتابها
ساخته اند چون عمل المنت ومصباح کبیر ونزهة الزاهد وغیر آن کسی که خواهد
که بداند عمل این طایفه از نمازهای سنت وادعیه وآداب کار جلیست وچگونه است
باید که آنرا طلب دارد **فصل** اندر چگونگی نماز واین دو گونه است
واجب وسنت آنچه واجبست قیام است وروی بقبله آوردن ونیت
کردن وتکبیر احرام گفتن یعنی الله اکبر گفتن ونیت را بابن پیوسته دارد
واگر غیر الله اکبر گوید نیتش منعقد نگردد ونمازش درست نبود ودلیلش
اجماع این طایفه است وطریقه احتیاط این اقتضا میکند از برای آنکه
هر که تکبیر چنین گفت ونماز کرد ذمه وی بیقین بری گشت دیگر آنکه روایت
کرده اند که رسول صلی الله علیه وسلم گفت لا یقبل الله صلوة امرء حتی
یضع الطهور مواضعه ثم یستقبل القبلة ویقول الله اکبر یعنی خدای تعالی
نماز هیچ مردی قبول نکند تا آنکه وضو چنانکه می باید کرد بکند وآنکه
روی بقبله آرد وبگوید الله اکبر پس اگر کسی بجای الله اکبر چیزی دیگر گوید
باید که نماز وی قبول نباشد وچون تکبیر گفت واجب باشد که الحمد بخواند

وسوره دیگر تمام آن در دو رکعت اولین از هر نمازی واگر بر الحمد اختصار
کند در حال اختیار نمازش باطل باشد واگر ضرورت باشد روا باشد
ودلیل بر وجوب قرائة قول خداست فاقرؤا ما تیسر من القرآن
گفت بخوانید آنچه آسانست از قرآن وظاهر امر اقتضاء وجوب کند
آن کند که جمله احوال شامل شد واحوال نماز از جمله آنست پس در
در نماز واجب باشد وآنچه بیرون نماز است بدلیل قاطع وان اجماع است
معلوم است که واجب نیست ودلیل بر آنکه الحمد واجبست آنست که
روایتست از رسول صلی الله علیه وسلم که وی مردی را نماز کردن
می آموخت وی را گفت چون برخیزی از برای نماز تکبیر بگوی آنگه فاتحه
بخوان آنگه رکوع کن تا آخر حدیث وچون امر کرده است بخواندن
فاتحه پس فاتحه در نماز واجب باشد ورسول صلی الله علیه وسلم گفته است
لا صلوة لمن لا یقرأ فیها فاتحة الکتاب نماز نیست کسی را که در
نماز فاتحه نخواند ودلیل بر آنکه سوره دیگر تمام با فاتحه خواندن واجبست
آنست که رسول صلی الله علیه وسلم نماز کرد وبا فاتحه سوره تمام خواند
وگفت صلوا کما رأیتمونی اصلی پس واجب باشد با آن جمله سوره

الحمد

تمام خواندن دیگر آنکه هر که نماز کرد و در وی الحمد و سورتی خواند تمام باتفاق
جمله مسلمانان نماز وی درست است و ذمه وی بیقین بری است
و روا نباشد فاتحه را به پارسی خواندن و اگر خواند نمازش باطل بود
دلیلش اجماع این طایفه است و طریقه احتیاط دیگر آنکه خدای تعالی
فرموده اِنَّا اَنْزَلْنَاهُ قُرْآنًا عَرَبِيًّا ما فرستادیم قرآنی عربی هر که از
معنی قرآن بغیر عربی عبارت کند قرآن نخوانده باشد چنانکه کسی از
معنی شعر کسی عبارت کند شعر وی نخوانده باشد دیگر آنکه قرآن معجز است
و عبارت از معنی قرآن معجز نباشد پس قرآن نباشد و بسم الله الرحمن الرحیم
آیتیست از فاتحه و از هر سورتی هر که ترک کند آیتی از فاتحه ترک کرده باشد
و نمازش باطل بود و دلیلش اجماع این طایفه است و از عبدالله عباس
روایتست که گفت هر که بسم الله الرحمن الرحیم ترک کند صد و چارده
آیه از کتاب خدای تعالی ترک کرده باشد و از رسول صلی الله علیه
و آله و سلم روایتست که سوال کردند از این آیه از آنحضرت که وَلَقَدْ
آتَيْنَاكَ سَبْعًا مِنَ الْمَثَانِي وَالْقُرْآنَ الْعَظِيمَ گفت این فاتحة الکتاب
و هفت آیه است آنگه بنیاد کرد و گفت بسم الله الرحمن الرحیم

یک

یک آیتست و فاتحه میخواند و یک یک آیه می شمرد تا باخر هفت آیه بشمرد
و بلند خواندن و باواز خواندن در دو رکعت اولین نماز شام
و خفتن و در نماز بامداد واجبست دلیل اجماع این طایفه است
و طریقه احتیاط از آنکه هر که باواز خواند نماز وی باتفاق صحیح است
و اگر نخواند در صحت آن خلافست پس احتیاط با بلند خواندن بود و واجب
بود آهسته خواندن در غیر این بهمین دلیل که گفته شد و روا نباشد
در نماز فریضه سوره خواندن که در وی سجده واجب بود برای آنکه در میان
نماز سجده افزون کرده باشد و اگر نکند واجبی خلل کرده باشد و اگر
آنچه جز سجده است اختصار کند بعضی از سوره خوانده باشد
و این روا نیست نزدیک این طایفه چنانکه گفته شد و رکوع کردن واجبست
و تسبیح گفتن و آرام گرفتن و سر از سجده برداشتن و آرام گرفتن بعد از آن
در سجده اول واجبست و دلیل برین همه اجماع این طایفه است و طریقه
احتیاط و یقین مر برائت ذمه را و هیچ خلافی نیست که رسول صلی الله علیه و آله
همچنین کرده است و گفته است صَلُّوا كَمَا رَأَيْتُمُونِي اُصَلِّي نماز چنان
کنید که مرا می بینید که نماز میکنم و روایتست که رسول صلی الله علیه و آله و سلم

[illegible]

یکی را دید که نماز میکرد و نماز بد میکرد وی را فرمود تا آرام گرفتن در رکوع
و سجود و سر برداشتن از رکوع و سجود و ظاهر امر در شرع اقتضای
وجوب کند و فاضلترین لفظی که در رکوع گویند سُبْحَانَ رَبِّيَ الْعَظِيمِ
وَبِحَمْدِهِ و در سجود سُبْحَانَ رَبِّيَ الْأَعْلَى وَبِحَمْدِهِ است و روا باشد که
در رکوع و سجود گویند سبحان الله و دلیل بر وجوب تسبیح در رکوع
و سجود اجماع این طایفه است و طریقه احتیاط و هر آیتی که ظاهر آن
اقتضای امر کند بتسبیح دلیلست بر وجوب تسبیح برانکه عموم ظاهر مقتضی
احوال رکوع و سجود باشد و هر که آنرا از عموم ظاهر بیرون برد محتاج
دلیل باشد از دو لفظ یکی برکوع و یکی بسجود بر وجه ندبیت است
از برای آنکه چون این آیه آمد که فَسَبِّحْ بِاسْمِ رَبِّكَ الْعَظِيمِ رسول صلی الله
علیه و سلم گفت اِجْعَلُوهَا فِي رُكُوعِكُمْ این را در رکوع گویید و چون
سَبِّحِ اسْمَ رَبِّكَ الْأَعْلَى آمد گفت اِجْعَلُوهَا فِي سُجُودِكُمْ این را در سجود گویید
و امر را بر استحباب حمل کنند بدلیلی و سجده بر هفت اعضا که آن
پیشانی است و هر دو کف دست و هر دو سر زانو و سر انگشتان هر دو پا کردن
واجب بود و دلیلش آنست که رسول صلی الله علیه و آله چنین کرد و گفت

صلوا

صَلُّوا كَمَا رَأَيْتُمُونِي اُصَلِّي و نشستن از برای مرد و تشهد واجبست
و در تشهد شهادتین و صلوات بر محمد و آل محمد واجبست و دلیلش
اجماع این طایفه است و طریقه احتیاط و آنکه گفت صَلُّوا كَمَا رَأَيْتُمُونِي اُصَلِّي
و هیچ خلاف نیست که رسول صلی الله علیه و آله همچنین کرده است
و آنچه دلیلست خاص بر وجوب صلوات بر ایشان قول خداست یا
اَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا صَلُّوا عَلَيْهِ وَسَلِّمُوا تَسْلِيمًا ای مومنان بر ایشان صلوات
دهید و امر شرعی اقتضای وجوب کند و چون مطلق باشد جمله اوقات را
شامل باشد چون بدلیل آنچه خارج وقت تشهد بیرون شد وقت تشهد
ماند پس صلوة در وی واجب باشد و از رسول صلوات الله علیه و آله و سلم
پرسیدند تو صلوات برین وجه فرمود بر خلاف این گفتن روا نبود که خلاف
قول رسول باشد پس نشاید گفتن اللهم صل علی محمد و علی آل محمد و دیگر
آنکه از وی روایت کرده اند که گفته است لَا تُفَرِّقُوا بَيْنِي وَبَيْنَ آلِي
بِعَلَي جدا مکنید میان من و آل من بعلی یعنی علی در میان ما و میان تو
و مگویید و علی آل محمد و دیگر آنکه اجماع علما بر علم عربیت است که چون
عطف کنند مظهری را بر مظهر عامل را باز نیارند نمی گویند جاءنی زید

[illegible]

وجایز نیست عمرو پس روا نباشد در صلوات علی را که علامت باز آوردن
و واجبست سلام دادن در آخر تشهد چون نماز بامداد بود و در تشهد
دوم در نمازهای دیگر اگر تنها بود و سلام بدهد و اندکی اشارت بجانب
راست کند و در وجوب سلام خلافست میان علمای شیعه و دلیل بر
قول آنکس که واجب میگوید آنست که بیرون آمدن از نماز واجبست بی خلاف
و چون بیرون آمدن از نماز واجب باشد بافعالی که منافی نماز بود
چون حدث کردن و غیر آن روا نیست بیرون آمدن و در این خلافی
نیست میان شیعه پس واجب باشد بسلام از نماز بیرون آمدن و هیچ
خلاف نیست که رسول صلی الله علیه و آله و سلم بسلام از نماز بیرون آمدی
و گفته که صلّوا کما رأیتمونی اصلّی و دیگر گفته است که مفتاح الصلوة
الطهور و تحریمها التکبیر و تحلیلها التسلیم گفت کلید نماز
طهارتست و تحریم نماز تکبیرست و تحلیل نماز تسلیم پس باید که بغیر
سلام تحلیل آن نماز حاصل نشود و دلیل بر آنکه سلام یکبار بیش
نیست آنست که از سهل بن سعد الساعدی روایت کرده اند که
گفت از رسول خدا شنودم که یکبار سلام داد و هیچ بروی نیفزود

و از عایشه روایت کرده اند که رسول صلی الله علیه و آله و سلم
یک سلام دادی و اندک اشارت بجانب راست کردی و اگر بجانب وی
کسی باشد سلامی دیگر بدهد و اشارت بجانب چپ کند و روا نباشد
در نماز دست راست بر دست چپ نهادن و در آخر الحمد آمین گفتن
و دلیلش اجماع این طایفه است و طریقه احتیاط این اقتضا میکند و باین
درست بیقین از نماز بری شود و نیز دست برهم نهادن و آمین گفتن
افعالی و اقوالیست نامشروع و هرچه چنین بود مبطل نماز بود و آنچه
روایت کرده اند از رسول صلی الله علیه و آله و سلم و صحابه اینچنین کرده اند
اخبار احادست بروی عمل روا نباشد دیگر آنکه هرکه دست برهم ننهد
و آمین نگوید باتفاق نماز وی درست بود و نماز کردن بروجهی که
اتفاق باشد بر صحت آن بهتر بود و باحتیاط نزدیکتر از آن نمازی که در
صحت وی خلاف بود و دیگر رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت صلّوا
کما رأیتمونی اصلّی اگر وی دست برهم نهاده باشد و آمین گفته نماز
کسی که دست برهم ننهد و آمین نگوید باید که باطل بود برای آنکه نمازش
مانند نماز رسول نباشد و این خلاف جماعت دیگر آنکه این پس

که فاتحه خواند قصد وی قرآن خواندنست یا دعا خواندن اگر قصد وی
دعا باشد فاتحه نخوانده باشد و نماز بی فاتحه درست نباشد
و اگر قصد او قرآن باشد نه دعا روا نباشد که آمین گوید زیرا که آمین
دعا را گویند نه قرائت را و اگر قصد او قرائت و دعا باشد و دعا روا نباشد
که قصد دعا بکند پس آمین روا نباشد و بروی واجب بود که فعل بسیار
نکند که نه از افعال نماز بود و بقهقهه خندیدن و سخنی نگوید که نه از جنس
اذکار بود یا مصلحتی که تعلق بنماز دارد یا ضرری که بغیری خواهد رسیدن
وی را اعلام کند تا از آن احتراز کند و باز پس ننگرد و از جانب راست
و چپ التفات نکند و اف و آه نکند و هیچ شرایطی که شرطست در صحت
نمازی باشد و در پیش وی یا در پهلوی وی زنی نباشد که نماز کند اینست
آنچه واجبست در نماز کردن آن و نماکردن آن نزدیک این طایفه و اگر
کسی خواهد که واقف گردد بر اعمال ایشان از نوافل و دعوات کتب عبادات
طلب باید کرد چون مصباح کبیر و مصباح صغیر و مجموع الدعوات و غیر آن
که همه از رسول صلی الله علیه و سلم و اولاد او روایت کرده اند و مستحب است که
چون روی بقبله آرد برای نماز پیش از آنکه بانگ نماز و قامت گفته باشد.

سه بار تکبیر بگوید و برای هر تکبیری دست بردارد و آنکه بگوید اللهم انت الملک
الحق المبین لا اله الا انت سبحانک و بحمدک عملت سوءاً و ظلمت نفسی
تضرعت الیک تائبا بما جنیت فصل علی محمد و آل محمد و اغفر لی
انه لا یغفر الذنوب الا انت یا اهل التقوی و اهل المغفرة آنگه
دو تکبیر دیگر بگوید و بگوید لبیک و سعدیک و الخیر فی یدیک و الشر
لیس الیک آمنت بک و توکلت علیک و آمنت برسولک
و ما جاء به من عندک فصل علی محمد و آل محمد و زک عملی [illegible]
و تقبل منی بفضلک آنگه یک تکبیر دیگر بگوید و نیت کند برین صورت
که نماز پیشین میکنم فریضه ادا تقرب بخدا این بدل بیندیشد
آنگه بزبان بگوید الله اکبر چنانکه با نیت پیوسته باشد آنگه بگوید
وجهت وجهی للذی فطر السموات و الارض علی ملة ابراهیم و دین
محمد و منهاج علی حنیفا مسلما و ما انا من المشرکین ان صلوتی
و نسکی و محیای و مماتی لله رب العالمین لا شریک له و بذلک امرت
و انا من المسلمین آنگه بگوید اعوذ بالله من الشیطان الرجیم
بسم الله الرحمن الرحیم و الحمد بخواند و سوره با آن آنگه تکبیر بگوید

ور رکوع شود و در رکوع مرد دو کف دست بر سر زانو نهد و پشت راست دارد
و گردن کشیده دارد و بگوید اللهم لک رکعت و لک خضعت
و لک اسلمت و بک آمنت خشع لک لحمی و دمی و عظمی و شعری
و بشری و ما اقلت الارض سبحان ربی العظیم و بحمده این تسبیح
سه بار بگوید یا پنج بار یا هفت بار انگه از رکوع سر بردارد و بگوید
سمع الله لمن حمده و چون راست باشد بگوید الحمد لله رب العالمین
اهل الکبریاء و العظمة و الجود و الجبروت انگه بسجده رود چنانکه اول
دست بر زمین نهد انگه زانوها و پیشانی بر زمین نهد چنانکه کنار بینی
بر زمین نهاده باشد و در سجود بگوید اللهم لک رکعت و لک سجدت
و بک آمنت و لک خشعت و لک اسلمت و علیک توکلت سجد
وجهی البالی الفانی لوجهک الدایم الباقی سجد وجهی للذی خلقه
و برأه و صوره و شق سمعه و بصره سبحان ربی الاعلی و بحمده
سه بار یا پنج بار یا هفت بار بگوید انگه سر از سجده بردارد و چون
تمام باز نشیند بگوید اللهم اغفر لی و ارحمنی و اجبرنی و عافنی
و اهدنی و اعف عنی انی لما انزلت الی من خیر فقیر انگه سجده دوم

بکند و انچه در سجده اول گفته باشد بگوید و باز نشیند انگه برخیزد و میگوید
بحول الله و قوته اقوم و اقعد و اسجد و رکعتی دیگر همچنان بکند چون
از قراءة فارغ شود پیش از انکه برکوع شود هر دو دست بر دارد
و دعاء قنوت بخواند و مختصر ترین قنوت اینست رب اغفر و ارحم
و تجاوز عما تعلم فانک انت الاعز الاجل الاکرم و انت ارحم الراحمین
انگه بسجده رود و چون از سجده دوم برآید از برای تشهد بنشیند
بر سرین چپ و هر دو ران بر هم نهد و پشت قدم راست در شکم
قدم چپ نهد و بگوید که بسم الله و بالله و الاسماء الحسنی کلها لله
ما طاب و طهر و زکی و خلص فهو لله و ما خبث فلغیر الله اشهد
ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله
صلی الله علیه و آله ارسله بالهدی و دین الحق لیظهره علی الدین
کله و لو کره المشرکون اللهم صل علی محمد و آل محمد و تقبل شفاعته
فی امته و ارفع درجته و قرب وسیلته اللهم انی اسالک الجنة و اعوذ
بک من النار اگر خواهد که سلام دهد بگوید السلام علیکم و رحمة الله
و برکاته انگه سه بار بگوید الله اکبر و با هر تکبیری دست بر دارد

هو

انگه بگوید لا اله الا الله الها واحدا و نحن له مسلمون لا اله الا الله
الها واحدا و نحن له مؤمنون لا اله الا الله الها واحدا و نحن له مخلصون
لا اله الا الله و لا نعبد الا ایاه مخلصین له الدین و لو کره المشرکون
لا اله الا الله ربنا و رب آبائنا الاولین لا اله الا الله وحده وحده
وحده لا شریک له صدق وعده و نصر عبده و اعز جنده و غلب
الاحزاب وحده فله الملک و له الحمد یحیی و یمیت و یمیت و یحیی
و هو حی لا یموت بیده الخیر و هو علی کل شیء قدیر اللهم اهدنا لما اختلف
فیه من الحق باذنک انک تهدی من تشاء الی صراط مستقیم
و قل الحمد لله الذی لم یتخذ ولدا و لم یکن له شریک فی الملک و لم یکن له ولی
من الذل و کبره تکبیرا انگه سی و چهار بار بگوید الله اکبر و سی و سه بار
الحمد لله و سی و سه بار سبحان الله و دعایی که داند بخواند و تعقیبات
و دعوات را کتابهای دیگر هست کسی را که باید طلب دارد انگه بسجده رود
و خویشتن را بر زمین افکند و پیشانی بر موضع سجده نهد و بگوید اللهم
الیک توجهت و الیک قصدت و بفنائک حللت و بمحمد و آله علیه
و علیهم السلام الیک تقربت و بهم استشفعت و بهم توسلت فصل

علی محمد و آل محمد و عجل فرجهم و اجعل فرجنا مقرونا بفرجهم انگه جانب
راست از روی بر موضع سجده نهد و بگوید اللهم ارحم ذلی بین یدیک
و تضرعی الیک و وحشتی من الناس و آنسنی بک یا کریم یا کریم یا کریم
انگه جانب چپ از روی بر موضع سجده نهد و بگوید لا اله الا الله حقا حقا
لا اله الا الله تعبدا و رقا لا اله الا الله ایمانا و صدقا اللهم ان عملی
ضعیف فضاعفه لی یا کریم یا کریم یا کریم انگه پیشانی بر موضع سجده
نهد و صد بار بگوید شکرا لله یا چندانکه تواند انگه سر بردارد و دو دست
راست بموضع سجده فرود آورد و در روی و سینه خود مالد و نماز زنان
همچون نماز مردان بود الا انست که زنان را مستحب است که در حال قیام دستها
بر روی پستان خود نهند و در حال رکوع دست بر ران نهند و چون بنشینند
راست نشینند نه انکه پشت دو تا کنند و چون سجده کنند خود را با هم گیرند
و در میان دو سجده و در تشهد قدم بر زمین نهند و هر دو زانو بردارند
و چون برخیزند دست بر پهلو نهند و راست برخیزند

فصل در نماز جماعت

نماز پنجگانه بجماعت گزاردن سنتی موکد است و در وی ثواب بسیار
کسی که دعوی کند که نماز جماعت فریضه است وی را دلیلی و حجتی باید که

اصیل را زنه فته است و شرط نماز جماعت بانگ و قامت است و اگر امام
عاقل باشد و مؤمن و درین خلاف نیست و باید که عادل باشد زیرا که
فاسق امامی را نشاید و دلیلش طریقهٔ احتیاط است زیرا که هر که با امام عادل
اقتدا در نماز کند ذمهٔ وی بیقین بری باشد دیگر آنکه خدای تعالی فرمود
وَلَا تَرْكَنُوا إِلَى الَّذِينَ ظَلَمُوا میل مکنید با نان که ظلم کنند و فاسق ظالم باشد
و اقتدا کردن بوی رکون و میل باشد بوی و خدای تعالی ازین نهی
کرده است دیگر آنست که میان امام و ماموم فضل معتبرست لقوله
صلی الله علیه و آله و سلم اَئِمَّتُكُمْ اَقْرَؤُكُمْ امامت شما آنکس کند که قاری تر
باشد و فسق نقصی عظیم است روا نباشد فاسق را بر عدل پرهیزگار
مقدم داشتن و آنچه روایت کرده اند از قول رسول صلی الله علیه و آله و سلم
صَلُّوا خَلْفَ كُلِّ بَرٍّ وَ فَاجِرٍ نماز کنید در پس هر کس اگر نیکوکارست
و اگر بدکردار از اخبار احادست و دلیل عقل را او تواترست که دلیل قطعیست
بخبری که ظنی بود ترک کردن روا نبود و باید که پاک زاده بود بحرام زاده
اقتدا نتوان کردن و ناپاک زاده را بر پاک زاده مقدم داشتن
زشتست و آنکس که او را علت پیسی باشد و خدام و آنکه او را حد زده باشند

و آنکه بر جای نمانده باشد روا نبود با ایشان اقتدا کردن و همچنین بزنان
و کسانی که ایشان را خصی کرده باشند اقتدا نتوان کردن مگر کسانی را
که ماننده ایشان باشند و دلیلش طریقهٔ احتیاط است و نابینا و بنده
و کسی را که او را نماز تقصیر باید کردن اقتدا مکروه باشد و چون جمعی
حاضر باشند که همه سزاوار امامت باشند اولیتر آن باشد که مهتر
قبیله یا خداوند خانه یا خداوند مسجد را مقدم دارند و اگر نه کسی را که
قرآن نیکوتر خواند و اگر درین متساوی باشند کسی را که فقیه تر باشد
و اگر برابر باشند کسی را که هاشمی باشد و اگر برابر باشند کسی را که بسال
بیشتر باشند و بدو کس که یکی از ایشان امام باشد جماعت منعقد گردد
ماموم از جانب دست راست بایستد و اقتدا کند با امام بعزم و فعل
و در دو رکعت نماز جمعه که با وجود آن نماز جمعه گزارند و چون آن شرایط
نباشد نگزارند باید که این جماعت بر نا کردن نماز جمعه چون شرایط آن
حاصل نباشد ملامت نکنند و امام عادل بنزدیک ایشان امامی باشد
که از وی هیچ گناهی در وجود نیاید و معصوم باشد از جمله قبایح و این
چنین امام چون درین زمان حاضر نباشد ازین سبب نماز جمعه را

واجب نگویند و در روز آدینه غسل کردن سنت است و موی لب گرفتن
و ناخن چیدن و جامهٔ نیکو پوشیدن و بوی خوش بکار داشتن
و در اول روز بمسجد رفتن چون اول زوال آفتاب باشد موذنان
بانگ نماز بگویند امام بر منبر رود و خطبه بخواند مشتمل بر حمد و ثنای خدا
و درود بر محمد و آل محمد و وعظ و زجر و میان دو خطبه بنشیند و سورتی
سبک از قرآن برخواند و حاضران گوش با خطبه کنند و در میان خطبه
سخن نگویند و چون از خطبه فارغ شود قامت گویند و امام از منبر
بزیر آید و دو رکعت نماز بکند در رکعت اول الحمد و سورة المنافقین
و مستحب بود که بر عقب نماز جمعه نماز دیگر بکنند بجماعت قامت بگویند
و بانگ نماز نگویند و در روز آدینه سفر کردن بعد از صبح تا وقت زوال
آفتاب مکروه است چون شرایط نماز جمعه حاصل باشد و در شب آدینه
و روز آدینه این طایفه را عملهای بسیارست که اگر کسی بهمه آن مشغول
شود شب و روز مستغرق آن گردد و اگر خواهند که آن همه معلوم کنند
باید که کتابهای ایشان چون عمل السنه و غیر آن طلب دارند و مطالعه
کنند تا بر اعمال ایشان وقوف یابند **فصل** نماز عید فطر

و عید قربان واجبست با شرایطی که حاصل باشد و شرایط وجوب نماز عید
شرایط وجوب نماز جمعه است و دلیل بر وجوب این نماز گفته شد
و این نماز دو رکعتست بی خلاف بدوازده تکبیر هفت تکبیر در رکعت
اول و پنج تکبیر در رکعت ثانی و میان هر دو تکبیر قنوتی باشد و اول وقت
وی آن وقتست که آفتاب بر زمین گسترده شود و سنت است که نماز
عید در صحرا کنند و بصحرا پیاده روند و بهر پاره راه که بروند اندکی بنشینند
و تکبیر بگویند و در وی بانگ نماز و قامت نباشد موذنان سه بار بگویند
الصلوة آنکه نیت کنند و تکبیر احرام بگویند و الحمد و سورهٔ و الشمس
بخوانند چون فارغ شود تکبیر بگوید و دعای قنوت بخواند آنگه تکبیر دیگر بگوید
و قنوت خواند همچنین تا شش تکبیر تمام کند آنگه برکوع شود و رکوع
و سجود بجای آورد آنگه برخیزد بی تکبیر و الحمد و سورتی که خواهد بخواند
آنگه تکبیر بگوید و قنوت بخواند همچنین تا پنج تکبیر تمام کند آنگه برکوع شود
و نماز تمام کند و دلیل بر وجوب این ترتیب آنست که هیچ خلافی نیست
در آنکه هر که برین ترتیب نماز کرد نماز او صحیح و مجزیست و ذمهٔ او بیقین
بری بود و دلیلی نیست بر آنکه بر خلاف این ترتیب مجزیست چون از نماز

برداخت برمنبر رود و خطبه بخواند شنیدن خطبهٔ عید واجب نیست
اما فاضلتر آنست که استماع کنند خطبه را و چون زوال آفتاب شد
وقت نماز فایت گشت و قضاء آن واجب نباشد و چون عید و جمعه
جمع شود حضور هر دو واجب باشد دلیلش طریقهٔ احتیاط است و روایتی
دیگر آنست که چون بنماز عید حاضر شوند در نماز جمعه مخیر باشند و تکبیر
گفتن شب عید فطر سنت بود در عقب چهار نماز اولین نماز شام
و آخرین نماز عید و روز عید اضحی در عقب پانزده نماز کسی را که بمنی باشد
و دیگرانرا در عقب ده نماز اولین نماز پیشین از روز عید **فصل**
اما کسی که تکلیف باشد بگزاردن نماز در آخر وقت بهر وجه که تواند و عاجز اگر
او مضطر بود او صـ
نتواند که نماز کند بر پای عصا در دست گرفته یا بر دیواری تکیه کرده
بروی واجب بود که نماز کند و اگر نتواند نشسته نماز کند و اگر نتواند
بر پهلوی راست خفته نماز کند و اگر نتواند بپشت خفته نماز کند
باشارت چشم از برای رکوع و سجود چشم بر هم نهد و از برای سر آوردن
چشم بگشاید و اگر سوار باشد اشارت کند برکوع و سجود بر قربوس
زین روی بقبله آورده اگر تواند و اگر نه به تکبیرة الاحرام روی بقبله آرد

و اگر در کشتی باشد بر پای نماز کند اگر تواند روی بقبله آورده
و اگر قبله نشناسد روی فرا سینهٔ کشتی کند و نماز کند و کسی که برهنه
باشد بر پای نماز کند اگر کسی ویرا نه بیند و اگر نه نشسته نماز کند و همچنین
برهنگان چون خواهند که نماز بجماعت کنند نشسته کنند امام بسر
زانو در پیش ایشان باشد و خوف موجب قصر نماز باشد اگر در سفر
باشد و اگر در حضر و خایف برحسب استطاعت خود نماز کند پس اگر
خوف قتال بود و ممکن بود که لشکر را بدو گروه توان کرد امام ایشانرا
بدو گروه کند گروهی در مقابل دشمن باشند و گروهی با وی نماز کنند
امام با ایشان یک رکعت نماز کند چون برخیزد قراءة دراز خواند
و ایشان نماز تمام کنند و سلام باز دهند و پیش دشمن روند و آن
گروه بیایند و نماز در پیوندند و با امام برکوع شوند چون سجده کرده
باشند برخیزند و امام تشهد دراز میخواند تا ایشان آن دوم رکعت دیگر
بکنند و بنشینند و تشهد بخوانند و با امام سلام باز دهند دلیل برین
ترتیب قول خداست وَإِذَا كُنْتَ فِيهِمْ فَأَقَمْتَ لَهُمُ الصَّلٰوةَ چون
تو در میان ایشان و خواهی که نماز کنی فَلْتَقُمْ طَائِفَةٌ مِنْهُمْ باید که گروهی

از ایشان با تو بایستند وَلْيَأْخُذُوا حِذْرَهُمْ وَأَسْلِحَتَهُمْ و باید که
سلاحهای خود برگرفته باشند و با سلاح نماز کنند فَإِذَا سَجَدُوا
فَلْيَكُونُوا مِنْ وَرَائِكُمْ و چون سجده کنند باید که از پس تو ما باشند
وَلْتَأْتِ طَائِفَةٌ أُخْرَى لَمْ يُصَلُّوا فَلْيُصَلُّوا مَعَكَ و باید که آن
گروه دیگر که نماز نکرده باشند بیایند و با تو نماز کنند وَلْيَأْخُذُوا
حِذْرَهُمْ وَأَسْلِحَتَهُمْ و ایشان نیز باید که سلاح برگیرند ظاهر آیه آن اقتضا میکند
که گروه دوم با امام نماز خود تمام کنند و درین ترتیب تسویت باشد
میان هر دو گروه از آنجا که گروه اول را با امام تکبیر احرام است و گروه
دوم را سلام و گروه اول دوم را نگاه میدارند و در نماز نیستند
و همچنین گروه دوم اول را و نیز از رسول صلی الله علیه و آله و سلم روایت
کرده اند که وی برین ترتیب نماز خوف گزارده است و اگر لشکر
اندک باشد و از دشمن ترسند که بدو گروه شوند بر پشت اسپان نماز
کنند روی بقبله آورده اگر توانند و اگر نتوانند بتکبیرة الاحرام روی
بقبله آرند و برکوع اشارت کنند و سجده بر زین کوبه کنند و اگر حال
طعن و ضرب باشد تکبیر افتتاح بگویند و برای هر رکعتی سبحان الله و الحمد لله

و لا اله الا الله و الله اکبر بگویند و تشهد بخوانند و سلام بدهند **فصل**
نماز کسوف و آیات ده رکوعست بچهار سجده بنیت کنند و تکبیر بگوید
و قراءة بخواند و برکوع شود و تسبیح بگوید چون سر از رکوع بردارد
و قراءة بخواند و برکوع شود همچنین تا آنکه که پنج رکوع کند چون از رکوع
پنجم سر بردارد بگوید سَمِعَ اللهُ لِمَنْ حَمِدَهُ و بسجده رود و دو سجده
بکند و برخیزد و همچنان که کرده است پنج رکوع دیگر بکند و نماز تمام کند
و سلام دهد و دلیل برین ترتیب و کیفیت آنست که ابی بن کعب
روایت کرد که در عهد رسول صلی الله علیه و سلم افتاب بگرفت رسول
با ما نماز کرد سورتی از سورهای دراز برخواند و پنج رکوع کرد و دو سجده
کرد و تشهد بخواند و سلام بداد و همچنان روی بقبله آورده بنشست
و دعا میکرد تا آنکه که قرص آفتاب گشاده گشت و اگر نماز ترک کند
تا آنکه که باز شود بر واجبی قضا باید کرد **فصل** نماز طواف دو رکعتست
نزدیک مقام ابرهیم بعد از آنکه از طواف فارغ شود و اگر فراموش
کند و بیادش نیاید تا آنکه که بیرون شود بازگردد و نزدیک مقام
نماز کند و اگر ممکن نباشد هر کجا که باشد نماز کند **فصل** نماز نذر

برحسب آن باشد که نذر کرده بود و اگر بخلاف آن کند اعاده لازم باشد
و اگر بزمان مخصوص معلق کرده باشد و آن زمان بگذرد و متعمدا
نماز نکرده باشد بکفارت بنده آزاد کند یا دو ماه پیوسته روزه
باید داشت یا شصت مسکین را طعام باید داد و اگر دست رس
این ندارد بانچه تواند صدقه بدهد و اگر بضرورت فایت شده باشد
قضا کند نی کفارت **فصل** وجوب قضا تابع وجوب ادا نیست
هر وقت که با یادش آید که نمازی از وی فایت شده است آن وقت
وقت وی بود الا وقتی که فریضه حاضره فایت شود و دلیل برین آنست
که رسول صلی الله علیه وسلم گفت مَن نَامَ عَن صَلوةٍ اَو نَسِیَهَا
فَلْیُصَلِّهَا اِذَا ذَکَرَهَا فَذَلِکَ وَقْتُهَا یعنی هر که نمازی ازو فایت شد
یا فراموش کرد چون با یادش آید باید که آن نماز بکند که آن وقت
وقت آن نماز است و کسی را که نماز قضا بر ذمت بود روا نبود که نماز
ادا کند اول وقت و درین خلافست میان این طایفه دلیلش
این گفته اند که فرض قضا مضیق است و اورا بدلی نیست و فرض ادا
موسع است و اورا بدلی هست و آن عزم است پس روا نباشد

واجب مضیق گذاشتن و بواجب موسع مشغول شدن دیگر آنکه
رسول صلوات الله علیه گفته است لَا صَلوةَ لِمَن عَلَیهِ صَلوةٌ و اگر
در میانه نماز با یادش آید نیت را با نماز قضا گرداند و اگر نمازی
از وی فایت شده باشد و نداند که کدام است لازم باشد ویرا
پنج نماز گزاردن احتیاط را و هر که بیهوش شود نی بسببی از جهت وی
تا که وقت فایت شود و باهوش شود نباید قضای آن واجب نباشد
و مرتد چون با اسلام آید قضای آنچه گذشته بود در حال ارتداد بر وی
واجب باشد بخلاف کافر اصلی که بر وی چون اسلام آرد قضا واجب
نباشد بدلیل اجماع امت و هر که متوفی شود بر ولی وی واجب بود
قضا نماز وی کردن و اگر از برای هر دو رکعت مدی طعام بدهد
مجزی بود و اگر نتواند هر چهار رکعت را و اگر نیابد مدی نماز روز را
و مدی نماز شب را و همچنین قضای روزه و حج بر وی واجب بود
و دلیل برین آنست که از عایشه روایتست که پیغمبر صلی الله علیه وسلم
گفت مَن مَاتَ وَعَلَیهِ صِیَامٌ صَامَ عَنهُ وَلِیُّهُ هر که بمیرد و بر وی
روزه بود ولی وی از وی روزه بدارد و در خبرست که زنی نزد

رسول صلی الله علیه وسلم آمد و گفت یا رسول الله مادرم متوفی شد و بر وی بود
روزه ماه رمضان من از برای وی آن روزه بدارم رسول صلوات الله علیه
گفت اگر بر مادر تو دینی بودی تو آنرا بگزاردی گفت آری رسول علیه السلام گفت
فَدَینُ اللهِ اَحَقُّ اَن یُقضَی پس دین خدا سزاوارتر بود که آنرا بگزاری
فصل اما نماز مردگان پس از شستن و کفن کردن باشد و شستن
مرده و کفن کردن و نماز کردن روی و دفن کردن فرض علی الکفایه
بود و چون بعضی بدان قیام نمایند از دیگران ساقط شود و درین خلاف نیست
و چون خواهند که مرده را بشویند سنت بود که ویرا بر تخته نهند روی
بقبله کرده و در زیر پیشانی گوی بکنند تا آب در وی رود و مرده شوی
بر جانب راست وی بنشیند و سر و دست وی بشوید آنگه ویرا
بر هیات غسل جنابت سه بار بشوید اول بآب سدر دوم بآب کافور
سیوم بآب خالص و در سیوم بار دست بشکم وی فرو نیاورد و آب را
گرم نکنند مگر که از سرما سخت ترسند و کسی را که در جهادی لازم در معرکه
کشته باشند نشویند بلکه همچنان با جامه ویرا دفن کنند الا کلاه و پوستین
و ایزار پای و اگر خون وی بیرون آمده باشد از وی دور نکنند مگر موزه

که بهر حال که باشد از وی دور کنند و پاره از اندام آدمی را بشویند مگر که
بیشتر وی باشد که شستن وی واجب بود یا در وی استخوانی بود
و کودک که از شکم بیفتد ویرا بشویند مگر که چهار ماهه بود یا زیاده و اگر
کسی را نیابند که مرده را بشوید روا بود که زن وی یا بعضی از زنان
که محرم وی باشند وی را بشویند و اگر زن باشد شوهر وی را بشوید
یا یکی از مردان که محرم وی باشند و اما کفن آنچه واجب است سه چیز است
ازاری و پیراهنی و لفافی و در حال ضرورت روا بود که یکپاره از پس
ویرا کفن کنند و سنت است که لفافه او بردیمنی برین بیفزایند و عمامه
و ران بندی و کافور سیزده درم و ثلثی و اگر نیابند یکمثقال کفایت بود
و اگر نیابند آن مقدار که یافت شود بر سجده گاه وی مالند و آن
پیشانی بود و هر دو کف دست و هر دو سر زانو و هر دو سر انگشتان پا
اگر احرام نگرفته بوده باشد و مستحب است که دو شاخ تر از درخت
خرما اگر باشد و اگرنه از درختی دیگر در کفن وی نهادن درازی وی
هر یکی بمقدار استخوان ارش هر یکی پاره پنبه پیچیده یکی از جانب راست
وی بنهند در اندرون جامه پیوسته بچنبر گردن و دوم از جانب چپ وی

یمان جامه و ازار و دلیل برین اجماع این طایفه است و در خبر است
که چون آدم را علیه السلام وفات رسید پسر خود را وصیت کرد که از آن
درخت خرما که از بهشت آورده بود دو شاخ با وی دفن کنند و
این سنتی شد در میان فرزندان آدم که همه را و پیش پسری و گاهی تازه
گشتی و روایت کرده اند که رسول صلی الله علیه و سلم بر دو گور گذشت و فرمود
که ایشان را عذاب میکنند و عذاب ایشان از برای گناه بزرگ نیست
از آنست که یکی از ایشان سخن چینی بود و دیگری از بول استبرا نکردی
آنگه شاخی بخواست و آنرا به دو نیم کرد و هر یکی را از آن بر سر گوری از آن دو
گور فرو برد و گفت مادام تا این دو شاخ تر باشند ایشان را عذاب
نکنند از اینجا سنت شد شاخ تر در کفن پیچیدن و اما نماز کردن بر مرده
آنچه واجبست پنج تکبیر است نیت کنند و تکبیر افتتاح بگوید آنگه شهادتین
و تکبیر بگوید آنگه بر پیغمبر و آل پیغمبر صلوات و باز تکبیر بگوید آنگه دعا کند مؤمنان را
آنگه سه بار بگوید عفوک و از نماز بیرون آید بی سلام و دلیل را آنکه
پنج تکبیر است آنکه هر که پنج تکبیر گفت چهار گفته باشد و هر که چهار گفت پنج
نگفته باشد پس احتیاط در پنج تکبیر گفتن باشد چون خلافست در آنکه

تکبیر پنجست یا چهار و روایت کرده اند از رسول صلوات الله و سلامه علیه
که وی پنج تکبیر گفته و معارض این نشود آنچه از رسول صلی الله علیه و آله و سلم
روایت کرده اند که او چهار تکبیر گفته است زیرا که احتمال آن دارد که
پنج گفته باشد اما پنجم راوی نشنیده باشد و چون درین نماز رکوع و سجود
نیست باتفاق اگر سلام نباشد انکار نتوان کردن و این نماز در حقیقت
دعاست و در دعا رکوع و سجود و قرائة و تسلیم نباشد و طهارة
نیز شرط نبود و ازین سبب نزدیک این جماعة درین نماز قرائة و سلام
چنانکه رکوع و سجود نیست و طهارة شرط نیست اگرچه مستحب است که
با طهارة این نماز کنند اگر مرده مردی باشد امام در برابر میان وی
بایستد و اگر زنی باشد برابر سینه وی و سنت است که دست به تکبیر
بردارد مگر تکبیر اولین را و پای از کفش بیرون کند و از جای فراز نشود
تا که جنازه برگیرند و اگر جنازه مردی و زنی و کودکی جمع شوند مرد را در
پیش امام بنهند آنگه زن را آنگه کودک را و در کودک نماز واجب نباشد
چون سالش به شش نرسیده باشد دلیل برین آنست که نماز بر مرده
حکمیست شرعی محتاج دلیلی شرعی باشد و در شرع نیست آنچه دلیل باشد

برین و اصل برائة ذمه است مشغول بواجبی جز بدلیل نگردد و کسی را که
دفن کرده باشند و یک شبانروز گذشته باشد روا نباشد بروی نماز
کردن و دلیلش همانست که گفته باشد اما دفن کردن واجب آنست که
وی را بر جانب راست نهند روی بقبله آورده و سنت آنست که از
پس جنازه روند یا از جانب راست یا از جانب چپ از برای آنکه این را
تشییع جنازه گویند در عرف شرع و تشییع از پی رفتن باشد نه از
پیش و جنازه را پیش گور بنهند اگر مرد باشد و در سه دفعه نقل کنند و از
قبل پایین گور در گور سرش نهند و گور باید که بمقدار بالای مردی باشد
و چون در گور نهند گرههای کفن بگشایند و رویش بر خاک نهند و
شهادتین و نامهای ائمه تلقین کنند و این ولی مرده را باید کرد و یا کسی که
ولی وی فرماید و اگر زنی باشد این همه کسی کند که محرم وی باشد آنگه خشت
فرا چینند و گور را بینبارند و مقدار یک بدست از زمین برآرند و چهار گوشه
کنند و آب بروی ریزند ابتدا از سر وی کنند و بر وی بگردانند تا آنکه که
بسر وی رسند و چون مردم باز گردند ولی وی را تلقین کند با آواز بلند
کلماتی که بآن تلقین کنند و دعائی که در میان تکبیرها خوانند و آدابی که

بجای آرند اگر همه درین کتاب بیاریم دراز گردد و کسی را که باید تا بدین
جمله وقوف یابد از کتابهای مطول که این طایفه راست طلب دارد

فصل و چون نماز دو گونه است واجب و سنت آنچه واجبست در
شبانروزی پنج نماز است و ذکر این کرده شد و آنچه این طایفه بدان
مخصوصند از کیفیت این نمازهای پنجگانه اما آنچه سنت است در شبانروزی
سی و چهار رکعت کسی را که حاضر باید در حکم حاضر است هشت رکعت
پیش از نماز پیشین و هشت رکعت پیش از نماز دیگر و چهار رکعت
بعد از نماز شام و دو رکعت نشسته بعد از نماز خفتن و هشت رکعت نماز شب
و دو رکعت شفع و یک رکعت وتر و دو رکعت پیش از نماز بامداد
و کسی که مسافر است یا در حکم مسافر هفده رکعت نماز است نافله نماز
پیشین و دیگر و خفتن بیفتد و نوافل چون فوت شود مستحب بود
قضا کردن و نافله روز سنت است آهسته خواندن و نافله شب
باواز خواندن و نافله جمعه بیست رکعت و کیفیت این نماز و نمازهای
دیگر از کتب مطول طلب باید کردن

فصل در احکام سهو



فصل در باب زکوة بدانکه زکوة بنزدیک این طایفه
جز در نه چیز واجب نباشد و آن زر است و نقره و گندم و جو و خرما
و مویز و شتر و گاو و گوسفند و دلیل بر وجوب زکوة درین
نه چیز اجماع امت است و در غیر این دلیل قاطع نیست و اصل برائت
ذمه است و مشغول بودن زکوة در غیر این محتاج دلیلست و در شرع
دلیلی نیست برین پس واجب نباشد و ظاهر قوله تعالی ولا یسألکم اموالکم
یعنی خدای تعالی مالهای شما نمیخواهد دلیلست بر نفی وجوب زکوة
در غیر این نه چیز زیرا که آن نه چیز بدلیل قاطع از عموم آیه بیرون رفته است
و قوله تعالی وآتوا حقه یوم حصاده یعنی حق او بدهید در روز درودن
وی دلیل نیست بر آنکه زکوة در غیر آن نه چیز واجبست زیرا که مراد
باین آنست که در وقت درودن چون درویشان آیند بر سبیل
تبرع یک دسته یا دو دسته از آنچه درویده ایشان دهید و دلیل برین
آنست که زکوة دادن در وقت درودن نباشد بلکه بعد از آنکه
نرم کرده باشند و پاک کرده و بنصاب رسیده و این که گفت
و انفقوا من طیبات ما کسبتم ومما اخرجنا لکم من الارض نفقه کنید

از

از چیزهای پاک و حلال که شما کسب کردید و آنچه برای شما از زمین
بیرون آوردیم دلیل نمیکند بر آنکه در همه چیزی زکوة واجبست زیرا
که اسم انفاق بر زکوة واجب مطلق واقع نیست و اگر واقع باشد
آیه مخصوص باشد بدلیل فصل شرایط وجوب زکوة در زر و نقره
بلوغست و کمال عقل و آنکه بنصاب رسیده باشد و سال بر وی
بگردیده و مضروب و منقوش باشد و در ملک وی بود و در تصرف
وی بقبض دلیل بر وجوب زکوة با این شرایط اجماعست و بر وجوب
زکوة چون شرایط بر خلل باشد یا بعضی از و دلیل نیست بر وجوب او
منتفی باشد اما کودک و دیوانه در مال شان زکوة واجب نیست
زیرا که ایشان مکلف نیستند و زکوة از جمله تکالیف است
و از رسول صلی الله علیه وسلم روایتست که گفت رفع القلم عن الصبی
حتی یبلغ وعن النایم حتی ینتبه وعن المجنون حتی یفیق یعنی از سه کس
قلم برداشته اند از کودک تا آنگاه که بالغ شود و از خفته تا آنگاه
که آگاه شود و از دیوانه تا آنگاه که با هوش آید و اما آنکه می باید
که ملک بود و نصاب تمام بود درین خلافی نیست و اما آنکه می باید

که سال بروی بگردیده باشد دلیلش اجماعست وانکه رسول صلی الله
علیه وسلم گفته است لا زکوة فی مال حتی یحول علیه الحول در هیچ مال
زکوة نیست تا آنکه سال بروی بگذرد و اما شرایط وجوب زکوة
در غله ملکست ونصاب و در چهار پایان ملکست و نصاب و سال
گردیدن و جدا کردن و شرایط صحت ادای زکوة اسلام است
و بلوغ و کمال عقل و نیت و در آمدن وقت فصل اما در زر
هیچ واجب نباشد تا آنکه بنصاب رسد و نصاب اول بیست
دینار است و در آن نیم دینار واجب بود و آنکه در آنچه برین زاید بود
هیچ واجب نباشد تا آنکه چهار دینار برسد در وی ده یک دینار
لازم بود فصل اما نقره چون دویست درم بود پنج درم داد
واجب بود و آنچه برین بیفزاید چون چهل درم رسد یک درم
بروی واجب بود و اگر کمتر ازین بود هیچ واجب نبود دلیلش
آنست که اصل برائة ذمه است و دیگر آنکه روایت کرده اند که
رسول صلی الله علیه وسلم معاذ را گفت در وقتی که وی را بیمن فرستاد
لا شیء فی الورق حتی یبلغ مائتی درهم فاذا بلغتها فخذ خمسة دراهم

بهار

ولا تأخذ من زیادتها شیئا حتی یبلغ اربعین درهما فاذا بلغتها
فخذ درهما در نقره هیچ واجب نیست تا آنکه که دویست درم
برسد پنج درم بستانند و از آنچه زیاده باشد برین هیچ مستانند
تا آنکه که چهل درم برسد و چون بچهل درم برسد یک درم بستانند
و این نصابست فصل اما غله در وی هیچ واجب نباشد
تا آنکه بنصاب رسد بعد از آنکه آنچه از آن خرج رفته باشد از انجا
بروند و حق برزه گر بدهند و نصابی پنج وسق بود و وسقی شصت
صاع و صاعی چهار مد و مدی دو رطل و چهار یک بود و رطلی عراقی است
دلیل برین آنست که هیچ خلاف نیست در وجوب زکوة درین مقدار
و بر وجوب زکوة در آنچه کمتر ازین است دلیلی نیست و اصل برائة ذمه است
و از رسول صلی الله علیه وسلم روایت کرده اند که او گفت لیس فیما
دون خمسة اوسق من التمر صدقة در آنچه کمتر از پنج وسق است
از خرما صدقه نیست یعنی زکوة نیست و در روایتی دیگر چنین است
که لا زکوة فی شیء من الحرث حتی یبلغ خمسة اوسق و چون بنصاب
رسیده یکی از آن واجب بود چون باران خورده باشد

یا آب روان یا از پنج و اگر بدولاب آب داده باشند ده نیم باید
دادن دلیلش اجماع طایفه است و آنکه رسول صلی الله علیه وسلم
گفته است ما سقت السماء ففیه العشر وما سقی بنضح او غرب ففیه
نصف العشر الحدیث باران خورده باشد در وی عشر است و آنچه
بدولاب و اشتر آب داده باشند در وی نیم عشر باشد فصل
اما اشتر چون پنج باشد گوسفندی باید داد و از ده دو و از پانزده سه
و از بیست چهار و از بیست و پنج پنج گوسفند باید دادن و در بیست و
شش بنت مخاض واجب بود و در سی و شش بنت لبونی و در
چهل و شش حقه و حقه اشتری بود سه ساله و در چهارم شده و در
شصت و یک جذعه بود و جذعه چهار ساله بود در پنجم آمده و در
هفتاد و شش دو بنت لبون باشد و در نود و یک دو حقه بود
و چون بصد و بیست و یک رسد یا زیاده در هر چهل اشتر بنت لبونی
بدهد و در هر پنجاه حقه و درین هیچ خلافی نیست الا در بیست و پنج
پنج و در بیست و شش و در آنچه زاید است بر صد و بیست نزد یکی
شافعی در بیست و پنج بنت مخاضی بود و در بیست و شش چیزی نه

و در صد و بیست و یک سه بنت لبون باشد دلیل برانچه مذهب این
طایفه است آنست که اصل برائة ذمه است و هر که ذمه را بچیزی مشغول
گرداند بغیر آنچه گفته شد محتاج دلیلی شرعی باشد فصل
اما گاو در سی گاو گوساله باید یکساله نر یا ماده و در چهل گاو
مسنه بود یعنی دو ساله و در کمتر ازین هیچ واجب نباشد
زیرا که اصل برائة ذمه است فصل اما گوسفند در چهل
گوسفند گوسفندی باشد و در صد و بیست و یک دو گوسفند بود
و در دویست و یک سه گوسفند و در سیصد و یک چهار گوسفند
و چون ازین بگذرد در هر صد گوسفند گوسفندی باشد یکساله
و اگر نر باشد دو ساله فصل اما مستحقان زکوة هشت
صنفند درویشانند و ایشان آنانند که چیزی دارند اما کفاف
نباشد ایشان را و مسکینان و ایشان آنانند که هیچ چیز ندارند
و بر عکس این هم گفته اند و عاملانند و ایشان جمع کنندگان مال
مال زکوة اند و مؤلفه قلوب و ایشان آنانند که ایشان را
چیزی بدهند تا برای مسلمانان جهاد کنند و رقاب و ایشان

بندگانی باشند که خود را باز خریده اند و روا باشد که بنده که در رنج
و مشقت باشد او را بمال زکوة بخرند و آزاد کنند و دلیلش کلام الله است
انما الصدقات للفقراء والمساكين والعاملين عليها والمؤلفة
قلوبهم والغارمين وفي سبيل الله و غارمین آن کسانی اند که
ایشان را وامی بر آمده باشد نه در معصیت خدای و سبیل الله
جهادست بی خلاف و روا بود که در مصالح مسلمانان صرف
کنند چون عمارت راهها و پلها و کفن مردگان و دلیلش کلام الله است
برای آنکه سبیل راهست که بآن ثواب خدای برسند هشتم
ابن السبیل است و آن کسی باشد که راه او زده باشند و مال او
برده از مال زکوة بوی آن مقدار توان داد که او را بشهر خود
رساند اگر چه در شهر خود توانگر باشد و اگر درویش بود بیشتر
توان داد و ایمان و عدالت در ایشان معتبر بود و آنکه نتواند
کسب کردن آن مقدار که ایشان را کفایت بود و نباید که کسی بود
که نفقه وی بر وی واجب بود و باید که از بنی هاشم نبود و دلیلش
طریقه احتیاطست و یقین هر بار که ذمه را و از رسول صلی الله علیه وسلم

روایتست که گفت لا تحل الصدقة لغني ولا لذي مرة قوي صدقه حلال نیست
توانگر را و نه کسی را که قوتی دارد که بدان کسب تواند کرد و چون خمس
بهاشمی نرسد روا بود زکوة بوی دادن و کمترین آنچه بدرویشی دهند
نیم دینار باشد و اگر یکبار چندان بوی دهند که توانگر شود روا بود
فصل و چون زکوة واجب شود بر فور باید که زکوة بیرون
کنند که اگر نکنند و مال تلف شود ضامن باشد و باید که مال زکوة
پیش امام برند تا بر مستحقان صرف کند مانش اگر امام وی را نصب
کرده باشد و اگر امام را و نایبش نیابد و او مستحق را شناسد
روا بود وی را بمستحق دادن و اگر نشناسد پیش فقیهی برد که امین باشد
از اهل حق تا بمستحقان رساند و بنوهاشم که مستحق باشند اولیتر
باشند بزکوة و خویشان از بیگانگان و همسایگان از آنها
که دور باشند اولیتر باشند بزکوة و اگر بشهری دیگر برند با وجود
مستحق ضامن باشند و اگر بی دستوری مستحق برد با وجود
خوف هم ضامن باشد و اگر بر وی مثلا بنت لبون واجب باشد
و او را بنت مخاض باشد بنت مخاض از وی بستانند با دو

یا بیست درم و اگر بنت مخاض واجب باشد و او را بنت لبون
باشد از وی بستانند و دو گوسفند یا بیست درم بوی دهند
و اگر بر وی جذعه واجب باشد و او را حقه بود حقه از وی بستانند
و دو گوسفند دیگر و هم برین قیاس کنند اگر تفاوت بیک
درجه باشد و اگر دو درجه باشد تفاوت چهار گوسفند باشد
یا چهل درم **فصل** اما زکوة فطر که آنرا زکوة سر خوانند واجب
بود بر هر عاقلی آزاد بالغ تمام عقل که مالک باشد اولین نصابی
را که زکوة در وی واجب باشد که از برای خود بدهد و از برای
هر که عیال وی بود و دلیلش طریقه احتیاطست و یقین هر بار که
ذمه را و از ابن عمر روایه کرده اند که او گفت که رسول صلی الله علیه
وسلم بصدقه فرمود از خرد و بزرگ و آزاد و بنده و از هر که مؤونت
وی بر وی واجب باشد و چون بنده گفت مومن و کافر ایشان را بود
و چون گفت ومن تمونون و هر که مؤونت وی کشند زن و مهمان
که همه ماه رمضان باشد داخل باشد درین و آنچه در زکوة فطر باید داد
صاعی بود هر سری را از گندم یا جو یا خرما یا مویز یا ارزن یا گاورس

یا برنج یا پیشو و غیر آن از آنچه قوت خود کرده باشد و روا بود قیمت آن
دادن و وقت وجوبش از وقت صبح بود از روز عید تا آنگه که
نزدیک بود بآنکه نماز عید بگذارند و اگر تاخیر کنند واجبی بخلل
کرده باشند و آنچه بدهند پس از آن تمام صدقه سنت بود و دلیلش
اینست که از عبدالله عمر روایه کرده اند که پیغمبر صلی الله علیه وسلم گفت
فرض صدقة الفطرة طهرة للصيام من اللغو والرفث وطعمة
للمساكين فمن أداها قبل الصلوة كانت له زكوة ومن أداها
بعد الزكوة كانت له صدقة من الصدقات صدقه فطر سبب
پاک شدن روزه دارست از سخنان فحش و فحشی که گفته باشد
و طعامیست درویشانرا هر که پیش از نماز ادا بدهد زکوة باشد
و هر که بعد از نماز بدهد صدقه باشد و زکوة سنت بود در مال
تجارت چون بسرمایه طلب دارند یا بسود درم چه بهایند و پنجند
در غران که گفته شد و در زرینه و سیمینه که از زکوة بگریزانیده
باشند که اگر گریزانیده باشد زکوتش واجب باشد [illegible]
زکوة سنت باشد هر اسبی تازی را دو دینار و غیر تازی را یک دینار

وکسی راکه مالک نصابی نباشد از مال وی راست بود زکوة فطر
دادن **فصل** خمس واجب بود در غنیمتی که از دار الحرب
گیرند و در گنجهایی که یابند و در معدنها و زر و نقره و در بن خلافست
و در معدنهای روی و مس و ارزیز و آهن و سیماب و سرمه
و زرنیخ و قیر و کبریت و مومیا و زبرجد و یاقوت و فیروزه
و بلخش و عنبر و عقیق و آنچه از دریا بغواصی برآرند و لیکن شرط تقوی
احتیاطات و یقین مر برازه ذقه را و ظاهر قوله تعالی
واعلموا انما غنمتم من شیء فان لله خمسه وللرسول ولذی القربی
و این چیزها که یاد کرده شد چون بدست آرند غنیمت باشد
خمس در و واجب بود زیرا که لام در لله خمسه یعنی خدایراست
پنج یک آن چیز که بغنیمت گرفتند اقتضای وجوب کند چنانکه در
آیه حج ولله علی الناس حج البیت لام با علی اقتضای وجوب کند
و اینجا نیز تقدیر بمعنی است فان لله علیکم خمس ما غنمتم یعنی
بدرستی که خدایراست بر شما پنج یک آنچه غنیمت گرفتند اگر
گویند غنیمت مخصوصست بانچه بحرب و قتال بدست آرند

گویند

گویند که این مسلم نیست بلکه حقیقت در هر چیزی که بدست آید
اگر بحرب باشد و اگر بغیر حرب و تازیان و پارسیان گویند
فلانکس امروز غنیمت یافت چون فایده بوی رسیده باشد
از مال و غیر آن و رسول صلی الله علیه وسلم گفته است الصوم
فی الشتاء غنیمة باردة یعنی روزه داشتن در زمستان
غنیمتست خوش و آسان روزه را غنیمت خوانده است
و از رسول صلی الله علیه وسلم روایت کرده اند که گفت فی الرکاز
الخمس در رکاز خمس است از وی پرسیدند که وما الرکاز و
رکاز چیست گفت زر و نقره که خدای تعالی در زمین بیافرید
روزی که زمین را آفرید و این صفت معادنست و در هر چه
از خرج سال افزون آید از هر چه بدست آورده بود خمس
واجب باشد و وقت وجوبش وقت استفاده وی است
و در گنج نصاب معتبر نیست و آن ... دینار است و در غوص
آنکه قیمت وی دیناری بود و خمس را بشش سهم قسمت کنند
چنانکه در قرآن است فان لله خمسه وللرسول ولذی القربی

سهمی خدایراست و سهمی رسول را و سهمی ذوالقربی و این امام است
سهم خدای و رسول را باشد چون در حال حیات باشد و اگر نباشد
سهم خدای و سهم رسول امام را باشد و سهمی یتیمان را باشد و سهمی محتاجان را
و سهمی راه گذریان را چنانکه گفت والیتامی والمساکین وابن السبیل
و ابن السبیل گفته اند کسی باشد که راه او زده باشند و اینان که
مستحق خمسند آنانند که منسوب باشند با میر المومنین و جعفر و عقیل
و عباس هر صنفی را از ایشان بقدر کفایت سال شان بدهند
چنانکه در نفقه کردن میانه نگه دارند و اسراف نکنند و در ایشان
ایمان رعایت کنند و دلیل بر آنکه ذوالقربی امام است و از
خویشان رسولست آنست که ذو لفظیست مفرد و واجب بود
که سهمی معین بود و لام در قربی و یتامی و مساکین بمنزله اشارتست
رسول صلی الله علیه وسلم و ضمیری که راجع است بادی زیرا که لام
تعریف عهد است یا عوض از مضاف الیه تقدیرش اینست
ولذی قرباه و یتاماه و مساکینه و مشهورست که رسول
صلی الله علیه وسلم از غنیمتی که گرفتند خمس بیرون کردی

و بر پنج ... شش قسمت کردی و باقی بر لشکر قسمت کردی
فصل در باب صوم بدانکه روزه بر دو ضرب است
روزه واجب و روزه سنت روزه واجب دو گونه است
روزه ایست که بسببی واجبست و روزه ایست که بی
سببی واجبست و این روزه ماه رمضانست و شرایط او دو
گونه است یکی آنست که مشترکست در وجوب و صحت ادا
دوم آنست که خاصست بصحت ادا آنچه مشترکست بلوغست و کمال
عقل و سلامت از مرض و پیری و سفر و در آمدن وقت و آنچه
خاصست بصحت ادا اسلام و نیت و طهارت از جنابت بر وجهی
که گفته شود و حیض و استحاضه مخصوصه و نفاس و علامت در آمدن
ماه رمضان دیدن ماه نوست و در این خلافی نیست و دلیل برین
قوله تعالی یسئلونک عن الاهلة قل هی مواقیت للناس والحج
می پرسند از تو از ماههای نو بگوی ایشانرا که این ماههای نو
وقتهاست مردم را و این نصی صریحست بر آنکه ماههای نو را
دلالتست بر اوایل ماهها و رسول صلی الله علیه وسلم گفته است

صوموا لرؤيته الهلال وافطروا لرؤيته روزه دارید از برای
دیدن هلال ماه رمضان و بگشایید روزه از برای دیدن
هلال ماه شوال انگه گفت فان غم علیکم فعدوا ثلثین یوما
اگر بر شما پوشیده شود و نتوانید دیدن یکی روز بشمرید یعنی
از ماه شعبان اگر پیش از زوال یا پس از زوال ماه بینند
آن ماه شب آینده باشد نه شب گذشته و دلیلش قول رسول
صلی الله علیه وسلم اذا رأیتم الهلال فصوموا چون ماه نو بینید
روزه دارید و این دلالت میکند بر انکه روزه پس از دیدن
ماه است نه پیش از دیدن و اگر دو تن عدل گواهی دهند
واجب بود روزه داشتن بی نیت شعبان از برای انکه
این روز در حکم ماه شعبانست لقوله صلی الله علیه وسلم
فان غم علیکم فعدوا شعبان ثلثین یوما اگر بر شما پوشیده شود
شعبان سی روز بشمرید پس روا بود روزه این روز به نیت
شعبان پس اگر رمضان بوده باشد از فرض مجزی بود و قضای
آن نباید داشت و اگر شعبان بوده باشد ثواب آن وی را حاصل شد

[illegible]

دلیل

دلیل دیگر بر انکه این روز روزه داشتن رواست قوله تعالی
وان تصوموا خیر لکم یعنی روزه داشتن بهترست شما را و از عموم
بیرون نرود مگر انچه دلیلی قاطع بود بر آن چون روزه عید و ایام
تشریق کسی را که بمنی باشد و امیر المؤمنین علی علیه الصلوة والسلم
گفته است لان اصوم من شعبان احب علی من ان افطر
یوما من رمضان یعنی روزی از ماه شعبان روزه داشتن
بر من دوست داشته ترست از روزی از ماه رمضان روزه گشادن
و این از برای آن گفت که این روز یا از شعبانست یا از رمضان
اگر رمضان باشد و روزه ندارد روزه از رمضان خورده باشد
و اگر از شعبان باشد و روزه بدارد روزه از ماه شعبان
داشته باشد در این مستحق مدح باشد و ثواب و در آن مستحق ذم
و عقاب از برای انکه گفت که روزه از ماه شعبان که داریم
ما بهتر از ان که روزی از ماه رمضان بگشاییم و اما حدیثی که روایت
در نهی از روزه این روز محمولست بر انکه مرد که این روز روزه به نیت
ماه رمضان دارد چنانکه شافعی این نهی را حمل کرده است

روزه این روز منفرد از ما قبلش که اگر کسی پیش از این روز
روزه دارد و یرا رواست که این روز روزه دارد و ابو حنیفه
حمل بر ان کرده است که به نیت فرض ندارد که اگر به نیت تطوع
دارد روا باشد و حرام نباشد پس معلوم شد که روزه این روز
مطلقا حرام نباشد و وقت نیت روزه اول شب بود تا
بر آمدن صبح و مقارنه نیت با روزه شرط نیست رفعا للحرج
از انکه دشوار باشد نیت روزه مقارن داشتن و قوله تعالی
فمن شهد منکم الشهر فلیصمه هر کس که از شما ماه بیند باید که روزه
دارد و درین ذکر مقارنه نیت نکرد و اگر نیت کردن بشب
فایت کرد روا بود تجدید کردن او تا نزدیک زوال و این که
رسول صلی الله علیه وسلم گفته است لا صیام لمن لا یبیت الصیام
روزه نیست کسی را که بشب نیت نکرد خبر واحدست موجب
علم و عمل نباشد و روا بود حمل کردن او بر نفی فضیلت چنانکه گفت
لا صلوة لجار المسجد الا فی المسجد نماز نیست همسایه مسجد را
مگر در مسجد و مراد ازین نفی فضیلت نمازست در غیر مسجد

نه نفی جواز و روزه سنت را روا بود پس از زوال نیت کردن
دلیلش ظاهر قوله تعالی وان تصوموا خیر لکم و این متناولست
پیش از زوال و پس از زوال را تا انگه که چندان مانده باشد از روز
که صحیح بود واقع آمدن روزه از وی و نیت قربت در ماه
رمضان کفایتست و نیت قربت آن بود که گوید اصوم قربة
الی الله روزه میدارم تقرب بخدا و دلیل برین انست که خدای
تعالی فرمود فمن شهد منکم الشهر فلیصمه و روزه امساک بود
و هر که با نیت قربت از مفطرات امساک کرد امتثال کرد فرمان
خدای را پس واجب بود که مجزی باشد و چون هر روزه که در ماه
رمضان واقع آید آن از روزه ماه رمضانست تا اگر کسی روزه
دیگر نیت کند قضا یا سنت آن جز از روزه ماه رمضان
واقع نیاید و چون چنین بود به نیت تعیین محتاج نبود و یک نیت
در اول ماه کفایت بود و تجدید کردن هر روزی فاضلتر بود
زیرا که حرمت ماه یک حرمتست نبینی که واقع بود در ابتدا هر
ماه اگر کند **فصل** در انچه قضا و کفارت واجب کند هر چیزی که

باندرون شکم رساند متعمدا در روز اگر خوردنی باشد و آشامیدنی
و اگر نباشد قضا و کفارت واجب شود و همچنین اگر در روز خود را
بعمد جنب کند یا در شب جنب شده باشد و غسل نکند متعمدا تا در
روز آید یا بر عزم آنکه چون آگه شود غسل کند بخسپد و آگه شود باز
دیگر بخسپد تا سیوم بار که آگه شود روز باشد قضا و کفارت
واجب شود و دلیل بر فساد روزهٔ کسی که جنب در روز آید متعمدا
اجماع طایفه است و چون بجماع کردن در روز ماه رمضان
باتفاق جملهٔ مسلمانان قضا و کفارت لازم است باید که چون
بعمد جنب در روز آرد همین لازم باشد زیرا که همان معنی که در آن است
و آن هتک حرمت ماه رمضانست درین موجود باید که درین
نیز قضا و کفارت لازم باشد دیگر آنست که ابوهریره روایت کرد
از رسول صلی الله علیه و سلم مَنْ أَصْبَحَ جُنُبًا فَلَا صَوْمَ هر که جنب
در روز آید و یرا روزه نیست آنگه ابوهریره گفت ما انا قلته
قاله محمد و رب الکعبة من نمیگویم آن محمد گفته است بحرمت
خدای کعبه. پس هر کسی که جنب متعمدا در روز آید روزه حرام

تباه کند قضا و کفارتش لازم آید باتفاق و دروغ گفتن بر
خدا و رسول و ائمه علیهم السلام و سر بزیر آب فرو بردن مرد را و تا
بسینه در آب نشستن زن را نزدیک اکثر اصحاب موجب قضا
و کفارتست و طریقهٔ احتیاط آن اقتضا میکند و کفارت
آزاد کردن بنده ایست یا دو ماه پیوسته روزه داشتن
یا شصت مسکین را طعام دادن و دلیل بر کفارهٔ افطار بطعام
و شراب اجماع طایفه است و دیگر آنکه رسول صلی الله علیه و سلم گفت
مَنْ أَفْطَرَ فِي رَمَضَانَ فَعَلَيْهِ مَا عَلَى الْمُظَاهِرِ هر که در ماه رمضان
افطار کند بر وی بود آنچه بر آنکس بود که با زن خود ظهار کند گفت
هر که افطار کند و این عامست و شامل جملهٔ مفطرات را الّا جایگه
جماع در روز مفطرست و موجب کفارت مفطرات موجب
کفارت باشد و دلیل بر آنکه کفارت یکی از آن چیزست اجماعست
دوم آنکه روایت کرده اند که رسول صلی الله علیه و سلم گفت مَنْ أَفْطَرَ
فِي شَهْرِ رَمَضَانَ أَنْ يُكَفِّرَ بِعِتْقِ رَقَبَةٍ أَوْ صِيَامِ شَهْرَيْنِ مُتَتَابِعَيْنِ
أَوْ إِطْعَامِ سِتِّينَ مِسْكِينًا فرمود کسی را که در ماه رمضان افطار

کرده بود باید که بنده آزاد کند یا دو ماه پیوسته روزه دارد یا شصت
مسکین را طعام دهد و لفظ أو تخییر را باشد و حمل کردن او
بر واو محتاج دلیلست و آنچه قضا واجب کند نه کفارت در یافتن
جنابت صبح را پس یک بیداری و خفتن کردن و دارو در بینی چکانیدن
در رنجوری و قی کردن بعمد و فرو بردن آنچه حاصل شود در دهن
و حلق از قی چون غلبه کرده باشد و رسیدن آب باندرون بسبب
مضمضه و استنشاق کردن برای خنکی و تناول کردن آنچه افطار
کند با وجود شک در اندر آمدن شب و شب در نیامده باشد
و با وجود شک در بر آمدن صبح و صبح بر آمده باشد دلیلش قوله تعالی
وَأَتِمُّوا الصِّيَامَ إِلَى اللَّيْلِ گفت روزه را تمام گردانید یعنی تا شب
روزه بدارید و آنکس که امساک کند در آنکه شب در آمده است باید که روزه
بگشاید تا شب روزه نداشته باشد و گفت كُلُوا وَاشْرَبُوا
حَتَّى يَتَبَيَّنَ لَكُمُ الْخَيْطُ الْأَبْيَضُ مِنَ الْخَيْطِ الْأَسْوَدِ یعنی طعام و شراب
خورید در شب تا آنکه صبح بر آید و آنکسی که بشک اندر صبح افطار
کرد و صبح بر آمده باشد افطار کرده باشد و صبح بر آمده واجب بود

روی قضای آن روز و سفر شرعی و رنجوری که با آن روزه نتواند داشتن
یا اگر بدارد رنجوری زیاده گردد واجب بود که روزه بگشاید آنگه
قضا بدارد دلیلش قوله تعالی فَمَنْ كَانَ مِنْكُمْ مَرِيضًا أَوْ عَلَى سَفَرٍ
فَعِدَّةٌ مِنْ أَيَّامٍ أُخَرَ گفت هر که از شما رنجور شود یا بر سفر باشد
بر وی بود بعدد آن ایام که رنجور بوده باشد یا در سفر بوده باشد
در روزه داشتن قضای روزه معلق گردانیده است بنفس سفر
و مرض و مطلق سفر و مرض را موجب قضا گردانیده است لابد بود
بر هر که مسافر بود و رنجور قضا روزه داشتن بعدد آن روزها
که در سفر بوده و اگر کسی اضمار کند در آیه فَأَفْطَرَ یعنی که در سفر
باشد و رنجور و روزه بگشاید محتاج دلیل بود زیرا که اصل عدم اضمارست
دیگر آنکه رسول صلی الله علیه و سلم گفت الصَّائِمُ فِي السَّفَرِ كَالْمُفْطِرِ
فِي الْحَضَرِ آنکس که در سفر روزه دارد همچنانست که در حضر روزه
گشاده باشد و رسول صلی الله علیه و سلم آنکسانرا که فلان جماعه عاصیانند
در خدا عاصی شدند اگر گویند قوله تعالی وَأَنْ تَصُومُوا خَيْرٌ لَكُمْ روزه
داشتن شما را بهترست و این عامست سفر و حضر را گویند عام دلیل

افطار در روز گرمی
بعضی در کلیم آوردن
و لاغر شدن
در کتب الفقه ملتم

مخصوص شود و دلیل تخصیص وی آیه قران است و خبر و گفته اند که
این آیه مخصوص است بروزه دهه محرم که در بدایه اسلام فرموده بود
و مخیر گردانیده میان آنکه روزه بدارند و آنکه ندارند و صدقه بدهند
آنگه گفت وان تصوموا خیر لکم روزه داشتن شما را بهتر است
از نا داشتن و صدقه دادن آنگه این را منسوخ کرد بروزه ماه
رمضان و گفت فمن شهد منکم الشهر فلیصمه **فصل** اما کسی را که علت
عطاش باشد یعنی تشنگی و امید بهی و زوال آن نباشد روزه بگشاید
و هر روزی را دو مد طعام بدهد یا یک مد و همچنین است حکم پیری که
تواند روزه داشتن اما بمشقت و اگر طاقت ندارد بر وی نه روزه
بود و نه کفارت و زن آبستن و شیر دهنده چون بر فرزند خود
بترسد از روزه داشتن بگشایند و کفارت بدهند و آنگه آنرا قضا
بدارند و مکروه است روزه دار را سرمه کردن بچیزی که در وی صبر باشد
و روغن در گوش چکانیدن و ریاحین بوییدن خاصه نرگس
و مسواک کردن بچیزی که تر باشد و حقنه کردن بجامدات و جامه
تر پوشیدن و خون گرفتن و در گرمابه شدن چنانکه ضعف آرد و بازی

کردن با زنان حلال **فصل** و اما روزه که واجب سببی است
آن روزه قضاست و او بر فور واجب است و محتاج نیت تعیین است
کسی را که قضاء روزه رفته باشد و قضای آن بتواند داشت
تا که رمضان دیگر درآید روزه رمضان بدارد و آنگه قضا کند آنرا
که بر وی بود و اگر نتوانست که قضا بدارد و نداشت روزه ماه
رمضان بدارد و هر روزی را از گذشته کفارت بدهد یا یک
مسکینی را طعام بدهد آنگه آنرا قضا کند و اگر روزه قضا را
پیش از زوال بگشاید کفارت آن از آن سه روز روزه باید داشت
یا ده مسکین را طعام باید داد و روایت کرده اند که کفارت
واجب بود بپایی داشتن اگر بضرورت بگشاید برآنکه داشته
باشد بنا کند و اگر باختیار گشاده باشد باز باید گرفت اگر در
ماه اول باشد اگر در ماه دوم باشد و از آن ماه چیزی داشته
بزه مند شود اما بنا تواند کرد بدلیل قوله تعالی و ما جعل علیکم
فی الدین من حرج یعنی بر شما در دین حرج نکرده است و باز گرفتن
روزه در دوم ماه حرج است باید که متتابع بود و روزه نذر و عهد

بعد از زوال بگشاید

بسبب نذر و عهد و دلیل وجوبش قوله تعالی یا ایها الذین آمنوا
اوفوا بالعقود و نذر عقد است پس وفا کردن بآن واجب بود
و جایی دیگر گفت و اوفوا بعهد الله اذا عاهدتم وفا کنید بعهد
خدا چون عهد کرده باشید و امر مطلق وجوب را باشد پس
اگر نذر مقید باشد بزمانی که آنرا مثل نباشد چنانکه گفته باشد
این آدینه که می آید یا هر آدینه لازم باشد آن روز معین و زمان
معین روزه داشتن و اگر وی را مثل بود چنانکه گفته باشد
آدینه لازم باشد وی را آدینه از آدینها و اگر معین نباشد مخیر
باشد هر روز که خواهد اختیار کند پس اگر روزه نذر معین بگشاید
کفارت ماه رمضانش لازم باشد و اگر بپایی داشتن شرط
کرده باشد واجب بود بپایی داشتن اگر باضطرار بگشاید
بنا کند و اگر باختیار بگشاید استیناف کند الا اگر از نیمه گذشته
باشد و اگر گذشته باشد بنا کند و اگر نذر معین موافق ماه رمضان
افتد یا موافق روزی که حرام باشد روزی که حرام باشد روزه
نذر وی منعقد نشود برای آنکه روزه نذر در ماه رمضان

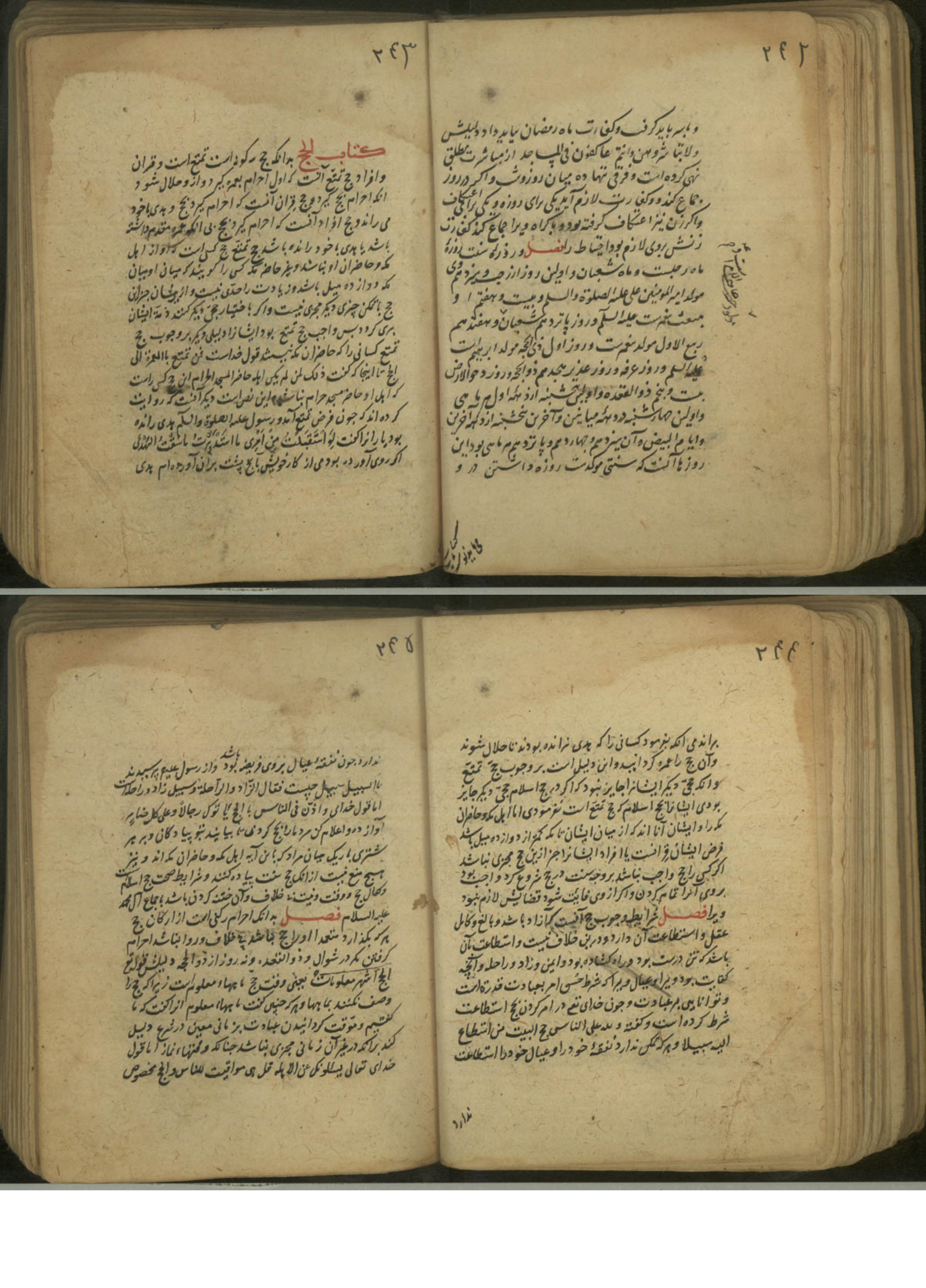
نزود و روزه روزی که حرام بود روزه داشتن معصیت باشد
و روزه کفارت جزاء الصید واجبست و دلیلش قوله تعالی یا ایها الذین
آمنوا لا تقتلوا الصید و انتم حرم ای مومنان صید مکشید
و حال آنکه شما محرم باشید و من قتله منکم متعمدا فجزاء مثل ما قتل
من النعم یحکم به ذوا عدل منکم هدیا بالغ الکعبة او کفارة طعام
مساکین او عدل ذلک صیاما و هر که از شما متعمدا صیدی بکشد
روا بود جزای مثل آن که کشته باشد از صید و آن هدی باشد
رسیده بکعبه یعنی آنرا آنجا کشند یا کفارة طعام دادن بمسکینان
یا در مقابله آن روزه داشتن پس هر کسی که صیدی کشد
در حل و او محرم باشد و عاجز باشد از فدیه دادن یا از طعام دادن
روا بود که روزه دارد اگر اشتر مرغ بود شصت روز و اگر
نتواند هژده روز و اگر خر دشتی باشد یا گاو دشتی سی روز
و اگر نتواند نه روز و اگر آهو بود سه روز و اگر محرم باشد در حرم
کفارت وی دو چندین باشد و این کفارت بر ترتیب باشد
یعنی تا از اول عاجز نشود دوم را نبود اگر چه لفظ او اقتضا

تخییر میکند زیرا که ما ازان بدلیل عدول کردیم چنانکه از ظاهر واو
در قوله تعالی فانکحوا ما طاب لکم من النساء مثنی وثلاث ورباع
عدول کردیم باتفاق و براو حمل کردیم که فایده تخییر میدهد و از
جمله آن روزه که بسبب واجبست روزه دم متعه است و دلیل بر
وجوب آن قوله تعالی فمن تمتع بالعمرة الی الحج فما استیسر من الهدی
فمن لم یجد فصیام ثلثة ایام فی الحج وسبعة اذا رجعتم تلک عشرة
کاملة یعنی هر که تمتع کند بعمره یا حج رود بود آنچه او را آسان بود
از هدی و اگر نیابد سه روز در حج روزه بدارد و هفت روز
چون باز گردد آن ده روز تمام باشد و ان در حج تمتع بود
اول احرام بعمره گیرد و چون در مکه رود طواف کند و سعی کند
و تقصیر آنکه حلال شود بروی هر چه حرام بوده است مگر صید
کردن زیرا که در حرم است و از ین سبب این را حج تمتع خوانند
از برای آنکه وی را بود تمتع گرفتن از آنچه بروی حرام بود و این سه روز
که در حج باید داشت روز هفتم و هشتم و نهم است از ذوالحجه و این
سه روز پیاپی باید داشت اگر باختیار پراگنده دارد باز گیرد

و اگر باضطرار باشد بنا کند اگر دو روز داشته بود و پس از عید
یکروز دیگر پس از ایام تشریق بدارد و اگر بمکه نگردد در راه
بدارد و اگر بر ین هم قادر نبود چون بخانه خود آمد باین هفت
روز پیاپی دارد و از جمله این روزه ایست روزه کفارت
اذی حلق الراس و این چنانست که محرم را روا نیست در حال
احرام سر تراشیدن اگر وی را رنجی بود از سبب دردی یا رنجی
یا غیر آن که از برای آن سر باید تراشیدن سر تراشد و آنرا
کفارت کند بیکی از سه چیز بروزه یا بصدقه یا بنسک
و از ائمه هدی روایت کرده اند که روزه سه روز است و صدقه
شش مسکین را طعام دادن و نسک گوسفندی بود و دلیل
برین قول حق است فمن کان منکم مریضا او به اذی من راسه
ففدیة من صیام او صدقة او نسک و کفارت سوگند هم
سه روز روزه داشتن است چون عاجز باشد از آنکه ده مسکین
را طعام دهد یا جامه کند یا بنده آزاد کند و این سه روز
پیاپی داشتن واجب بود و دلیل این آنست که خدای تعالی گفت

لا یؤاخذکم الله باللغو فی ایمانکم ولکن یؤاخذکم بما عقدتم الایمان
فکفارته اطعام عشرة مساکین من اوسط ما تطعمون اهلیکم او
کسوتهم او تحریر رقبة فمن لم یجد فصیام ثلثة ایام یعنی خدای
شما را مؤاخذه نکند بسوگندها که بر سر زبان شما رود بی قصد
ولیکن شما را مؤاخذه بآن سوگندها کند که بقصد خورده باشید
و خلاف کرده کفارت آن ده مسکین را طعام دادن است
یا جامه کردن یا بنده آزاد کردن پس اگر اینها نتواند سه روز
روزه باید داشتن **فصل** و از شرایط اعتکاف
روزه داشتن است برای آنکه خلافی نیست در آنکه هر که در مدت
اعتکاف مشغول شود چون روزه دارد در مدت وی صحیح گردد
و نه چنین است اگر روزه ندارد دیگر قوله تعالی ولا تباشروهن
وانتم عاکفون فی المساجد یعنی با زنان خود مباشرت مکنید
و حال آنکه شما اعتکاف میدارید در مسجدها و اعتکاف لفظی
شرعیت محتاج بیان باشد و چون خدای تعالی آنرا بیانی نکرد
و رسول را صلی الله علیه وسلم دیدند که اعتکاف نکرد الا با روزه

بپس فعل او بیانی باشد و از رسول صلی الله علیه وسلم روایت کرده اند
که عمر را گفت اعتکف وصم اعتکاف کن و روزه دار و گفته است
لا اعتکاف الا بصوم اعتکاف نباشد الا بروزه و شرطی دیگر آنکه
اعتکاف در یکی از چهار مسجد باید گرفت مسجد حرام و مسجد نبی
علیه السلام و مسجد کوفه و مسجد بصره اجماعست که اعتکاف درین
مسجدها صحیحست و منعقد و بر صحت و انعقادش در
مسجدهای دیگر دلیلی نیست و هر که دعوی کند که صحیح است بروی
دلیل بود و باید که سه روز بود و بر صحت این خلافی نیست
کمتر از سه روز را دلیل باید و ملازم بودن در مسجد هم شرطست
در صحت اعتکاف مگر که عذری بود بیرون رفتن را و بنزدیک
این طایفه روا بود که از برای پرسیدن بیمار و تشییع جنازه
بیرون رود و دلیل آنست که حث رسول الله صلی الله علیه وسلم
یعنی دعوی کردن باین و تحریص وی عام است همه احوال مکلف را
و چون بیرون رود در زیر سقف بر اختیار ننشیند
و اگر بروز افطار کند یا بشب جماع کند اعتکافش باطل شود



و باید کفارت ماه رمضان بباید داد و دلیلش
ولا تباشروهن وانتم عاکفون فی المساجد از مباشرت مطلق
نهی کرده است و فرقی ننهاده میان روز و شب و اگر در روز
جماع کند دو کفارت لازم آید یکی برای روزه و یکی برای اعتکاف
و اگر زن نیز اعتکاف گرفته بود و باکراه وی را جماع کند کفارت
زنش بر وی لازم بود احتیاط را **فصل** در ذکر سنت روزه
ماه رجبست و ماه شعبان و اولین روز از رجب و سیزدهم وی
مولد امیر المومنین علی علیه الصلوة والسلام و بیست و هفتم او
بعثت پیغمبرست علیه السلام و روز پانزدهم شعبان و هفدهم
ربیع الاول مولد پیغمبرست و روز اول ذی الحجه مولد ابرهیم است
علیه السلام و روز عرفه و روز غدیر هیجدهم ذوالحجه و روز دحو الارض
بیست و پنجم ذوالقعده و اولین پنجشنبه از دهه اول هر ماهی
و اولین چهارشنبه در دهه میانین و آخرین پنجشنبه از دهه آخرین
و ایام البیض و آن سیزدهم و چهاردهم و پانزدهم ماهی بود این
روزها آنست که سنتی موکدست روزه داشتن در و

کتاب الحج بدانکه حج سه گونه است تمتع است و قران
و افراد و حج تمتع آنست که اول احرام بعمره گیرد و از و حلال شود و
انگه احرام بحج گیرد و حج قران آنست که احرام گیرد بحج و هدی با خود
می راند و حج افراد آنست که احرام گیرد بحج بی انکه عمره مقدم داشته
باشد یا هدی با خود رانده باشد حج تمتع حج کسی است که او از اهل
مکه و حاضران او نباشد و غیر حاضر مکه کسی را گویند که میان او و میان
مکه دوازده میل باشد و زیادت را حدی نیست و از بهر ایشان جز این
حج با تمکن چیزی دیگر مجزی نیست و اگر باختیار حجی دیگر کنند ذمه ایشان
بری گردد پس واجب حج تمتع بود ایشان را دلیلی دیگر بر وجوب حج
تمتع کسانی را که حاضران مکه نباشند قول خداست فمن تمتع بالعمرة الی
الحج تا اینجا که گفت ذلک لمن لم یکن اهله حاضری المسجد الحرام این حج کسی راست
که اهل او حاضر مسجد حرام نباشند و این نص است دیگر آنست که روایت
کرده اند که چون فرض تمتع آمد و رسول علیه الصلوة والسلام هدی رانده
بود بار از اکفت لو استقبلت من امری ما استدبرت ما سقت الهدی
اگر روی آورده بودمی از کار خویش آنچ پشت بران آورده ام هدی

براندمی انکه بفرمود کسانی را که هدی نرانده بودند تا حلال شوند
و آن حج را عمره گردانیدند و این دلیل است بر وجوب حج تمتع
و انکه حجی دیگر ایشان را جایز نبود که اگر در حج اسلام حجی دیگر جایز
بودی ایشان را بحج اسلام که حج تمتع است نفرمودی اما اهل مکه و حاضران
مکه را و ایشان آنانند که از میان ایشان تا مکه کم از دوازده میل باشد
فرض ایشان قرانست یا افراد ایشان را جز ازین حج مجزی نباشد
اگر کسی را حج واجب نباشد بر وجه سنت در حج شروع کرد واجب بود
بر وی آنرا تمام کردن و اگر از وی فایت شود قضایش لازم نبود
وی را **فصل** شرایط وجوب حج آنست که آزاد باشد و بالغ و کامل
عقل و استطاعت آن دارد و درین خلاف نیست و استطاعت آن
باشد که تن درست بود و راه گشاده بود و ایمن و زاد و راحله و آنچه
کفایت بود وی را و عیال وی را که شرط حسن امر بعبادت قدرتست
و توانایی بر عبادت و چون خدای تعالی در امر کردن بحج استطاعت
شرط کرده است و گفته و لله علی الناس حج البیت من استطاع
الیه سبیلا و هر که تمکن ندارد نفقه خود را و عیال خود را استطاعت

ندارد چون نفقه عیال بر وی فریضه بود باشد و از رسول علیه السلام پرسیدند
ما السبیل سبیل چیست فقال الزاد والراحلة و سبیل زاد و راحلت است
اما قول خدای واذن فی الناس بالحج یاتوک رجالا وعلی کل ضامر
آواز ده و اعلام کن مردمان را بحج کردن تا بیایند پیادگان و بر هر
شتری باریک میان مراد که باین آیه اهل مکه و حاضران مکه اند و نیز
هیچ منع نیست از انکه حج سنت پیاده کنند و شرایط صحت حج اسلام
و کمال حج وقت و نیت بی خلاف و آن ختنه کردن باشد باجماع آل محمد
علیه السلام **فصل** بدانکه احرام رکنی است از ارکان حج
هر که بگذارد متعمدا او را حج نباشد بی خلاف و روا نباشد احرام
گرفتن مگر در شوال و ذوالقعده و نه روز از ذوالحجه دلیلش قوله تعالی
الحج اشهر معلومات یعنی وقت حج ماههاء معلومست زیرا که حج را
وصف نکنند بماهها و هر چنین گفت ماهها معلوم است از اکفت که ما
تعلیم و موقت گردانیدن عبادت بزمانی معین در شرع دلیل
کند برانکه در غیر آن زمانی مجزی نباشد چنانکه وقتها نماز اما قول
خدای تعالی یسئلونک عن الاهلة قل هی مواقیت للناس والحج مخصوص

بانچه یاد کرده شد از ما بها جنانکه باتفاق آنچه جواز احرام است
از افعال مخصوص بروزهای مخصوص از ماه ذو الحجه وابو حنیفه را
نرسد که بانی آیه تعلق سازد از براو انکه نزدیک او احرام از حج نیست
و روا نباشد احرام گرفتن الا در موضع مخصوص و آن موضعی است
که آنرا ذو الحلیفه خوانند کسی را که حج گزار راه مدینه بود و جحفه است
کسی را که حج کند بر راه شام و بطن العقیق است کسی را که حج کند بر راه
عراق اول بطن العقیق مسلخ است و میانه او غمره و آخر او ذات عرق
و یلملم میقات کسی است که حج کند براه یمن و قرن المنازل کسی را که حج
کند براه طایف و رسول علیه السلام چون این مواضع را مواقیت حج کرده
و معنی میقات در شرع آنست که معین باشد فعل را پس تقدیم احرام
بر وی روا نباشد چنانکه تقدیم نماز بر وقتش باتفاق روا نیست
هر که ازین مواقیت بگذرد متعمدا او نتواند که باز گردد و احرام
گیرد حجش باطل باشد و باید گرفت بسال آینده و اگر فراموش کرد و نتواند
که باز گردد همانجا یگاه که بیادش آید احرام گیرد و اگر منزل وی
در پس میقات رود و از انجا احرام گیرد فاضلتر بود و کسی که مجاور مکه

باشد چون خواهد که احرام از میقات گیرد از میقات اهل ولایت خود گیرد
و اگر نتواند بیرون حرم و اگر نتواند از مسجد الحرام احرام بندد و چون خواهد
که احرام گیرد سنت بود که ناخنها بچیند و موی بغل و زهار زایل کند
و غسل کند و درین خلاف نیست و واجب بود بر وی دو جامهٔ احرام
پوشیدن یکی بمیان فرازبندد و دیگر بر ابدوش فرا گیرد و باخر ورث
یک جامه روا بود بلا خلاف و سنت است نماز احرام کردن و دعایی که
معروف است خواندن و این دعا و غیر این در کتابهایی که در باب حج
ساخته اند و آنرا مناسک الحج نام نهاده اند کسی را که باید طلب دارد آنرا
تا بر تمامی آنچه این طایفه برانند از افعال حج فرایض و سنن و آداب
و دعوات واقف گردد که اگر ذکر آن کنیم کتاب دراز گردد انکه
نیت احرام کند و نیت بلبیک واجب منعقد گرداند و آن اینست
لبیک اللهم لبیک انّ الحمدَ والنعمةَ والملک لک لاشریک لک لبیک
و احرام منعقد نشود الا بان یا آنچه بجا این باشد از اشعار و تقلید
مر قارن را و اشعار آن باشد که کوهان شتر بشکافند تا خون آلوده
گردد و تقلید آن بود که نعلینی بر گردن او بندد و دلیل برین که گفتیم

آنست که فرض حج مجمل است در قرآن و هیچ خلافی نیست که رسول صلعم چون
احرام بستی لبیک گفتی و اشعار و تقلید کردی و فعل او چون در مورد
بیان باشد وجوب را بود و روایت کرده اند که جبرئیل علیه السلام برسول
آمد و گفت مُرْ اصحابک اَنْ یرفعوا اصواتهم بالتلبیة یاران خود را بفرمای
تا آواز خود را بلند گردانند بلبیک گفتن و عایشه را گفت انقضی راسک
و امتشطی و اغتسلی و دعی العمرة و اهلّی بالحج موی باز کن و شانه فرود آور
و غسل کن و عمره را دست بدار و لبیک گوی بحج یعنی احرام را بحج منعقد
گردان بلبیک گفتن و اهلال لبیک گفتن است و امر رسول علیه السلام
وجوب را بود اما آواز برداشتن بلبیک مرد از اسنت است و باید
که بر طهارت باشد و آخر وقتش متمتع را آن وقتست که خانهای مکه
ببیند و قارن و مفرد را وقت زوال است از روز عرفه و کسی را که عمره
مبتولبود انکه که اشتر پای در حرم نهد اگر بیرون مکه باشد چون کعبه را
ببیند و متمتع لبیک نگوید باحرام حج الا پس ازان که طواف عمره
کرده باشد و از سعی و تقصیر فارغ شده اگر پیش از تقصیر بعمد لبیک
گوید متعهٔ وی باطل شود و آنچه در انست حج مفرد گردد و اگر بنسیان

بود باطل نشود چون احرام گرفت جماع کردن بر وی حرام شد و بوسه
دادن و ملامسه کردن بشهوت بلا خلاف و عقد نکاح کردن از برای
خود و از برای غیر خود و بعقد نکاح حاضر شدن و اگر عقد کند عقد
فاسد بود دلیلش اجماع این طایفه است و از رسول علیه السلام روایت
کرده اند لا یَنکِحُ المحرِمُ ولا یُنکَحُ ولا یَخطُبُ و فی روایة ولا یشهدُ محرم
نکاح نکند و اورا نکاح نکنند و خطبه نکند و در روایتی دیگر و گواه نشود
و حاضر نگردد و این نص است و لفظ نکاح مشترک است در عقد و وطی
و حقیقت است در هر دو و لقوله تع فانکحوهن باذن اهلهن خلاف
نیست که مراد باین عقد است و آنچه روایت کرده اند که رسول علیه السلام تزوج
میمونة و هو محرم میمونه را خواست و او محرم بود معارض است بانچه از
میمونه روایت کرده اند که او گفت که رسول خدای مرا خواست و او حلال
بود یعنی از احرام بیرون آمده بود و در روایتی دیگر چنین است تزوجنی
بعد رجوعه من مکة مرا بخواست بعد ازان که از مکه باز گشته بود و اگر آن
خبر مسلم دارند مراد بقول او که و هو محرم آن بود که او در ماه حرام
بود و آن ماه محرم بوده و بر وی حرام بود جامهٔ دوخته پوشیدن

بنا خلاف الا شلوار نزدیک ضرورت و نپوشد آنچه پشت پای را
بپوشد باتفاق و زنان را حرام است دستوانه پوشیدن
لقوله علیه لا تتنقب المرأة فی الاحرام و لا تلبس القفازین
زن در احرام نقاب بر نبندد و دستوانه نپوشد و بر مرد حرام
و بر مرد حرام بود سر پوشیدن و بر زن حرام بود روی پوشیدن
باتفاق و حرام بود در حال رفتن سایه کردن بر زبر خویش
اما اگر فرو آمده باشد باکی نبا شد و سر بزیر آب فرو بردن
حرام بود دلیل این اجماع این طایفه است و طریقهٔ احتیاط و حرام است
و براصید کردن و صید کشتن و بر صید دلالت کردن و خایهٔ صید شکستن
بلا خلاف و گوشت صید خوردن و اگرچه مُحلّی صید کرده باشد
لقوله تع حُرِّمَ علیکم صید البرّ ما دمتم حُرُماً حرام کرده شد بر شما
صید بیابان مادام که محرم باشید و این متناول است هر فعلی را
که در صید بود از گرفتن و کشتن و خوردن تا تخصیص و حرام است
روغن بکار داشتن که در وی بوی بود و خوردن آنچه در وی
بوئی بود و مسک و یا عنبر یا کافور یا زعفران بوییدن بی خلاف

تتنقب

و فسوق و آن دروغ گفتن است بر خدای تعالی یا بر رسول یا
بر یکی از ائمه علیهم و جدال و آن لا والله و بلی والله گفتن است
بنزدیک این طایفه و این عرف شرعی خوانند زیرا که بعرف شرع
جدال مخصوص بلا والله و بلی والله گفتن است و حرام است
بریدن درخت حرم که آنرا نکشته باشد و از درخت میوه
نباشد و درودن گیاه حرم بلا خلاف و اما درخت میوه و آنچه
در ملک خود نشانده باشد روا بود بریدن آن زیرا که اصل آنست
که روا بود و تحریم آن محتاج دلیل شرعی است و در شرع نیست
آنچه دلالت کند برین و حرام است بر وی موی تراشیدن و ناخن چیدن
و انگشتری از برای زینت در انگشت کردن و خود را خون آلوده
کردن و بینی از بویهای ناخوش فرا گرفتن و شپش از تن خود
بینداختن و درین هم خلافی نیست و حرام است سلاح پوشیدن
مگر بضرورت و بلغ وزنبور کشتن باختیار اما پشه و کیک را کشتن
باکی نیست و هرچه از وی نترسد از مار و کژدم و دد و دام در حرم
و غیر حرم و حرام است نگاه داشتن صید و بیرون بردن کبوتر حرام بود

از حرم لقوله تع حُرِّمَ علیکم صید البرّ ما دمتم حُرُماً و مراد تحریم افعال است
فصل هر که صیدی بکشد که او را مثلی بود بعد بانبیان
و او آزاد باشد و کامل عقل مُحِلّ باشد در حرم یا محرم باشد
در حل برو بود فدا او آن بمثل آنچه کشته باشد از چهارپایان
لقوله تع فجزاءٌ مثلُ ما قتل من النعم یحکم به ذوا عدلٍ منکم
یعنی برو بود جزا او مثل آنچه کشته باشد از چهارپایان و اگر
محرم باشد برو فدا باشد و قیمت یا فدا مضاعف از برای
آنکه دو چیز بروی جمع شده است احرام است و آنکه در حرم است
و کفارهٔ بنده بر خواجه باشد اگر احرام بدستوری خواجه گرفته بود
و اگر نه روزه دارد و کفارت کسی که عاقل نباشد بر ولی وی بود
زیرا که ولی در احرام آورده است و تکرار قتل موجب تکرار کفارت است
و مثل در اشتر مرغ اشتری بود بنا خلاف و اگر نیابد قیمت وی
بود و اگر نیابد قیمت و برابر گندم پراکنده کند هر مسکینی را
نیم صاع از گندم و اگر نیابد هر نیم صاع را روزی روزه دارد
و در خر دشتی و گاو دشتی مثل گاوی بود و در آهو گوسفندی

بود بنا خلاف و در خرگوش و روباه گوسفندی و اگر نیابد حکمش همانست
که گفته شد و هر که فدا و قیمت نیابد از برای اشتر مرغ شصت روز
روزه بدارد و از برای گاو سی روز و از برای آهو سه روز و اگر
و اگر قیمت کمتر ازین بود که یاد کرده شد مجزی بود و اگر بیشتر ازین
بود لازم نباشد و اگر عاجز شود از آنکه همه روزه بدارد از هر ده
روز سه روز بدارد و در هر کبوتری از حرم گوسفندی بود
و در هر بچه کبوتری برهٔ و در هر خایهٔ وی درمی و در هر کبوتری
از کبوتران حل درمی بود و در هر بچه از آن وی نیم درم و در
خایهٔ وی و در خایه وی ربع درم و در خایهٔ اشتر مرغ که بچه در وی
جنبش آمده باشد بچهٔ اشتری بود و اگر نه بعدد هر خایهٔ ناقهٔ را
گشن دهند آنچه بزاید هدی بود و اگر این میسر نشود برای هر خایهٔ
گوسفندی بود و اگر نه سه روز روزه بدارد و اگر تیر بصید اندازد
و صید غایب شود و حال وی نداند فدا وی بدهد و اگر پس از آن
وی را ببیند جای شکسته برو بود قیمت وی میان آنچه شکسته و درست
باشد اگر یکی از دو سرو آهو ربع قیمتش بود و در هر دو نیمی از قیمتش

ودر یک چشمش نیم قیمتش ودر هر دو قیمت تمام بود وحکم دست وپایش
همین بود ودر ملخ وزنبور یک کف گندم بود ودر بیاری گوسفندی
ودر جوژه وموش دشتی وسوسمار بزغاله بود از شیر بیرون آمده
ودر کشتن شتر نه بر وجه دفع گوسفندی بود نر وانچه اورا
مثل نباشد چون بنجشک قیمت او بود وحکم شریک در صید
حکم کسی بود که تنها صید کرده بود ودلیل برین آنست که شریک
قاتل است بس داخل بود در تحت قول خدا ومن قتله منکم
متعمدا وحکم دلالت کننده حکم قاتل است برای انکه او نهی است
از دلالت وچون خلاف کرده باشد نهی را ودلالت کرده باشد
وصید را بدلالت وی کشته باشد براءة ذمة وی چیقیق حاصل
نشود مگر بکفارة **فصل** هرکه زن خود را بوسه دهد بعمد نه
شهوت بروی گوسفندی بود واگر بشهوت بود اشتری وهمچنین
بود اگر بابوی وطی کند تا انکه که منی بیرون آید واگر در غیر زن خود
نگاه کند ومنی حاصل شود اگر توانگر باشد اشتری لازم باشد
واگرنه گاوی واگر نتواند گوسفندی واگر نتواند سه روز روزه

دارد واگر بنسیان بود چیزی لازم نباشد لقوله علیه رفع عن
امتی الخطأ والنسیان وما استکرهوا علیه ومراد رفع احکام است
ولازم بودن کفارت از احکام است باید که مرتفع باشد واگر با
زن وطی کند پیش از طواف منع وسعیش اشتری لازم بود
واگر در احرام حج باشد پیش از ایستادن بعرفات حج تباه شود بلا
خلاف وآنرا اتمام باید کرد دلیلش واتموا الحج والعمرة لله گفت
حج وعمره را تمام کردانید وفرقی نکرد میان حج فاسد وغیر فاسد
وباین بدنه واجب بود احتیاطا لبراءة الذمة واز عبدالله عباس
وعمر خطاب روایة کرده اند که ایشان گفتند که هرکه پیش از تحلیل
وطی کند حج خود باطل گردانید وبر وی ناقه بود وکس ایشانرا خلاف
نکرد وهمچنین بود اگر بعد از عرفة وپیش از ایستادن بمشعر بود از
برای انکه ایستادن بمشعر واجب است وآن از تمامی حج است وبمنزلة
ایستادن است بعرفه کسی را که ایشان بعرفه در نیافته باشد وروایة
کرده اند که رسول علیه گفت واو بمزدلفه بود من وقف معنا بهذا الموقف
وصلی معنا هذه الصلوة وقد کان ذلک وقف بعرفة ساعة لیلا او نهار

فقد تم حجه یعنی هرکه با ما درین موقف بایستاد ونماز کرد با ما این
نماز واو پیش ازین بعرفه ایستاده باشد ساعتی از روز یا از شب
حج او تمام شد تمامی حج را رسول علیه معلق کردانیده است بایستادن
دران دو موقف اما آنچه روایة کرده اند من وقف بعرفه فقد
تم حجه هرکه بعرفه بایستاد حج او تمام شد وانکه در روایت آمده است که
الحج عرفة خبر واحد است وروا بود که حمل کنند بر انکه مراد آنست
که معظم حج عرفه است ومراد بانکه گفت فقد تم حجه آنست که تمامی
اتمام نزدیک آن شد که تمام کردد واگر بعد از وقوف بمشعر وپیش
از تحلیل وطی کند بدنه بود یعنی اشتری واجب شود وحج تباه
نشود زیرا که حکم بفساد او محتاج دلیل است ودر شرع نیست
آنچه دلیلست بران واگر وطی در دبر باشد پیش از وقوف بمشعر
حج فاسد شود یا نه در وی خلاف است کسی که گفت که فاسد شود دلیلش
طریقة احتیاط است وانکه گفت که فاسد نشود گفت از برای انکه
اصل صحة است وبراءة ذمة از قضا وتکرار وطی موجب تکرار
کفارت باشد برای انکه حرمت حج بانکه فاسد شده است باقی است

بدلیل انکه گذشتن دران وباتمام رسانیدن واجب است وکفارة تعلق
باو گرفت اگر وطی کند وطی که حج را فاسد گرداند میان ایشان جدا
گردانند در سال آینده چون بآن موضع رسند از یکدیگرشان جدا
گردانند وبا یکدیگر جمع نشوند تا انکه که هدی بمحلش رسد وجدایی
میان ایشان بآن باشد که دیگری در میان ایشان باشد ودلیلش آنست
که روایة کرده اند از عبدالله عباس که گفت اذا وطئ الرجل زوجته
متقضیا من قابل وبلغ الموضع الذی وطئها فیه فرق بینهما وچون
مرد با زن خویش وطی کند وسال آینده حج را قضا کنند وبآن موضعی
که وطی کرده باشند برسند میان ایشان تفرقه کنند وهیچکس گفتار
ایشان رد نکرد واگر گوشت صید بخورد یا یکی از اجناس طیب ببوید
گوسفندی واجب شود وهمین است در سایه وآن گردن محمل وپوشانیدن
مرد سر خود را وزن روی خود را با وجود اختیار هر روز برا گوسفندی
بود وباضرورت از برای همه گوسفندی بود ودر هر ناخنی که بجیند هفتاد
طعام بود واز برای همه ناخنها گوسفندی ودر جدال سه بار براست
یا یک بار بدروغ گوسفندی بود ودو بار گاوی وسه بار شتری ودر

سایر ط

مدی

جامهٔ دوخته اگر یکی باشد یا بیشتر در یک مجلس گوسفندی بود و اگر
در هر مجلسی جامهٔ پوشد بعدد هر جامهٔ گوسفندی بود و جامه را از جهة
پای بیرون باید کرد و در سر تراشیدن گوسفندی بود یا شش
مسکین را طعام دادن یا سه روز روزه داشتن و در موی لب
گرفتن و موی بغل و زهار تراشیدن گوسفندی بود و در انداختن
چیزی از موی سر یا ریش نه اندر طهارت کفی از طعام باشد و در
کشتن شپش و دور کردن او و خاریدن تن چنانکه خون بر آید
مدّی طعام باشد و در بریدن درخت از بن از آنچه ذکر او رفت
گاوی و در خورد گوسفندی و در بریدن بعض درخت و قطع
حشیش آنچه میسر باشد از صدقه و اگر محرم برای محرم عقد نکاح کند
و او دخول کند با زن بر آنکه عقد کرده باشد اعتری باشد
و هر چه بغیر این باشد که گفته شد در و بزهٔ حاصل آید اما کفارهٔ
نباشد زیرا که لزوم کفارهٔ محتاج دلیل است و در شرع دلالتی
نیست برین و مکروه باشد بویی که بخلاف آن بو بها بود که ذکر
کرده آمد بوییدن و سرمه کشیدن و خضاب کردن از برای

کردن ط

ازین

زینت مکروه بود و نگاه کردن در آینه لقوله علیه الحاج اشعث
اغبر و حاج کالیده موی و گرد آلوده باشد و این همه منافی اینست
فصل چون محرم بحرم رسد سنت بود او را غسل کردن
و پیاده در حرم رفتن با سکینه و وقار و چون در مکه خواهد رفت
غسل کند و از بالای مکه در رود و چون در مسجد خواهد رفت غسل
کند و از دری که آنرا باب بنی شیبه گویند در رود و حجر اسود
آید و بوسه دهد اگر تواند یا دست بوی فرو آرد و دست را
بوسه دهد آنگه واجب بود و بر آنکه نیت طواف کند
فصل طواف فریضه سه است طواف متعه و طواف
زیارت و طواف نسا و سنت است که در مدت مقام بمکه
سیصد و شصت اسبوع طواف کند و وقت طواف متعه
از آن وقت باشد که در مکه شود تا آنکه که آفتاب فرو شود
از روز هشتم ذو الحجه مختار را و مضطر را تا آنکه که فرو شدن
آفتاب آن مقدار بماند که در مثل آن عرفه را در یابد در آخر
و قتش و هر که باختیار فایت کرد اند حج او باطل باشد

قضاء باید کردن در سال آینده اگر فریضه بوده باشد و آنچه
در و بود حج مفرد کرده و طواف حج از آن مجزی نباشد
دلیلش قوله تع واتموا الحج والعمرة لله خدای تعالی باتمام حج
و عمره فرموده است و هر یکی را افعال مخصوص هست واجب
باشد تمام کردن آن و از رسول علیه روایت کرده اند که او گفت
من جمع الحج الی العمرة فعلیه طوافان هر که حج را با عمره جمع کند
برو دو طواف باشد و از امیر المؤمنین علی علیه روایت کرده
اند که او گفت من با رسول خدای حج کردم فطاف طوافین
وسعی سعیین رسول علیه دو طواف و دو سعی کرده اگر این
طواف از وی فوت شود نه اختیار قضا کند آنرا پس
از آن که از مناسک فارغ شود و بر وی چیزی لازم نیاید بدلیل
نفی الحرج و اما طواف زیارت هر که بعمد بگذارد و بر او حج نباشد
بلا خلاف و اگر بنسیان گذاشته قضا کند چون با یاد وی
آید و اگر با یاد وی نیاید تا که با شهر خود رود سال آینده
آنرا قضا کند و اگر نتواند کسی را فرماید تا از برای وی طواف

کند و وقت طواف متمتع را از آن وقت است که سر تراشد از روز عید
تا آخر ایام تشریق و اگر عذری بود از رنجوری یا از پیری یا از حیض
روا بود مقدم داشتن و اول وقتش قارن را و مفرد را از آن
وقت است که در مکه رفته باشد و اگر چه پیش از وقوف بعد
بو وقتش و وقت طواف نسا از آن وقتست که از سعی حج
فارغ شود تا آخر ایام تشریق هر که بعمد یا بنسیان بگذارد
تا که بشهر خود رود حج او باطل نشود اما زن بروی حلال نباشد
تا آنکه که طواف کند یا از برای وی طواف کنند دلیلش
آنست که رسول علیه این طواف کرد و او گفته است خذوا
عنّی مناسککم مناسک خود را از من فرا گیرید و امر وجوب را
بود و در روایتی دیگرست من حج هذا البیت فلیکن آخر
عهده الطواف یعنی هر کس که حج این خانه کند باید که
آخر عهد او طواف بود و واجب در طواف نیت است
و پیوسته داشتن نیت و بر حکم نیت بودن و طهارت
از حدث و طهارت از نجس و عورت پوشیدن و ابتدا

بحجر الاسود کردن و ختم بوی وانکه هفت شوط باشد و خانه از
دست چپش و بیرون حجر باشد و میانه خانه و مقام ابرهیم
بار که چیزی از ین همه دست بدارد طواف مجزی نباشد
از برانکه رسول صلعم طواف چنین کرده است و گفته است
خذوا عنّی مناسککم باید که برخلاف این روا نبود و چون خواهد
که طواف کند سنت است استلام کردن حجر و خواندن دعای
که معروف است و در مناسک مذکور و استلام کردن رکن
شامی وانکه دعا خواند روی بوی آورده بود و چون روی
بناودان خانه آورده باشد و آن رکن غربی را استلام
کند و دعا خواند و میان رکن غربی و رکن یمانی دعا خواندن
چون بمستجار رسد وانکه رکن یمانی را استلام کند و حجر
الاسود را چون بوی باز گردد دعا کند و در شوط
هفتم بر مستجار باشد و شکم و هر دو رخ خود بر مستجار
نهد و هر دو دست خود بر خانه بگستراند و دعا خواند و چنگ
در پردهای کعبه زند و روا نباشد که طواف را قطع کند

مگر از برای نماز فریضه یا ضرورتی دیگر و اگر برای نماز قطع کند
بنا کند نهد بر آنچه کرده باشد و اگر چه یک شوط باشد و اگر از
برای غیر نماز قطع کند اگر از نیمه در گذشته باشد بنا کند و اگر نه
باز گیرد و اگر شک کند و نداند که چند طواف کرده است یا شک
کند میان شش و هفت باز گیرد احتیاط را و اگر میان هفت
و هشت شک کند و او در طواف ~~کرده است یا شک کند میان~~
~~شش و هفت باز گیرد~~ باشد قطع کند و اگر بیادش آید
که هفت کرده است و او در هشتم باشد قطع کند و اگر بعد
از ان بیادش آید که تمام کرده است شش شوط دیگر بکند و براه
هر طوافی دو رکعت نماز بکند و روا نیست طواف کردن بر پشت
دابه مگر از براه ضرورت **فصل** و چون خواهد که سعی
کند سنت است که استلام حجر کند و از آب زمزم بخورد
و از دلوی که در مقابل حجر الاسود است غسل کند و از دری
که مقابل او باشد بیرون آید و اول وقت سعی منتهی آن وقت است
که از طواف فارغ شود و همچنین است وقت سعی حج و از برای

ضرورتی روا بود مقدم داشتن و حکم سعی در خللی که باشد
او را باختیار یا باضطرار حکم طواف است برانکه خلافی
نیست در براءة ذمة مکلف چون سعی متعه کند و اگر نکند
و اقتصار بر سعی حج کند دلیلی نیست بر براءة ذمه وی پس
از براه یقین مر براءة ذمة را واجب بود سعی کردن و نیست
در و واجب بود و بر حکم نیت بودن و ابتدا بصفا کردن
و ختم بمروه کردن وانکه هفت بار بود و سنت است اگر بر طهارت
باشد و بر صفا رود و روی بقبله آرد و هفت بار بگوید الله اکبر
و هفت بار لا اله الا الله و دعایی که هست بخواند و چون
از صفا فرو آید و نیت سعی کرده باشد می رود تا که بمناره
رسد اگر مرد باشد بدود و اگر زن باشد هم چنان بران حالة
خود برود و چون بمناره دیگر رسد و از بازار عطاران در
گذرد دویدن قطع کند و بمروه رود و چون برسد بر مروه
رود و آنچه بر صفا گفته باشد بگوید و دعایی که باید خواند
بخواند و چون بصفا آید آنچه در موضع اول کرده باشد بکند

تا که هفت تمام کند و حکم قطع کردن سعی و سهو و شک اندرو حکم
طواف است و روا نبود نشستن میان صفا و مروه و روا بود
ایستادن چون خسته شود و نشستن بر مروه و صفا روا
بود و اگر بر اسپی یا در از گوشی سعی کند روا بود اما پیاده
فاضلتر بود **فصل** و چون از سعی فارغ شود تقصیر برو
واجب بود و تقصیر آن باشد که ناخن بچیند و از موی سر
یا ریش چیزی فرا گیرد چون تقصیر کرد از همه چیزی حلال شد
مگر صید براه انکه در حرم است اگر تقصیر فراموش کند تا که احرام
گیرد حج برو باشد گوسفندی و احرام حج گیرد نزدیک زوال
روز ترویه که هشتم ذو الحجه است از زیر ناودان کعبه یا نزدیک
مقام ابرهیم و آنچه در احرام اول بجای آورده باشد بجای
آرد الا آنست که در دعا ذکر حج کند و آواز بتلبیه بر ندارد
تا بیرون شود و بمنی رود چون بموضعی رسد که آنرا رقطا
گویند و برابطح مشرف شود آواز بلبیک واجب و سنت
بر دارد و بگو لبیک لبیک بحجة تمامها و بلاغها علیک و دعا

بخواند و مستحب است که شب بمنا باشد و نماز شام و خفتن و بامداد
آنجا گذارد تا از آنجا بعرفات آید و امام نرود تا آنکه آفتاب
برآید و چون بعرفات رود و آنچه مرسوم است از دعا بخواند
و لبیک باواز گوید تا آنکه بعرفات رسد **فصل**
ایستادن بعرفات رکن است بی خلاف و اول وقت او از زوال
آفتاب باشد از روز نهم و آخر تا فروشدن آفتاب بود
مختار را و تا برآمدن صبح از روز عید مضطر را و هر که باختیار
فایت کرداند حج او باطل باشد بلا خلاف و اگر مضطر در
وقتی که مضطر را باشد مشعر را دریابد حج او ماضیست
و مستحب است که خیمه بنمره بزند و غسل کند و جمع کند میان
نماز پیشین و دیگر و در جانب چپ کوه باشد و در حال وقوف
دعا خواند و نیت در و واجب است و پیوسته داشتن نیت
و بر حکم نیت و آنکه وقوف او پس کوه نباشد مگر ضرورت را
و نه اندر نمره و نه اندر ثویه و نه اندر ذو المجاز و نه اندر زیر درخت
اراک و آنکه تا فروشدن آفتاب باشد اگر پیش از آن باز گردد

معتمدا و دانند کرد و اینست برو استری باشد و کیفیت او آنست
که رو بقبله آرد و تسبیح و تحمید و تهلیل کند هر یکی صد بار و صلوات
دهد بر پیغمبر و آلش صد بار و دعا خواند و آنچه در کتاب مناسک است
بجای آرد **فصل** و چون آفتاب فرو شود بمشعر آید و
حد مشعر میان مازمین تا حیاض و تا وادی محسر و آنجا فرود آید
و وقوف بمشعر الحرام رکن است و وقت او از وقت برآمدن صبح است
تا ابتداء برآمدن آفتاب مختار را و مضطر را همه شب هر که از وی
فایت شود تا که آفتاب برآید حج نباشد دلیلش قوله تعالی فاذکروا
الله عند المشعر الحرام خدا را یاد کنید نزدیک مشعر حرام ظاهر امر
اقتضاء وجوب کند و چون بذکر فرموده است در مشعر و ذکر
در و میسر نشود الا بایستادن در وی پس ایستادن واجب بود
و واجب در وقوف نیت است و پیوسته داشتن و بر وی
حکم بودن و آنکه بر کوه نرود مگر از برای ضرورت و دعا خواندن
بکمترین آنچه نام داعی بر وی افتد لظاهر قوله تعالی واذکروا الله عند
المشعر الحرام و مستحب است که مشعر را بپای بسپرد و تسبیح و تکبیر

و تهلیل کند هر یکی صد بار و آنکه دعا خواند و اجتهاد کند در دعا و سوال
تا با بتدا برآمدن آفتاب چون آفتاب برآید از مشعر باز گردد
و بمنا رود و باختیار پیش از برآمدن آفتاب بیرون نرود
از وادی محسر در نگذرد تا آنگاه که آفتاب برآید و امام پیش
از برآمدن آفتاب بیرون نرود و زنان چون از آمدن حیض
ترسند روا بود ایشان را که در شب بروند و بمنی آیند و رمی
و ذبح و تقصیر کنند و در مکه روند برای طواف کردن و سعی
کردن و روا نباشد نماز شام و خفتن کردن الا در مشعر
مگر که از فوت ایشان ترسد آنکه روا بود و جمع کردن میان
نماز شام و خفتن سنت است و چون از مشعر باز گردد تا
بمنا آید با وقار و سکینه رود و ذکر خدای کند و آمرزش
خواهد و وادی محسر را بدویدن قطع کند و اگر چه صد گام
باشد و پیرا مجزی بود و اگر سوار باشد بهتر براند **فصل**
در فرو آمدن بمنا بدانکه حد منا از کنار وادی محسر است
تا عقبه و سنت است شب عرفه در منا بودن و روز عید از برای

گذاردن

گذاردن مناسک و آن سنگ انداختن است بر جمرهٔ عقبه و ذبح
کردن و موی تراشیدن و تقصیر کردن و همچنین فرو آمدن بمنا
ایام تشریق از برای رمی و شبها این ایام آنجا گذاشتن تا وقت
بازگشتن اگر باختیار شبی آنجای نباشد گوسفندی لازم بود
دو شب را دو گوسفند و از برای شب سیم چیزی بر و لازم نیاید
زیرا که او را هست در روز دوم از ایام تشریق برود اگر نرفت
تا که آفتاب فرو شد شب سیم آنجای باشد که اگر نباشد گوسفندی
دیگر لازم آید زیرا که خدای تعالی رخصت را بروز دوم معلق
گردانیده است فی قوله تعالی فمن تعجل فی یومین فلا اثم علیه
و او را این فایت شده است پس روا نباشد و برار رفتن
و اگر کسی صید کرده باشد یا با زنان مواقعه کرده باشد و دیگر
حج ناکرده وی در نفر اول و آن روز دوم تشریق است نرود
بایستد تا نفر آخرین و آن روز سیم است از ایام تشریق
و اگر خواهد که در نفر اول برود بگذارد تا زوال آفتاب مگر که
ضرورتی باشد که آنکه روا بود پیش از زوال و اما در نفر آخرین



فصل بعد از بر آمدن آفتاب روا بود امام نماز پیشین بمکه کند
وری روا نباشد الا بسنگ ریزه دلیلش اجماع این طایفه است
و طریقه احتیاط و گفتار رسول صلعم ایها الناس علیکم بحصی الخذف
و حصی سنگ ریزه باشد و آن سنگ ریزه باید که از حرم بود از مسجد
حرام و مسجد خیف نباشد و نه آنکه یکبار انداخته باشند دلیلش
آنست که رسول صلعم همچنین کرده است و گفته است خذوا عنی
مناسککم و باید که بمقدار سر انگشتی باشد و سیاه مکروه بود
و نباید شکستن هفتاد سنگ ریزه باشد هفت روز عید
در جمره عقبه بیندازد و پس از عید در آن سه جمره بیست و
یک سنگ بیندازد در هر یکی هفت جمره عقبه را روز عید
بعد از بر آمدن آفتاب اندازد بر سبیل استحباب و بعد از آنکه
صبح بر آمده باشد مجزی باشد و پیش از صبح روا نبود مگر ضرورة را
و در ایام تشریق بعد از زوال و اگر فایت شود تا آنکه ایام تشریق
بگذرد سال آینده آنرا قضا کند یا نایب او قضا کنند و ابتدا
بجمره عظمی کند و آن آنست که بمنا نزدیکتر است آنکه وسطی آنکه

عقبه اگر خلاف آن کند باز گیرد از بهر احتیاط و خلاف
نیست که پیغمبر صلعم بدین ترتیب کرده است و فعل او چون
در موقع بیان باشد واجب بود بوی اقتدا کردن و
مستحب است که نزدیک جمره اول و دوم باشد و نزدیک
هر سنگی تکبیری میگوید و بر طهارت باشد و از پیش روی
جمره بایستد نه از بالای او و میان او و میان جمره مقدار
ده ارش باشد یا پانزده ارش و دعا خواند در وقتی
که سنگ در دست وی باشد و انداختن سنگ بر وجه
خذف و اگر فراموش کند و در جمره اولین
سه بیندازد و در آن دو دیگر تمام و باز یادش آید
باز گیرد و اگر چهار انداخته بود تمام کند و باز سر
نگیرد و اگر داند که یک سنگ کم انداخته است
و نداند که کدامین است در هر یکی یک سنگ بیندازد
و اگر سنگ بر محل آید بر زمین افتد مجزی بود
و اگر نیفتد دیگری بیندازد والله اعلم بالصواب

فصل
بدانکه ذبح فریضه های تمتع است و هدی قران بعد از اشعار
و تقلید و هدی نذر و هدی کفارت اما هدی نذر واجب آن بود که
شرط کرده بود و اگر مطلق نذر کرده باشد هر چه خواهد از اشتر
یا گاو یا گوسفند اختیار کند و در مکه کشد در پیش در کعبه و از هدی
نذر هیچ نخورد و هدی کفارت از آنجا راند که سببش حاصل شده باشد
اگر در احرام متعه یا عمره بوده باشد در مکه کشد و حکم هدی نذر است
در ضمان و غیر آن و هدی تمتع اعلای آن اشتر است و ادنای او
گوسفند و آنرا بمنا کشند و همچنین بود هدی قران و روا بود که از آن
هر دو چیزی بخورد لقوله تعالی فکلوا منها واطعموا البائس الفقیر
ثم لیقضوا تفثهم ولیوفوا نذورهم ولیطوفوا بالبیت العتیق گفت
بخورید از آن و بدرویش دهید آنگه مناسک بگذارید و هدی که
پس از گزاردن مناسک هدی تمتع است و قران و فاضلترین
هدی و قربانی آنست که نر باشد و روا نبود از اشتر الا پنج ساله
در ششم رفته و از گاو و بز الا آنکه در دوم رفته باشد و از میش
یکساله روا بود و کور و لنگ و لاغر و بینی شکافته و گوش بریده

و اما ازون سر شکسته و خصی روا نباشد و باید که بعرفات حاضر کرده
باشند و یکی روا نباشد الا از یکی و اگر ضرورة بود یکی از بهر کس
و از هفت کس روا باشد و در هدی سنت روا بود که جمعی شریک
شوند چون اهل یک خوان باشند و مستحب است که بدست خود
کشند و روا نباشد که چیزی از آن بجزار دهند و بقصاب بر سبیل
اجرة ایام نحر و قربان در منا چهار روز است روز عید و سه روز
دیگر پس از آن و در غیر منی سه روز و کشتن هدی در تمامی ذوالحجه
روا باشد و هر که هدی نیابد بهای او بگذارد تا بخرد و از برای وی
بکشند و اگر نتواند سه روز در حج روزه دارد و هفت روز
چون باز گردد در مقام خویش **فصل** چون هدی کشته
باشد سر بتراشد روی بقبله آورده ابتدا به پیشانی کند از جانب
راست و تراشیدن نسکست لقوله تعالی ثم لیقضوا تفثهم
و تفث سر تراشیدنست و مناسکی دیگر و چون خدای تعالی
بآن فرمود از جمله نسک باشد و رسول صلی الله علیه و سلم
یاران خود را گفته است انحروا و احلقوا اشتر بکشید

و موی

و موی سر تراشید و اگر این نسک نبودی باین نفرمودی و
روا بود و تقصیر به بدل سر تراشیدن و روایت کرده اند که صرورة
یعنی کسی را که حج نکرده باشد روا نبود و ویرا الا حلق بمنا و اگر
فراموش کند و بیرون رود باز گردد و حلق کند و اگر نتواند سر تراشید
و موی بفرستد تا آنجا دفن کنند **فصل** آنگه در مکه رود
آن روز تا بدیگر روز از برای طواف و سعی و طواف نسا و آنچه
از اول کرده باشند بکنند آنگه همان روز بمنی رود و دو شب آنجا
گذارد و سنگ اندازد و مستحب است که چون از منی برود بمسجد خیف
آید و شش رکعت نماز کند نزدیک مناره و تسبیح و تکبیر گوید و دعایی
که خواهد بخواند و چون از جمرهٔ عقبه درگذرد روی بمنی آرد و وداعش
کند و در مسجد حصبه رود و نماز کند و به پشت باز خسبد و چون
خواهد که برود مستحب است که طواف وداع کند و در خانه رود
و در گوشهای خانه نماز کند و در جامه حرام و زمزم آید و آب بخورد
و نزدیک مقام دو رکعت نماز کند و دعا و وداع بخواند
حکم زنان حکم مردان بود الا در برهنه شدن برای احرام و سر تراشیدن

و آواز بلبیک برداشتن و میان دو میل دویدن و وجود محرم
شرط نیست ایشان را در وجوب حج لقوله تعالی و لله علی الناس حج
البیت من استطاع الیه سبیلا پیغمبر صلی الله علیه و سلم استطاعة
را بزاد و راحله تفسیر کرد و شرط محرم نکرد شخصی متوفی شد و بر و
حج اسلام بود از اصل ترکهٔ وی حج کنند اگر وصیت کرده باشد
و اگر نه از برای آنکه حج در ذمهٔ وی بود هر کس که آنرا بمرگ
از ذمهٔ وی اسقاط کند محتاج دلیل باشد و رسول صلی الله علیه و سلم
حج را دین خوانده است لقوله علیه السلم فدین الله احق ان
یقضی یعنی دین خدا سزاوارترست که بگذارند و دین از اصل ترکه
باشد پس واجب بود که حج نیز از اصل ترکه بود و هر که حجی نذر کند و بر و
حج اسلام بود واجب باشد که هر دو حج بکند از برای آنکه هر دو
فریضه است چون یکی بکنند دیگری نیفتد و اگر درویشی را آن
مقدار بدهند که بدان حج تواند لازم باشد ویرا حج کردن
و دلیلش اجماع طایفه است و ظاهر قوله تعالی و لله علی الناس
حج البیت من استطاع الیه سبیلا و کسی که از حج ممنوع شود

بدشمن یا برنجوری اگر قارن باشد هدی بفرستد و اگر متمتع
بود یا مفرد بفرستد آنچه هدی بدان نحر کنند و چون بمحل رسد
و آن روز عید است سر بتراشند و حلال شود و اگر محصور برنجوری
باشد از همه چیزی حلال شود الا از زنان تا آنگه که طواف کند
یا از برای وی طواف کنند سال آینده لقوله تعالی فان احصرتم
فما استیسر من الهدی اگر از حج محصور شوید و ممنوع بر شماست
آنچه آسان باشد و میسر شود از هدی و این عام است در [illegible]
و کشتن و دشمن این هدی واجب بود در محل وی یا از جایگاه
یا از منی با وجود احتیاط روا اگر نه بکشد هر کجا که باشد زیرا که نا تمکن(?)
تمکن مسقط تکلیف است و روایت کرده اند که رسول صلی الله علیه
هدی خود را بحدیبیه کشت چون مشرکان ویرا از مکه منع کردند
پس اگر هدی ندارد همچنان بماند تا آنکه که سال آینده ذبح کند یا از
برای وی ذبح کنند سال آینده و این با طعام و روزه داشتن
بدل نیفتد لقوله تعالی فان احصرتم فما استیسر من الهدی
یعنی چون باز داشته شوید و خواهید که حلال گردید آنچه آسان بود

شما را از هدی هدی کنید انکه گفت ولا تحلقوا روسکم حتی یبلغ الهدی
محله التقدیر فاذا بلغ فاحلقوا سرهای خود تراشید تا انکه
که هدی بمحل رسد چون هدی بمحل رسید سر تراشید ذکر بدل
نکرد و اگر بدلی بودی ذکر کردی چنانکه بدل نسک سر تراشیدن
از سبب رنج کرد و واجب بود بروی قضاء حج سال آینده
و اجازه کسی که حج کند روا بود زیرا که اصل جایز بودن اجارهست
در همه چیزی مگر که در بعضی اجاره منع کند محتاج دلیل باشد و مستاجر
چون احرام گیرد مستحق اجره شود و همچنین اگر بمیرد بعد از انکه
احرام گرفته باشد و در حرم رفته و حج از ذمه آنکس که از برای
وی حج میکرد ساقط گردد و اگر پیش از ان که در حرم رود
از حج ممنوع گردد آن بروی واجب بود و کفارت جنایتی
که کرده باشد از مال وی بود و اگر احرام گرفت و حج از و
فایت گشت بر احرام باشد تا که ایام بگذرد انکه در مکه رود و طواف
و سعی کند و حج خویش را عمره گرداند و چون از حج بپرداخت
باید که رسول را صلی الله علیه وسلم زیارت کند که این سنت موکد

و رسول صلی الله علیه وسلم گفته است که من حج ولم یزرنی
فقد جفانی هر که حج کند و مرا زیارت نکند مرا جفا کرده باشد
و از من دور گشت **فصل** بدانکه عمره منوله واجبست بر اهل مکه
و حاضران ایشان در عمری یکبار اما سنت است در هر ماهی یا در هر سالی
عمره کردن و فاضلترین عمره از ماهها ماه رجبست و بعد از انکه
طواف و سعی کرده باشد طواف نسا کند و سر تراشد و هدی
اگر رانده باشد در پیش کعبه بکشد دلیل بر وجوب عمره قول
خدا است واتموا الحج والعمرة لله تمام گردانید حج و عمره را
و تمام نتواند کرد الا پس از شروع کردن در وی پس واجب باشد
دیگر آنست که از رسول صلی الله علیه وسلم روایت کرده اند که گفت
کسی را که ویرا از اسلام رسیده بود هو ان تشهد ان لا اله
الا الله وانی رسول الله وتقیم الصلوة وتوتی الزکوة وتصوم
شهر رمضان وتحج وتعتمر و اسلام انست که گواهی دهی که خدا
یکیست و من رسول ویم و نماز کنی و زکوة بدهی و روزه ماه
رمضان بداری و حج و عمره کنی و این حدیث نص است بر وجوب عمره

فصل در باب جهاد بدانکه جهاد از فرایض
اسلام است و شرایط وجوب او آنست که آزاد باشد و مرد بود
بالغ کامل عقل و استطاعت جهاد دارد بانکه تن درست باشد
و قادر باشد بر جهاد و امام عادل فرماید یا نایب وی
یا بر اسلام یا بر نفس و مال خوفی باشد و با این شرایط فرض علی
الکفایه است و دلیل برین قوله تعالی لا یستوی القاعدون
من المومنین غیر اولی الضرر والمجاهدون فی سبیل الله یعنی آنها که
از جهاد بنشینند و جهاد نکنند آن مومنانی که ایشان را
ضرری نباشد و آنها که جهاد کنند با یکدیگر راست نباشند تفضیل
نهاده است مجاهد را بر قاعد و این دلالت بر انکه نشستن
از جهاد جایزست و واجب باشد جهاد کردن با انکه مخالف
باشد و با انکه باغی باشد و از طاعت امام عادل بیرون آید
و با انکه قصد کند تا مال مسلمانان ببرد و سلاح ظاهر گرداند
و چون خواهد که جهاد بگذارد تا زوال آفتاب باشد و نماز
پیشین و دیگر بکند انکه لشکر دشمن را وعظ گوید و با خوف عقوبت

کند

کند انکه بگذارد تا ایشان آغاز حرب کنند چون عزم کرد که
با ایشان حرب کند از خدای تعالی ظفر خواهد و نصرت جوید
اصحاب و یاران خویش را صف صف گرداند و هر گروهی را
از ایشان در زیر علم شخصی در میان ایشان که یکدیگر را بدان
بشناسند زره پوشان را در پیش دارند و وی در قلب باشد
چون خواهد که حمله کنند گروهی را بفرماید و او در میان جمعی
بر جای خود بایستند تا مرجع ایشان او وی باشد و وی
پناهی باشد ایشان را و روا نباشد هیچکس را که در میدان شود
الا بدستوری امام یا نایب وی و یکی از یکی و از دو بنگریزد
و از سه کس و بیشتر روا باشد و در ماههای حرام قتال نکنند الا
که ایشان ابتدا کنند انکه روا بود و بکشد کسی را که روی با ایشان
برای انکه حرب کند و پشت بر کرده باشد و اسیر ان او جستکار را
چون ایشان را گروهی باشد که مرجع ایشان با ایشان باشد
و اگر نباشد نکشند و کسی که ویرا کتابی نباشد از قتال وی
باز نایستند تا که باحق گردد و هر که کتابی باشد چون

جهودان و ترسایان از قتال ایشان باز ایستند چون
گزیت بدهند دلیل حکم اول اقتلوا المشرکین کافة مشرکان را
بکشید و دیگر گزیت نگیرد چنانکه اهل کتاب را گفت و گرد
حتی یعطوا الجزیة تا انکه حرب کنید با اهل کتاب که با حق
گردند یا جزیه بدهند و گزیت آن باشد که ایشان هر سالی
بدهند از انچه امام بر سر ایشان یا بر زمینهای ایشان وضع
کرده باشد بر حسب انچه مصلحت دیده باشد روایت
کرده اند که امیرالمومنین علی علیه الصلوة والسلم بر توانگری
چهل و هشت درم وضع کرد و بر متوسط بیست و چهار درم
و بر درویش دوازده درم و گزیت نگیرند الا از مردان
بالغ کامل عقل و چون اسلام آرند و سال گذشته باشد گزیت
از ایشان بیفتد و جزیت را بر انصار مسلمانان صرف کنند
چون بشرایط جزیه قیام کنند و آن آنست که با مسلمانان کفر
ظاهر نگردانند و محرمات را تناول نکنند و مسلمانانرا دشنام
ندهند و بر مسلمان کسی را اماری نکنند و کلیسیا و کنشت نسازند

لازم باشد یاری کردن ایشان و اگر بجلل آیند واجب بود قتال
ایشان و غنیمت گیرند از هر که مخالف اسلام است انچه لشکر
گرد کرده باشد و انچه نکرده باشد و امام را باشد که پیش از
قسمت غنیمت اختیار کند انچه خواهد و کسی را بر وی اعتراض نباشد
انگه خمس بیرون کنند و باقی را میان لشکر قسمت کنند هر پیاده
را سهمی و هر سواری را دو سهم و اگر فرزندی اهل زمین آید در میان
لشکر وی را نیز نصیب باشد بدهند و آنچه لشکر گرد نکرده باشد
جمله مسلمانانرا باشد از ضیاع و زمین روا نباشد در ان
تصرف کردن بفروختن و بخشیدن و وقف کردن و اما
جزیه خداوندانش را بود دران تصرف کردن و چون بمسلمانان
فروشند جزیت آن با بایع نقل کنند و اما زمین انفال زمینی
باشد که خداوندان آنرا گذاشته باشند و رها کرده بی جنگ
و قتال یا خداوندش مرده باشد و هیچ وارثی نگذاشته
و اندرون رود خانها و سر کوهها و بیشهها و زمینهای مرده و
قطایع پادشاهان و غصب نباشد این همه امام را بود و او را

بود تصرف کردن دران بهرچه بیند و اگر پیش از فتح اسیری گیرند
واجب بود کشتن وی و اگر بعد از فتح باشد امام مخیر بود
میان انکه رها کند یا باز فروشد یا به بندگی گیرد و اگر کافران
بر مسلمانان غلبه کنند و مال و فرزندان ایشان ببرند انگه
مسلمانان غلبه کنند فرزندان مسلمانان از غنیمت بیرون باشند
و انچه غیر ازین باشد اگر خداوندش پیش از قسمت بازیافت
برگیرد بی عوض و اگر بعد از قسمت بازیافت برگیرد و امام از
بیت المال قیمت آن با انکس دهد که این نصیب وی بوده
باشد فصل در امر بمعروف و نهی از منکر از فرایض
ایمانست نزدیک خواجه ابوجعفر طوسی و فرض علی الکفایه است
نزدیک سید مرتضی و طریق وجوب او سمعست نزدیک ایشان
زیرا که اگر عقلی بودی بر وجوبش و امر بواجب واجب باشد
و امر بسنت سنت بود و نهی از منکر همه واجب باشد و شرایط
وجوب حسبت انکه معروف را معروف داند و منکر را منکر و غالب
ظنش آن بود که انکار وی تاثیر خواهد کرد و در وی مفسدی نباشد

و امر بمعروف و نهی از منکر بدست باشد و بزبان و بدل و اگر بزبان نتواند
بدل انکار کند و من الله التوفیق فصل در باب البیوع
بیع نقل کردن ملکیت از شخصی با غیری بعوض با وجود تراضی از هر دو
جانب و بیع چهار گونه است بیع عینی حاضر که در نظر باشد
بعضی ببعضی و بیع سلم و شرایط صحت وی ثبوت ولایتست در
معقود علیه انچه فروشد باید که وی را بدان ولایت بود و شرعا
و معلوم باشد و قادر باشد بر تسلیم وی و از وی نفع توان گرفت
منفعتی مباح و انگه از بایع ایجاب حاصل شود و از مشتری قبول
بی اکراه و اجبار الا در موضعی که گفته شود ان شاء الله تعالی
و بیع کسی که مالک نباشد و نه در حکم مالک منعقد نگردد و اگر چه
مالک انرا اجازت کند از برای انکه صحت انعقاد آن حکمی شرعیست
ثبوت او محتاج دلیلی شرعی باشد و رسول صلی الله علیه و سلم گفته است
لا بیع الا فیما یملک بیع نیست الا در انچه مالک آن باشد
و فصلی نکرد میان انکه مالک آنرا اجازت کرد و میان انکه نکرد
و نزدیک این طایفه روا بود کنیزک را در فروشد که فرزندش

مرده باشد یا مزده باشد و بهار ما درستی دین بود و قادر باشد
بر قضای آن مگر فروختن وی برانکه این کنیزک مملوک وی است
بی خلاف و اصل جواز بیع مملوکست و منع محتاج دلیل و همچنین روا بود
فروختن بنده که او را تدبیر کرده باشد و رجه رجوع برای انکه وی
مملوکست و تدبیر وی بمنزله وصیت است یعنی وصیت روا بود
وصیت کننده را اما دام که زنده باشد و همچنین او و مکاتب مشروط
چون از بهار خود عاجز شود و روا نبود فروختن مکاتب غیر مشروط
زیرا که بنقد انچه داده باشد از بهای خود آزاد باشد و روا بود
بیع آن چیز که روا بود بیع او بانچه روا نباشد بیک دفعه زیرا که
او مملوکست بیع او منفرد اصح است بلا خلاف هر که درین صورت
گوید که صحیح نیست دلیل رو بود وظاهر قرآن احل الله البیع دلیلست
بر صحت این و روا بود فروختن چیزی پیش از قبض بکر که آن چه طعام
باشد لدلالة الاصل اما طعام روا نیست پیش از قبض فروختن
دلیلش اجماعست و قول رسول صلی الله علیه وسلم مَنْ ابتاع طعاما
فلا یبیعه قبل ان یستوفیه هر که طعامی بخرد باید که از آن نفروشد

پیش از انکه قبض کند و روا نیست بیع کسی که کامل عقل نیست و فرزند
وی از برای انکه دلیلی نیست شرعی بر صحت خریدن و فروختن وی
لقوله صلی الله علیه وسلم رُفِعَ القلم عن ثلثة عن الصبی وعن المجنون
حتی یبلغ وعن النایم حتی یستیقظ وعن المجنون حتی یفیق و چون
گوید شخصی که بنده خود را بتو فروختم بانچه فلان سلعه خود را
فروشد روا نبود برای انکه بهای آن که معلوم نیست عقد بر مجهول باشد
و روا نبود فروختن چیزی غایب چون جنس او و صفت او
و مبلغ او معلوم باشد لظاهر القرآن و قول الرسول صلی الله علیه وسلم
من اشتری شیئا لم یره فهو بالخیار اذا رآه هر که چیزی بخرد که آنرا
ندیده بود چون ببیند مخیر باشد و اگر بیع صحیح نبودی اختیار
روا نبودی و روا بود که گوید این گوسفند بتو فروختم الا سرش
یا پوستش و این بوستان الا فلان درخت زیرا که انچه جز از
مستثنی است معلوم است و ماهی در آب و مرغ در هوا روا نباشد
فروختن زیرا که تسلیمش مقدور نیست اما فروختن بنده گریخته
با چیزی دیگر روا است لظاهر القرآن و از برای انکه انچه با وی ضم کرد

او را از بیع غرر بیرون آورد و از برای این روا است فروختن میوه
بستانی که بعضی میوه بیرون آمده باشد و بعضی نیامده و روا
نباشد فروختن میوه پیش از ظاهر شدن صلاح او یکسالی درخت
اما دو سال روا نباشد زیرا که اگر سالی بار دهد یا دو سال دیگر آرد
و اگر صلاح وی ظاهر شده باشد روا بود فروختن وی مطلق
و رسول صلی الله علیه وسلم نهی کرده است از بیع حبل الحبله یعنی بچه
انچه در وجود نیامده باشد و از فروختن ملاقیح یعنی بچه که در شکم
باشد و از بیع مضامین یعنی انچه در پشت باشد از آب انچه بچه حاصل
شود از برای انکه مجهول است و تسلیم آن ممکن نیست و همچنین شیر
در پستان و پشم بر پشت گوسفند فروختن نهی کرده است
و از دو بیع در یک بیع چنانکه گوید این را بتو فروختم بدیناری
تا یکماه و به دو دینار تا دو ماه از برای ثمن و مثمن هر دو مجهولند
و روا بود فروختن سگ شکاری باجماع و روایتست که رسول
صلی الله علیه وسلم نهی کرده است از بهای سگ الا سگ شکاری
و روا نیست فروختن سرگین انچه گوشت او نخورند و فروختن خمر

بوکالت ذمی لقوله صلی الله علیه وسلم ان الله اذا حرم شیئا
حرم ثمنه یعنی خدای تعالی چون حرام کرد چیزی را حرام کرد
بهای او را و اگر گوید این را بهزار بمن فروش گوید فروختم
بیع نباشد تا انکه گوید بخریدم از برای انکه آن سخن که گفت که بمن
فروش از وی فروختن خواستن است عاجل نکند آن قبول نباشد
و ایجاب اجاره نباشد از قبول و بیع کسی که او را باکراه بر بیع دارند
صحیح نباشد الا که حاکم وی را اکراه کند تا انچه وی را لازم بود از دین
بگذارد انکه این بیع اگرچه باکراه است درست باشد و درین
خلافی نیست و فروختن رطب بشرط انکه انرا خرما گرداند و زرع
که انرا بخوشه آرد و روغن بشرط انکه در پسال آینده از درختی
معین باشد روا نیست از برای انکه بر تسلیم وی قادر نیست و اگر
جامه بخرد بشرط انکه انرا بایع بدوزد یا رنگ کند یا بشرط انکه بایع
در وقتی معین بها با مشتری رد کند مشتری مبیع را با وی رد کند
درین خلافست و دلیل بر صحت عقد با این شرط ظاهر قرآنست
و دلالت اصل و انچه روایت کرده اند از رسول صلی الله علیه وسلم

الشرط جایز بین المسلمین ما لم یمنع منه کتاب ولا سنة
شرط میان مسلمانان جایزست مادام که کتاب و سنت
ازان منع نکند و روایت است که چون رسول صلی الله علیه و سلم
اشتری بخرید در مکه بشرط آنکه بایع بر نشیند تا بمدینه رسول صلی الله
علیه و سلم بیع او و او اشرط جایز داشت و اگر شخصی بنده فروشد
بشرط آنکه هر وقت که مشتری ویرا آزاد کند ولای وی بایع را باشد
بیع درست باشد و شرط باطل و دلیل بر صحت این بعد از ظاهر قرآن
و دلالت اصل آنست که روایه کرده اند که مولای بریره چون
بریره را بعایشه فروخت شرط کرده بود که چون آزادش
کند ولای وی ویرا باشد رسول صلی الله علیه و سلم اجازت کرد
بیع را و گفت الولاء لمن اعتق ولا کسی را باشد که آزاد کند
و رسول صلی الله علیه و سلم نهی کرده است از آنکه بر مشتری بیفزاید
پیش از عقد پس از آنکه بها معین کرده باشد و آنکه بیفزاید در بها
کسی که ویرا رغبتی نباشد در خریدن و این مناهی و امثال
این از آنچه مسطورست در کتب دلالت نکند بر فساد عقد

و لزوم

و لزوم عقد آنگه باشد که خیار ساقط شود **فصل**

چون عقد ثابت شد بایع و مشتری را خیار باشد مادام که در مجلس
عقد باشند و این را خیار مجلس خوانند و این خیار ساقط نشود
الا بآنکه بایع و مشتری از یکدیگر جدا شوند و اگرچه بیک گام باشد
یا بآنکه گوید اختیار کن او امضاء عقد اختیار کند یا گوید بشرط
آن میفروشم که میان ما خیار مجلس نباشد و رسول صلی الله علیه و سلم
گفته است المتبایعان بالخیار ما لم یتفرقا الا بیع الخیار
بایع و مشتری را اختیارست مادام که از یکدیگر جدا نشده
باشند ایشان را متبایعان خوانده و چنین نباشد الا بعد از وجود
بیع از ایشان آنگه ایشان را اثبات خیار کرد پیش از تفرق
آنگه استثنا کرد بیع خیار را و این آنست که خیار در وی ثابت
نباشد الا بسبب شرط کردن نفی خیار بلفظ متبایعین را بر
حقیقت و این حمل توان کرد برای آنکه اگر بنده خویش را
گوید اگر من ترا بفروشم تو آزاد باشی آنگه بفروشد بکند
در فروختن وی آن بنده آزاد نشود بی خلاف و روا بود بیع شرط

خیار سه روز باتفاق و زیاده برین نیز روا بود و بیع باطل نشود
باین شرط لدلالة الاصل وظاهر القرآن و قول الرسول صلی الله علیه و سلم
الشرط جایز بین المسلمین ما لم یمنع منه کتاب ولا سنة
و آنچه روایت کرده اند که الخیار ثلثة ایام خیار سه روزست خبر واحد
دیگر آنکه این خبر چون از نقصان منع نمیکند باید که از زیاده هم
منع نکند و در حیوان بمطلق عقد خیار ثلث تا ثابت مشتری را
بی آنکه شرط کنند و در کنیزک مدت استبرای او و برای آنکه چون عیب
در حیوان پوشیده ترست و عین در وی قوی تر حیوان را فسحتی داده اند
که غیر او را نداده اند و چون مدت خیار بسر آید خیار منقطع گردد
و همچنین چون تصرف کند در مبیع تصرف مالکانه و تصرف مالک
فسخ است و از مشتری اجازت و اما خیار رویت منقطع شود
چون مبیع را بهمان صفت بیند که خریده باشد یا خلاف آن
بیند و در حال فسخ نکند زیرا که این بر فورست و ابتدای خیار مدت
از وقت تفرق باشد یا بدان نه از وقت حصول عقد از برای
آنکه این خیار بعد از ثبوت عقد ثابت میگردد و ثابت نشود

الا

الا پس از آنکه متفرق شوند و خیار مجلس در جمله انواع بیع بود
و هم خیار الشرط الا عقد الصرف که درو نرود بی خلاف و خیار
مجلس نرود در آنچه بیع نیست زیرا که رسول صلی الله علیه و سلم
گفت المتبایعان بالخیار و تخصیص کرده است بخیار ایشان را
که این اسم بر وی واقع آید و از آنکه اختیار باشد اگر بی حضور
صاحبش فسخ کند روا بود و اگر کسی منع کند دلیل بر وی باشد
و چون مبیع در مدت خیار تلف شود از مال بایع باشد مگر مشتری
در آن تصرف کرده باشد که دلیل رضا کند آنگه از مال وی باشد
و چون مشتری در مدت خیار با کنیزک وطی کند از جهت وی عقد
لازم بود و از جهت بایع خیار باقی باشد و اگرچه ویرا بیند که
با کنیزک مباشرت میکند و اگر بایع فسخ کند عقد را و کنیزک آبستن
باشد از مشتری مشتری را لازم باشد که قیمت فرزند به بایع دهد
و عشر قیمت کنیزک اگر بکر بوده باشد نصف عشر قیمتش اگر
بکر نبوده باشد و خیار میراث باشد زیرا که حق میت است
چون حقوق دیگر و چون عیبی ظاهر شود که در مبیع بوده باشد

پیش از قبض مشتری را چون معلوم شود رد تواند کرد و این
خیار رد بوارث منقطع نشود مگر بتاخیر رد زیرا اگر رد کوارث
یا برضا دادن بعیب یا بانکه نزدیک مشتری عیبی دیگر پدید آید
که اینجا رد نتواند کرد اما ارشش تواند خواست و همچنین اگر
بشرط براءة خریده باشد رد نتواند کرد و اگر تصرف کرده در وی
هم رد نتواند کرد اما ارشش طلب تواند داشت از برای آنکه تصرف
دلالت کند بر آنکه به بیع راضی شده است و دلالت نکند برای آنکه
بعیب راضی شده است و اگر کنیزک باشد تصرف بوطی بوده باشد
و عیب او آبستنی بود وی را رسد که رد کند و نصف عشر قیمتش
بدهد از برای وطی و بدیوانگی و برص و جذام تا مدت یکسال
رد تواند کرد ما دام که مانعی نباشد زیرا که این عیبها در مدت
یکسال ظاهر گردد و اگر گوسفندی یا گاوی را شیر نادوشیده
باشند و گذاشته تا پستان وی پر شیر شود و آنکه فروخته مشتری را
چون معلوم شود رد کند با قیمت شیر و گفته اند با صاعی از خرما
یا گندم و اگر عیب در بعضی مبیع باشد اگر خواهد ارشش طلب کند

و اگر خواهد رد کند و اگر در ملک مشتری از مبیع زیادتی حاصل شد
منفصل از مبیع وی را معلوم شد آنرا رد کند و زیاده مشتری را
باشد نه بایع از برای آنکه روایت کرده اند که رسول صلی الله علیه
گفته است الخراج بالضمان و اگر عیبی ظاهر شود که عادة بمثل آن
نرفته باشد مشتری را خیار بود لقوله صلی الله علیه وسلم لا ضرر ولا
اضرار

فصل در آنکه ربا حرام است و گناهی بزرگست

و از رسول صلی الله علیه وسلم روایتست که گفت درهم ربا عند الله
اعظم من ستة وثلثين زنية كلها بذات محرم گفت یک درهم
ربا نزد خدا بزرگترست از هفتاد بار زنا کردن با محرم خویش
و ربا باطلست در هر چه آنرا بپیمایند و بسنجند روا نباشد فروختن
آن چون یک جنس بود بعضی از آن ببعضی متفاضل یعنی با فزون
اندک و بسیار و روا بود متماثل یعنی برابر چون نقد باشد
و پیش از افتراق قبض کنند و در این کسی خلاف نکرده است
الا مالک که تفاضل روا داشته است چون یکی مصنوع باشد
و زیادتی قیمت صنعت بود و حجت بروی آنست که رسول صلی الله علیه

لا تبيعوا الذهب بالذهب ولا الورق بالورق الا سواء بسواء
بسواء؛ زر بزر و نقره بنقره مفروشید الا راست راست
و فرقی نکرده است میان مصنوع و غیر مصنوع و اگر جنس مختلف
باشد اعتبار تماثل بیفتد اما حلول و تقابض معتبر باشد احتیاط را
و اگر بی این بیع کند صحیح باشد با کراهتی لقوله صلی الله علیه وسلم
واذا اختلف الجنسان فبيعوا كيف شئتم یعنی چون جنس مختلف
شود چنانکه خواهید بفروشید و اگر یکی زر باشد یا نقره و دیگر
غیر آن هر سه شرط ساقط گردد و روا بود بیع دیناری و درهمی
بدو دینار و دو هزار درم و جامه بدو هزار درم لظاهر القرآن و دلالة
الاصل گوشت هر جنسی از حیوان بخلاف دیگریست گوشت اشتر
جنسی و گوشت گاو جنسی دیگر و گوشت گوسفند جنسیست اگرچه
انواع ایشان مختلف باشد و حکم شیر ایشان حکم گوشتست و
گوشت حیوان از جنس او فروختن روا نیست لما روی عن نهیه
علیه صلی الله علیه وسلم عن بیع اللحم بالحیوان و اگر جنس جنس او
نباشد روا بود و حیوان بحیوان فروختن روا باشد اگر جنس باشد

و اگر غیر جنس را بروز یاده نقد نه بنسیه لما روی من قوله
صلی الله علیه وسلم الحیوان بالحیوان واحد باثنین لا باس
به نقدا ولا یجوز نسیئة حیوان بحیوان یکی بدو فروختن باکی
نیست به نقد نه بنسیه و گندم در خوشه بگندمی که از آن بود
یا غیر آن اگر از زمینی معین باشد روا نیست فروختن و این را
بیع محاقله گویند و همچنین خرمایی که بر درخت باشد بخرمایی از آن درخت
یا از غیر آن و این را بیع مزابنه گویند و رسول صلی الله علیه وسلم
ازین هر دو نهی کرده است از برای آنکه در وی از ربا ایمن نتوان
بودن اما رخصت داده است در درخت خرما که در بوستان
غیری باشد آنرا خرص کنند و بخرما بصاحب بوستان فروشند
و این را بیع العرایا گویند و در غیر این روا نبود و روا نبود رطب
بخرما فروختن زیرا که از رسول صلی الله علیه وسلم پرسیدند که روا باشد
رطب بخرما فروختن اینقص اذا جف چون خشک شود
از وی هیچ کم گردد گفتند آری فقال فلا اذن گفت پس روا نباشد
چونکه کم میگردد اما میوهای دیگر را برآنکه روا نباشد نصی نز

بجشک فروختن و حمل کردن رطب قیاس باشد و قیاس پس روا نیست
و میان فرزند و پدر و میان خواجه و بنده و میان زن و شوهر
و میان مسلمان و کافر ربا نباشد برای آنکه عموم تحریم ربا مخصوصست
باجماع طایفه بجنسی و دون جلبنی پس انکار نباشد زیرا که مخصوص بود
بشهفی و دون تحقی **فصل** شرایطی که خاصست به بیع سلم
ذکر اجلست و موضع تسلیم و آنکه بها حاضر باشد و در مجلس عقد کند
اما اعتبار اجل برای آنست که رسول صلی الله علیه وسلم گفته است
مَنْ اَسْلَفَ فَلْیُسْلِفْ فِی کَیْلٍ مَعْلُومٍ اِلٰی اَجَلٍ مَعْلُومٍ هر که سلف کند
گو سلف کن در کیلی معلوم و وزنی معلوم تا اجل معلوم و اگر گوید
تا وقت درودن یا ارتفاع غله یا باز آمدن فلان از سفر
درست نباشد زیرا که مجهولست و رسول صلی الله علیه وسلم
گفته است لَا تَتَبَایَعُوا اِلَی الْحَصَادِ وَلَا الدِّیَاسِ وَلٰکِنْ
اِلٰی شَهْرٍ مَعْلُومٍ یعنی مفروشید تا وقت درودن و خرمن
کوفتن و لیکن تا ماهی معلوم فروشید این نص است و روا نباشد
بیع سلم در چیزی که بصفت متمیز نشود و مضبوط نگردد چون

معجونات و مرکبات و نان و گوشت و نه آنچه آنرا بشمار فروشند
مگر بوزن و روا نباشد فروختن آن چیز که بسلم خریده باشد
پیش از اجل اما چون اجل در آید روا باشد با کسی فروختن که از و
خریده باشد بمثل آنچه بدو داده باشد و بیشتر از آن اگر از جنس آن
نباشد و بغیر او نتواند فروختن بیشتر از آنچه خریده باشد بجنس آن
الا که آن چیز طعام باشد آنکه روا نباشد فروختن پیش از قبض
باجماع و لازم نباشد مشتری را قبول کردن آنچه خریده باشد
بتسلیم پیش از اجل از برای آنکه اختیار کردن محتاج دلیلست و روا
نباشد که گوید چیزی از آن کم کن تا پیش از اجل بدهم و روا نباشد
که از اجل چیزی باز پس دارد تا آنرا در زیاده کند از برای آنکه
ربا باشد **فصل** و چون ایجاب و قبول حاصل شد و بایع را
اختیار نباشد واجب بود که مبیع تسلیم کند اگر مؤجل نباشد
که اگر مبیع تسلیم نکند و هلاک شود از مال وی بود و اگر مشتری
قبض کند و بیع لازم شود از مال مشتری باشد و قبض در آنچه
نقل او ممکن نباشد که آنرا با مشتری گذارند و اگر ممکن باشد

آن... نقل باید کرد و اگر چیزی بمرابحه خریده باشد روا نباشد که
او... بفروشد تا آنکه که مشتری را آن خبر دهد و اگر
بفروشد اعلام ناکرده بیع صحیح باشد اما مخیر باشد مشتری
میان آنکه بهای آن نقد بدهد و میان آنکه رد کند بعیب زیرا
که در بها تدلیس است و اگر بعد از آنکه بیع لازم شده باشد
از بها مشتری را چیزی کم کرده باشد چون خواهد که بمرابحه
فروشد لازم نباشد وی را آن از بها کم کردن و اگر خواهد که اجرة
کار زر یا رنگ رز یا حلم گر حساب کند گوید که این بر من چندین است
نگوید که این بچندین خریده ام و اگر بشرط حکم بایع یا مشتری
بیع کند این بیع فاسد باشد لجهالة بالثمن از برای آنکه بها معلوم نیست
و اگر راضی شوند حکم مشتری بقیمت و بیشتر از قیمت نافذ
باشد و حکم بایع بقیمت و کمتر از قیمت و بیع چیزی معلق بدو اجل
و دو بها باطلست چنانکه تا یکماه مثلا بیک دینار و تا دو ماه
بدو دینار یا بیک دینار و دو آنکه اگر راضی شوند باین بیع
بایع را بود کمترین بها و بیشترین اجل و اگر بفروشد چیزی که

که بیع او صحیح بود با چیزی که بیعش فاسد بود در یک صفقه
مشتری را اگر خواهد هر دو را رد کند و اگر خواهد نگاه دارد و آنچه
بیعش صحیحست بحصه او از بها برای آنکه بیع یکی چون باطل باشد
بحساب آن از بها ساقط شود و بایع را اختیاری نباشد زیرا
که بیع از جهت او ثابتست و اگر درخت فروشد میوه آن درخت
در بیع داخل نباشد و همچنین اگر زمین فروشد زرع داخل نباشد
مگر بشرط و در حقوق سرای داخل باشد هر چه ثابت بود در آنجا
از درخت و کلیدان و سنگ آسیای زیرین بی خلاف و بنزدیک
این طایفه سنگ زبرین هم در بیع داخل نباشد و کلید زیرا که
از جمله حقوق سراست و اگر کسی را بخرد که نکاحش بروی حرام باشد
در حال آزاد گردد و در هر چیزی که میان بایع و مشتری خلاف
باشد چون ایشان را گواهی نباشد سوگند بر منکر بود لقوله صلی الله
علیه وسلم اَلْبَیِّنَةُ عَلَی الْمُدَّعِی وَالْیَمِینُ عَلٰی مَنْ اَنْکَرَ **فصل**
فی الشفعه شرط استحقاق شفعه آنست که مقدم باشد عقد بیعی
که نقل کند آن ملک با مشتری و باید که شریک وی باشد

دران باد در حق آن و شریک یکی پیش نباشد و مسلمان باشد
چون مشتری مسلمان بود و حق مطالبت را اسقاط نکند
و از بهای آن عاجز نشود و اعتبار تقدم بیع برای آنست که
که پیش از بیع استحقاق نیست باتفاق و اعتبار بیع کرد زیرا
که بغیر بیع از صدقه و غیر آن شفعه ثابت نشود از برای
آنکه اثبات شفعه محتاج دلیلست و در شرع دلیلی نیست
که برین دلالت کند و انتقال ملک با مشتری از برای آن باید
که شفیع مستحق شفعه نشود چون بایع را اختیار باشد
و شفیع شریک می باید زیرا که نزدیک این طایفه شفعه
بجوار نیست و دلیلش اجماع ایشانست و آنچه از رسول صلی الله
علیه وسلم روایت کرده اند که گفت الشُّفعةُ فیما لم یُقسَم
فاذا وقعت الحدودُ فلا شُفعةَ شفعه دران باشد
که قسمت نکرده باشند و چون حدود واقع شد شفعه نباشد
اما آنچه روایت کرده اند که الجارُ احقُّ بشفعتِه همسایه
سزاوارترست که از ا شفعه فرا گیرد و چون ایشان این

این اضمار کنند اولی تر باشد از کسی که اضمار کند احقُّ بالنقص علیه
یعنی او لیقترست بانکه آنرا بروی عرضه کنند دیگر آنکه مراد بجار
شریکست در خبر از برای آنکه عمرو بن الشرید از پدر خویش روایة
کرد که او گفت من بفروختم حقی از زمینی که مرا دران شریک بود
شریک مرا گفت من اولیتر بودم بان پیش رسول رفتم رسول
صلی الله علیه گفت الجارُ احقُّ بشفعتِه و زن را نیز جاره گویند
برای آنکه مشارکت او با شوهر در عقد اعشی گفت ایا جارتی
بینی فانک طالقه و شریک یکی از برای آن باید که اگر دو باشد
و زیاده مستحق شفعه نشوند از برای آنکه حق شفعه حکمی شرعیست
محتاج دلیلی شرعی باشد و باید که مسلمان بود چون شریک مسلمان
باشد برای آنکه ذمی را بر مسلمان شفعه نیست لعموم قوله تعالی
ولن یجعل الله للکافرین علی المؤمنین سبیلا خدای تعالی کافران را
بر مسلمانان راهی ننهاده است و رسول صلی الله علیه وسلم
گفت لا شفعةَ لذمیٍّ علی مسلمٍ ذمی را بر مسلمان شفعه نیست
و استحقاق شفعه بر فورست یا نه خلافست در دو قول

آنکس که گوید بر فور نیست تا اسقاط شفعه کند شفعه ساقط
نگردد قوی ترست برای آنکه این اصلیست در هر حقی که هست
عقلا و شرعا و ازین اصل بیرون نرود الا آنچه آنرا دلیلی قاطع
بیرون برد چون حق رد معیب بعیب که آن بر فور نیست زیرا که
در تاخیر ابطال اوست از آن سبب که روا بود که امارات
عیب از آن بگردد و پوشیده شود و دلیل آنکس که میگوید که بر
فورست آنست که در تاخیر طلب ضررست بر مشتری زیرا که چون
نتواند از تصرف باز ایستد و رسول صلی الله علیه وسلم گفته است
لا ضررَ و لا اضرارَ جواب ازین آنست که ازین ضرر احتراز
ممکن است باید که حق شفعه را اسقاط کند دیگر آنکه در مقابله
ضرر مشتری ضرر شفیع است و ازاله ضرر او مقصود و از برای
آنست که مستحق شفعه بشود اگر بعد از سالها وی را معلوم شود
بیع او و هم چنین چون مسافر از سفر باز آید و کودک بالغ
شود مستحق شفعه باشد و عدم عجز وی از بها شرط از برای
آنست که او مالک مبیع بان میشود که آنچه مشتری به بایع داده است

وی بمشتری دهد و چون ازین عاجز باشد حق وی از شفعه
بیفتد و چون بها مؤجل باشد بر شفیع نیز مؤجل باشد و شفعه
باشد در آنچه آنرا بیع کرده باشند از زمین و حیوان و متاع
از آنچه محتمل قسمت باشد و آنچه محتمل قسمت نباشد بعموم قوله صلی الله علیه
الشُّفعةُ فیما لم یُقسَم و قوله الشُّفعةُ فی کلِّ شیءٍ و از اصحاب
کسی هست که میگوید که شفعه ثابت نیست در آنچه محتمل قسمت نیست
چون گرمابه و آسیا و نه در آنچه نقل کنند الا بر وجه تبعیت
چون درخت و بنا و شفیع را درک بر مشتری باشد نه بر بایع
برای آنکه شفیع از مشتری میگیرد و بها بوی میدهد پس درک بروی
باشد و اگر سرای خریده باشد و آنرا خراب کرده پیش از علم شفیع
شفیع را بنا شد الا زمین و آلات آن و اگر پس از علم وی خراب
کرده باشد همچنان باید کرد که بود و حق شفعه موروث است
لعموم آیات المیراث برای آنکه آلات میراث عامست جمله حقوق
میت را **فصل** فی القرض قرض روایت از هر کسی که مالک
تبرعست پس مال طفل را روا نباشد بقرض دادن الا که از ضیاع

شدن آن ترسند انکه روا بود برای احتیاط در محافظت آن
وحرام بود قرض کردن کسی را که استطاعت ادای آن نباشد
که ادای آن بکند وچون از قرض کردن مستغنی باشد مکروه بود
قرض کردن ودر هر چه سلم روا بود قرض روا بود برای انکه
اصل اباحت است ومنع محتاج دلیلست وچون قرض کرد
مالک آن شد که اگر نشدی تصرف روا نبودی وروا بود که
چیزی بقرض دهد برانکه در شهری دیگر باوی دهند یا با وی معامله کند
لِاَنَّ الاَصلَ الاِباحَةُ واگر زیاده در صفت شرط کند حرام
باشد واگر دین را مثل باشد قضا واگر مثل نباشد قیمتش
بباید وچون قرض باز خواهد ومیتواند که بدهد دفع کردن حرام
باشد وچون از ان مستغنی است مطالبه کردن مکروه باشد
چون مستقرض محتاج آن باشد واگر میداند که از وفا عاجز
وندارد مطالبه کردن حرام بود لقوله تعالی وَاِنْ كَانَ ذُو
عُسْرَةٍ فَنَظِرَةٌ اِلَى مَيْسَرَةٍ اگر دست تنگ باشد خداوند
درویشی چشم دارد ومهلت دهد تا وقت فراخ دستی اگری

ودر حرم حرام است مطالبه کردن واز سفر منع نتوان کردن
واگرچه بجهاد باشد چون دین موجل باشد برای انکه در حال
مستحق چیزی نیست بروی ومکروه بود بروی سوگند دادن
منکر را زیرا که درین ضایع کردن حق است ووی را در معرض انکه
سوگند خورد بدروغ آوردن وچون سوگند خورد روا نباشد
از مال وی چیزی برگرفتن چون بران دست یابد اما اگر سوگندش
نداده باشد روا بود اگر آن چیز نزدیک وی ودیعت نباشد
لعموم قوله تعالی اِنَّ اللهَ يَأمُرُكُمْ اَنْ تُؤَدُّوا الاَمَانَاتِ اِلَى اَهْلِهَا
خدای تعالی شما را میفرماید بانکه امانتها با خداوندان دهید
واگر بنده بی دستوری خداوند وام کند در ذمه وی باشد
تا انکه که آزاد شود بگذارد وهرکه متوفی شود وبروی وامی باشد
موجل حال شود از ترکه بباید دادن واگر وی را بر کسی بود حال
نگردد وقرض در ترکه ثابت نگردد الا باقرار همه ورثه
یا بگواهی دو عدل از ایشان یا غیر ایشان با سوگند مدعی
واگر بعضی از ورثه اقرار آرند وعدل نباشند ایشان را لازم بود

بمقدار حق ایشان از ترکه **فصل** فی الرهن شرط صحت رهن
ایجاب وقبول است وانکه عین باشد نه دین وازانچه بود که فروختن
وی روا باشد از برای انکه مقصود از رهن انست که چون از ادای
دین عاجز شود انرا بفروشد از برای دین واگر فروختن وی
روا نباشد مقصود از رهن حاصل نشود وانکه انچه از برای
وی رهن میکنند دین باشد نه عینی مضمون چون مغصوب
وباید که ثابت ولازم باشد از برای انکه رهن از برای استیفاء
حق است وچون حق نباشد استیفا نباشد وروا نباشد
بر مال کتابت مشروط برهن کردن زیرا که لازم نشده است
وقبض رهن شرطست در لزوم رهن از جهت راهن لقوله
تعالی فَرِهَانٌ مَقْبُوضَةٌ وگفته اند شرط نیست واز آیه وجوب
قبض در لزوم رهن معلوم نشود الا بدلیل الخطاب وآن باطل
چنانکه در اصول الفقه گفته شد راهن را روا نیست که در مرهون
تصرف کند بانچه حق مرتهن باطل گرداند چون فروختن وبه دیگری
رهن کردن اما روا بود وی را از ان انتفاع گرفتن چون هردو

اتفاق کرده باشند وبران راضی گشته وهمچنین مرتهن را
روا بود انتفاع آن چون راهن بدان راضی باشد واگر
کنیزکی رهن کرده باشد حلال نبود وی را وطی کردن ونه مرتهن را
بی دستوری اگر راهن وطی کند بزه مند شود وتعزیر لازم
بود واگر مرتهن وطی کند زانی باشد وفرزندی که باشد
بنده خواجه کنیزک باشد ورهن مشاع یعنی نابخشیده روا است
چنانکه رهن بخشیده وروا بود که مرتهن را وکیل کند در فروختن
رهن برای انکه اصل جوازست ومنع محتاج دلیل ورهن در
دست مرتهن امانتست اگر بی تقصیر او هلاک شود از مال راهن
واز دین چیزی بنیفتد لقوله صلی الله علیه وسلم لا یَغلَقُ الرَّهنُ
مِن صَاحِبِهِ الَّذِی رَهَنَهُ لَهُ غُنمُهُ وَعَلَیهِ غُرمُهُ یعنی مرتهن
مالک رهن نشود الرَّهنُ مِن صَاحِبِهِ یعنی رهن از ان
خداوندویست انچه زیاده شود وی راست وهرچه نقصان
وتلف باشد بر وی بود اما انچه روایت کرده اند که مردی اسبی
نزدیک یکی گرو کرد وآن اسب سقط شد مرتهن از رسول

صلی الله علیه وسلم سوال کرد رسول صلی الله علیه وسلم گفت ذَهَبَ
حَقُّكَ حق تو برفت مراد آنست که حق تو از وثیقه برفت
نه از دین و اگر از دین و وثیقه مراد بودی چنین گفتی که ذَهَبَ
حَقَّاكَ و چون خلاف کنند در مبلغ دین آنچه راهن اقرار آرد
بدان بستانند و بران که انکار کند سوگندش دهند **فصل**
فی التفلیس مفلس کسی را گویند که وامش برآمده باشد و مالش
وفا نکند بگزاردن وامها و چون حاکم را معلوم شود افلاس
وی واجب بود که بروی حجر کند یعنی ویرا از تصرف در مال
خویش منع کند و باید که دین ثابت باشد و حال باشد زیرا
که پیش از اجل کسی را مطالبه نرسد و باید که وامخواهان از حاکم
درخواهند زیرا که حق ایشانراست چون بروی حجر کند وامهای
ایشان تعلق گیرد بمالی که در دست او باشد و او را منع کند
از تصرف در مال آنچه حق غریمان باطل گرداند چنانکه فروختن
و بخشیدن و اگر جنایتی کند که موجب ارش باشد مجنی علیه
با غریمان بمقدار حق خویش شریک شود برای آنکه این حقیست

که ثابت شد بروی بی اختیار صاحب حقش و اگر اقرار آرد بدینی که
پیش از حجر بر وی بوده باشد قبول کنند برای آنکه اقرار وی صحیح است
و هر کس که عین مال خود بیافت اولی ترست بآن لقوله صلی الله
علیه وسلم أَيُّمَا رَجُلٍ فَلَّسَ فَصَاحِبُ الْمَتَاعِ أَحَقُّ بِهِ إِذَا
وَجَدَهُ بِعَيْنِهِ هر کدام مرد که مفلس شود خداوند متاع سزاوار
باشد بمتاع خویش چون آنرا بعینه بیابد این آنگه بود که
آنرا همچنان بران حال یافته بود و متغیر نشده و حق غیری
بدان تعلق نگرفته که اگر تغیر بنقصان باشد مخیر باشد میان
آنکه آنرا برگیرد و آنکه بگذارد و اگر برگیرد و آن نقصان جزوی
باشد که بها بروی منقسم شود چنانکه دو بنده یکی تلف شود
و آن یک را بگیرد و بهار دیگر با غریمان شریک شود و اگر
ارش نباشد از آنکه بفعل وی باشد یا آفت سماوی آنرا
برگیرد و بنقصان شریک نباشد و اگر تغیر بزیاده باشد
از فعل مشتری چون رنگ کردن جامه زیاده با بایع شریک
باشد زیرا که آن حق وی است و اگر نه ادا کند با بطال

حق وی و اگر بفعل وی نباشد چون فربهی و بزرگی از آن با زیاده
برگیرد برای آنکه تبع است و اگر منفصل بود چنانکه میوه و غیر آن
آنرا برگیرد بی زیاده برای آنکه در ملک وی حاصل شده است
بسرایی که در آن ساکن بود نفروشند و نه بنده و نه اسپ پیش
برای آنکه برین دلیل نیست و نیز ویرا ازین گزیری نیست و آنچه
غیر ازین باشد بفروشند دین موجل بحجر حال نگردد برای آنکه اصل
آنست که موجل بود و اگر گواه گواهی دهد بر اعسار وی بشنوند
و چون اعسار یعنی درویشی ثابت شود جایز نباشد حاکم را که ویرا
در زندان کند و واجب بود منع کردن از مطالبه وی تا آنکه که
مالی بدست آرد لقوله تعالی وَإِنْ كَانَ ذُو عُسْرَةٍ فَنَظِرَةٌ إِلَى مَيْسَرَةٍ
و غریمان را نباشد که ویرا مطالبه کنند بآنکه خود را باجارت بدهد
تا کسب کند از برای ایشان بلکه واجب بود بروی چون تواند
که کسب کند و ذمه خود را بری کند و رنجور را حجر کنند در وصیت
بآنچه زیادت باشد از ثلث بی خلاف و همچنین کودک را
و دیوانه را و سفیه و مکاتب را و حجر از کودک مرتفع نشود

الا ببلوغ و رشد و بلوغ بسال باشد در نرینه پانزده سال
لقوله صلی الله علیه وسلم إِذَا اسْتَكْمَلَ الْمَوْلُودُ خَمْسَ عَشْرَةَ سَنَةً
كُتِبَ مَا لَهُ وَمَا عَلَيْهِ وَأُخِذَتْ مِنْهُ الْحُدُودُ و چون فرزند نرینه
به پانزده سال رسید آنچه ویرا بود و بر وی بود بنویسند و حدها
برو رانند و در دختر نیز بلوغ بنه سال بود و بظهور منی و جواب
و موی بغل و زیر ناف و حیض و رشد بآن باشد که مال خود باصلاح
آرد و با آنکه عدل باشد در دین اگر یکی ازین دو مختل باشد همچنان
محجور باشد لقوله تعالی وَلَا تُؤْتُوا السُّفَهَاءَ أَمْوَالَكُمُ [illegible]
که در دست شماست بسفیهان مدهید و فاسق سفیه است
دیگر آنکه خلاف در آن که روا است مال بوی دادن با این دو شرط
و اگر یکی مختل باشد دلیلی نیست بر جواز آن و اگر حجر برگیرند و او
اسراف کند و بناوجه صرف کند اعادت کنند بروی حجر را
از برای آنکه اسراف کننده سفیه است لقوله تعالی إِنَّ الْمُبَذِّرِينَ
كَانُوا إِخْوَانَ الشَّيَاطِينِ **فصل** فی الصلح صلح جایز است
میان مسلمانان مادام که ادا نکند بحلال گردانیدن حرام

وبحرام گردانیدن حلال که آنکه روا نباشد شارعها و راههای عام
مباح است جمله مسلمانانرا و روا بود در آن تصرف کردن مادام
که ضرری نرسد گذرندگانرا پس اگر کسی بر شارع بالاخانه
بردارد که از آن ضرری نباشد بگذارند مادام که کسی مانع نشود
از برای آنکه راه جمله مسلمانانست چون یکی از ایشان انکار
کند جایز نباشد حق وی غصب کردن و اگر آن بر کسی افتد
و هلاک شود ضامن باشد بی خلاف و اگر وی مالک نبودی
بروی لازم نبودی و کوچه که پیشانی وی بسته باشد ملک خداوند
آن سراها باشد که راههای سراهای ایشان بران باشد
هیچ یکی را از ایشان در آن تصرف روا نباشد مگر بدستوری
ایشان و هم که دستوری دهند روا بود و ایشانرا از آن
رجوع کردن روا نبود ایشانرا که یکدیگر را منع کنند از آنکه
سوراخ در حایط کنند از برای آنکه وی تصرف در ملک خود
میکند اگر ایشان همه در حری کنند و هیچ یکی را بینه نباشد
حکم کنند بشرکت از برای آنکه تصرف دلالت ملکست و اگر

یکی

یکی را تصرف خاص بود چنانکه چوبی مثلا بر حایطی مینهد
و گواهی نباشد سوگند برو بود که حق وی است و چون دیوار
مشترک خراب شود شریک را بر عمارت جبر نکنند بر اعادهٔ
آن از برای خداوند خانهٔ بالا زیرا که اصل برائت ذمه است
و هر کسی که اجبار واجب گرداند دلیل برو بود و اگر یکی خواهد که
عمارت کند شریکش را نرسد که ویرا منع کند و اگر متبرعا بآلات
قدیم عمارت کند ویرا مطالبه نتوان کرد بنیمهٔ آنچه بر وی خرج کرده
بود و از انتفاع وی منعش نتواند کرد و اگر بآلات نو عمارت
کرده بود بنا از آن وی بود تواند که آنرا نقض کند و شریک را
از آن انتفاع منع کند و او را نباشد که در خانهٔ زیرین ساکن
شود و نه آنکه خداوندش را از سکنی منع کند از برای آنکه
انتفاع بزمین است نه به بنا و اگر شریک دستوری دهد
تا چوبی بر دیوار نهد چون آن خراب شود بار دیگر نتواند
مگر بدستوری برای آنکه دستوری اول دستوری دوم نیست
و اگر بر مالی مجهولی دعوی کند و اقرار آرد و مدعا علیه با آن

تعالی والصلح خیر

صلح کند بر مال معلوم صلح صحیح بود لقوله صلی الله علیه وسلم
و این عام است **فصل** فی الحواله در حواله رضای محیل
که حواله کننده است معتبر بود باجماع و همچنین رضای محال
و او آنکس است که او را حواله کنند از برای آنکه نقل حق از ذمتی
با ذمتی تابع رضای خداوند حق باشد با آنکه ذمتها مختلف است
با یکی آسانتر باشد و با دیگری دشوارتر و رضای محال علیه
و او آنکس است که با وی حواله کنند هم معتبر باشد برای آنکه اثبات
حق در ذمت وی غیری را تابع رضای وی باشد زیرا که بعضی
باشند از وام خواهان که سهل جانب باشند با ایشان آسان
بود و بعضی سخت تر باشند با ایشان دشوار باشد پس رضای
وی باید که اعتبار بود و باید که محال علیه را در حواله درست پس
آن باشد که آنچه قبول کرد ادا تواند کرد الا که آنکس راضی باشد
با آنکه درست باشد و اگر بر وی دین باشد باید که هر دو حق
متفق باشند در جنس و صفت زیرا که ویرا لازم نیست
که ادا کند الا آنچه بر وی باشد و باید که پیش از قبض در وی صحیح باشد

برای آنکه در حواله معنی معاوضه هست و چون حواله صحیح شد حق با ذمه
محال علیه نقل کرد و زیرا که حواله را اشتقاق از تحویل کرده اند
پس اگر حق نقل نکند حواله را معنی نباشد و هیچ حال حق با ذمه
محیل نیاید که اگر آید علاوه با که توانگری وی است در حال
حواله هیچ فایده نباشد و اگر مشتری بایع را حواله کرد
آنکه مبیع را رد کند بعیب حواله باطل باشد زیرا که چون بیع
باطل شد بها ساقط گشت و بایع را هیچ حقی نماند و اگر بایع
بمشتری حواله کند آنکه مبیع بعیب رد کند حواله باطل نشود
برای آنکه حق غیری بوی تعلق گرفته است به بطلان بیع
حق او باطل نگردد و حواله صحیح است بکسی که بروی هیچ
دینی نباشد و اگر کسی منع کند محتاج دلیل باشد **فصل**
فی الضمان ضامن باید که مختار بود و کسی را بروی ولایتی نباشد
و در حال ضمان ملی بود و اگر نباشد و مضمون له یعنی آنکس که
ضمان برای وی باشد راضی بود روا باشد و باید که موجود
و مضمون له قبول کند ضمانرا و مضمون به یعنی مال مثلا

حقی لازم بود در ذمّه یا لازم گردد همچون بها در بیع در مدت
خیار لقوله صلی الله علیه الزَّعِیمُ غَارِمٌ و رضای مضمون یعنی
آنکه از وی ضمان کنند حق را شرط نیست و نه معرفت او و نه
معرفت مضمون له برای آنکه دلیلی نیست برین و روایت کرده اند
که امیر المؤمنین علیه الصلوة والسلم و ابو قتاده چون ضمان دین
کردند از آن شخص که متوفی شده بود پیغمبر صلی الله علیه وسلم
ضمان ایشان را اجازت کرد و از ایشان نپرسید که وی را
می شناسید یا نه و رضای وی نیز حاصل نبود از برای آنکه
مرده بود و معرفت صاحب دین هم شرط نیست و باید که
مضمون به معلوم باشد و چون ضمان صحیح شد حق با ذمه
ضامن نقل کند و مضمون عنه بری شود از برای آنکه رسول
صلی الله علیه وسلم ابو قتاده را گفت چون ضمان کرد از آن
میت آن دو دینار را گفت هُمَا عَلَیْکَ وَالْمَیِّتُ مِنْهُمَا
بَرِیٌّ آن دو دینار بر تو است و ذمه میت از آن بری
و چون بی دستوری مضمون عنه ضمان کرده باشد با وی

رجوع نتواند کرد بانچه ضمان کرده باشد چنانچه امیر المؤمنین را
علیه الصلوة والسلم و ابو قتاده را رجوع نبود چون ضمان
ایشان بی دستوری بود که اگر رجوع بودی ضمان را فایده
نبودی و دین همچنان باقی بودی فصل فی الکفالة
چون شخصی را بتن پایندانی کند و ضمان کند حاضر کردن وی را
بشرط آنکه زنده باشد صحیح باشد بی خلاف و اگر مطالبه
کنند وی را که او بیاورد لازم بود بروی ادا آنچه بروی ثابت
باشد و اگر پیش ازین بمیرد کفالت باطل شود و لازم نباشد
وی را که ادای مال کند زیرا که اصل برائت ذمه است و اگر گوید
وی را چون در فلان وقت نیارم بر من بود آنچه بروی ثابت
شود لازم بود چون وی را حاضر نیارد اگر زنده باشد یا مرده
برای آنکه او کفالت آن کرده است که در ذمت وی است
لازمش باشد ادای آن کردن فصل فی الشرکة
شرایط صحت شرکت آنست که هر دو مال باشد از یکدیگر
چون بهم بیامیزند بیکدیگر مشتبه گردد و آنکه بهم بیامیزند

تا هر دو یک مال گردد و آنکه دستوری حاصل باشد در تصرف کردن
اندران و با این شرایط هیچ خلاف نیست که شرکت منعقدست
ولی یکی ازین خلافت نیس [?] واجب بود که این شرایط معتبر بود و چون
شرکت منعقد گشت اقتضای آن کند که هر یک را بود از سود
و زیان بمقدار سرمایه هر یکی و اگر شرط تفاضل سود و زیان کنند
با تساوی اصل مال لازم نباشد و همچنین اگر یکی را زیادتی شرط کنند
در سود در مقابل لازم عملش لازم نباشد اما وی را بود اجرة
عملش و اگر برین راضی شوند صحیح بود و تصرف در مال شرکت
بحسب شرط باشد در اجتماع و انفراد و همچنین در صفت تصرف
کردن بنسیه فروختن یا به نقد و بسفر بردن و غیر آن و اگر
خلاف کنند شرط را ضامن باشد شرکت عقدی جایز بود هر یکی را از ایشان
بود که آن را فسخ کند و بمرگ منفسخ شود و چون دین را قسمت کنند منقسم
نشود بلکه آنچه حاصل باشد میان ایشان بود و آنچه منکر شود هر دو
و اگر چیزی بفروشد شریکی که وی را تصرف باشد و اقرار دهد بر شریک
خود با آنکه بها قبض کرده است و شریک منکر باشد ذمه مشتری

از چیزی بری نگردد اما از جهت وی برای آنکه وی معترف نیست
بقبض خود و نه بقبض وکیل خود و اما از جهت آنکه فروخته است
برای آنکه منکرست و اقرار شریک وی بروی قبول نباشد
زیرا که وکیلست اقرار وکیل بر موکل بقبض حقی که او وکیل بود در
گرفتن آن موکل نباشد و اگر آنکه فروخته است اقرار آرد ذمه مشتری
از نصیب وی بری شود بلا خلاف فصل فی المضاربة
بدانکه مضاربت و قراض هر دو بیک معنی بود و آن آنست
که مالی بغیری دهد تا بدان تجارت کند تا آنکه آنچه خدای روزی کند
از سود میان ایشان باشد بحسب آنچه شرط کرده است
و شرط در آنست که سرمایه درم باشد یا دینار و قدرش
معلوم باشد و بعامل تسلیم کنند و تصرف کردن مضارب یعنی
عامل موقوف بود بدستوری صاحب مال در آنکه بسفر برد
و بنسیه فروشد و اگر هلاک شود یا زیانی حاصل آید ضمان آن
بر عامل نباشد و اگر خلاف شرط کرده باشد لازم باشد
و اگر بدستوری وی بسفر برد نفقه سفر از ماکول و ملبوس

بروجه اقتصاد از مال مضاربت باشد و در حضر نفقه او از مال
مضاربت نباشد وگفته اند در سفر هم زیراکه ویرا از سود بهی
معلوم است بیشتر از آن نباشد و اگر شرط و اگر بنده بخرد
که بر خداوند مال آزاد شود بدستوری قراض منفسخ شود و اگر
بجمله مال خریده باشد زیراکه آن از مالی بیرون شد و اگر بی دستوری
خریده باشد بیع و شری باطل باشد زیراکه چیزی خریده است که بروی
تلف شود و از مالی بیرون شود بر عقب خریدن و اگر عامل کسی را خرد
که بروی آزاد شود قیمتش کنند اگر در وی سودی باشد بحساب
نصیب وی آزاد شود و از برای صاحب مال کارش فرمایند
همامضاربه عقدی جایزست هر یکی را از ایشان باشد که فسخ
کنند اگر خداوند مال پشیمان شود و پس از آن که عامل متاع
خریده باشد ویرا اجرا از متاع چیزی دیگر نباشد و عامل را اجرة
المثل بود و عامل امین است بروی ضمان نباشد الا بتعدی
و اگر بروی شرط ضمان کنند سود همه ویرا بود نه صاحب المال را
فصل فی الوکالت وکالت درست نباشد الا در چیزی که

مبلغ دو تومان

نیابت درو درست باشد بایجاب و قبول از کسی که مالک عقد آن باشد
و وکالت در نماز و روزه صحیح نباشد برای آنکه نیابت درو نرود
و از محجور علیه صحیح نباشد زیراکه وی از تصرف ممنوع است و نه از بنده
که ویرا در تجارت دستوری داده باشند زیراکه دستوری
در تجارت دستوری نباشد در وکالت و مسلمان را روا نباشد
که وکیل زنی کافره باشند تا ویرا بکافری دهند و نه کافر را که وکیل
زنی مسلمان باشد تا ویرا بمسلمان دهد زیراکه ایشان مالک
آن نباشند از برای خود و وکالت مطلق باشد همه چیز را فرا گیرد
الا اقرار بانچه حد یا تادیبی واجب کند و مطلق وکالت در بیع
اقتضا آن کند که بثمن المثل فروشد و بنقد و اگر وکیل در خصومت
اقرار کند که موکل وی حق قبض کرده است لازم نباشد برای
آنکه وی وکیلست در خصومت نه در اقرار و چون وکیل چیزی بخرد
آن چیز در حال ملک موکل شود و از برای اینست که اگر وکیل کسی را
بخرد که بروی آزاد شود آزاد نشود و اگر ملک وی بودی آزاد شدی
و وکالت عقدی جایزست هر یکی را فسخ باشد و اگر وکیل فسخ کند

خود را معزول کند منفسخ شود اگر موکل حاضر باشد و اگر غایب و چون
موکل خواهد که فسخ کند اگر امکان دارد اعلام وکیل باید کرد و اگر نه
گواه برگیرد و اگر ویرا معزول کند و گواه برنگیرد معزول نشود
و هر تصرف که کرده باشد نافذ بود تا آنکه اعلام کند و وکالت
بمرگ موکل منفسخ گردد فصل فی الاقرار اقرار صحیح نباشد
الا از مکلف که او را حجر نکرده باشند از برای سفاهت یا از
برای رقیت یعنی اقرار کننده باید که مکلف بود و محجور علیه و بنده
نباشد و اقرار محجور علیه للسفه قبول کنند در هر چه واجب گرداند
حقی را بر تن وی چون قصاص و غیر آن و اقرار بنده بر خواجه قبول
نکنند بانچه حقی در مال واجب کند بلکه لازم بود ویرا چون آزاد شود
اما اگر مأذون باشد در تجارت اقرار وی قبول کنند در آنچه تعلق
بتجارت داشته باشد خاص و قبول نکنند در آنچه واجب گرداند
حقی بر تن وی زیراکه در این اقرار اتلاف مال خواجه و بیست
و اقرار محجور علیه از برای افلاس نشنوند و اقرار بر خود مر وارث را
و غیر وارث را قبول کنند لقوله تعالی کونوا قوامین شهدا

با

بالقسط ولو علی انفسکم کفت گواهان بعدل باشید مر خدای را
و اگر چه بر نفس شما باشد گواهی و گواهی بر نفس اقرارست و اقرار
مبهم صحیح بود و رجوع در تفسیرش با مقر باشد بهر چه تفسیر کند
از آنچه اسم مال بر آن افتد قبول کنند و اگر تفسیر نکنند مقر له را
بانچه گوید سوگند دهند و از وی بستانند و همچنین بود و اگر گوید
ویرا بر من مالی عظیم است از برای آنکه دلیلی نیست بر مقدار معین
و اصل برائت ذمه است و احتمال آن دارد که مراد باین عظیم
آن بود که مظلمه آن نزد خدای تعالی عظیم است و در وقت
ضرورت بزرگست اگر گوید ویرا بر من بسیارست [illegible]
تفسیر کنند و چون گوید بر من هزار و درمی است درمی لازم باشد
و در تفسیر هزار رجوع با وی کنند و درم تفسیر هزار نباشد و همچنین
بود اگر گوید الف و درهمان هزار و دو درم و اگر گوید الف و ثلثة دراهم
هزار و سه درم ظاهر آنست که همه درم باشد از برای آنکه آنچه بعد از
هزارست تفسیر ویست و اصل آنست که گفته شد از احتمال هزار
مر درم را و غیر درم را اگر گوید ویرا بر من ده درم است الا دو درم

اقرار بهشت درم باشد برای انکه معنی اینست که الا دو درم از
ده درم اگر گوید او را بر من درمی است نه که دو درم دو درم لازم باشد
واگر گوید او را بر من دو درم است نه که یک درم اقرار اول ثابت
باشد نه دوم زیراکه دوم رجوعست از اقرار و رجوع از اقرار قبول
نکنند و اگر گوید او را بر من درمی است نه که دیناری هر دو لازم باشد
بهمان دلیل که گفته شد واگر اقرار آرد بچیزی انگه گوید که تلف شد
قبول کنند زیراکه تکذیب نفس خود نکرده است واگر دعوی تلف
در وقت اقرار باشد قبول نکنند برای انکه تکذیب نفس خود میکند
اگر گوید او راست از میراث من از پدر من هزار دینار و دو درم
اقرار نباشد از برای انکه اضافت میراث با خود کرد اگر گوید از
میراث پدر من هزار دینار اقرار باشد بدین در ترکه پدرش

فصل فی العاریه

عاریتی که مضمون باشد زر است و نقره و انچه جز ازین است
اگر شرط کنند مضمون باشد و اگر نکنند بتعدی ضمان لازم باشد
اگر عاریت دهنده و عاریت گیرنده با یکدیگر خلاف کنند
و بینه نباشد سوگند بر مستعیر باشد اگر دراز گوشی بعاریت گیرد

تا باری بوزنی معین روی نهد اگر بیشتر از انکه گفته باشد
بار کند ضامن باشد و همچنین بود اگر از موضعی معین که تعیین
کرده باشند بگذراند و اگرچه با همان موضع آرد و اگر زمینی
بعاریت گرفت تا درخت نشاند زراعت کند روا باشد
برای انکه ضرر وی کمترست و بعکس روا نباشد زیراکه ضرر وی
بیشترست و همچنین اگر دستوری در گندم دهد از زن و گاورس
نتواند کشتن از برای انکه ضرر وی بیشترست اما جو تواند کشت
زیراکه ضرر وی کمترست و اگر خواهد که انچه نشانده باشد در زمین
عاریتی برکند تواند زیراکه آن عین مال وست و اگر معیر وی را
مطالبه کند بر کشیدن انچه نشانده باشد در زمین او بشرط
دانکه ضمان ارش نقصان نکنند بران و اگر بی ضمان
مطالبه کند اجابتش نکنند زیراکه برین دلیلی نیست و رسول
صلی الله علیه وسلم گفته است مَنْ بَنَى فِي رِبَاعِ قَوْمٍ بِإِذْنِهِمْ فَلَهُ
قِيمَتُهُ هر که در منزل قومی بنا کند قیمت آن بروی لازم باشد

فصل فی الغصب

هر که چیزی غصب کند رد واجب باشد که آن را

رد کند و اگر تلف شده باشد مثل وی رد باید کردن لقوله تعالی
فَمَنِ اعْتَدَىٰ عَلَيْكُمْ فَاعْتَدُوا عَلَيْهِ بِمِثْلِ مَا اعْتَدَىٰ عَلَيْكُمْ زیراکه چون
مثل آن گیرد وفی حق خود گرفته باشد و اگر مثلش نباشد قیمتش
باشد و اگر قبض نکند تا انکه قیمتش مختلف شود بروی بود قیمت
آن در وقت قبض کردن و اگر وی را مثل نباشد و آن آن بود
که قیمت اجزای متساوی نباشد چون جامه و چوب و آهن و غیر آن
واجب بود بر بعینه از او رد کردن و اگر متعذر باشد قیمتش رد
باید کردن و غاصب ضامن باشد انچه فایت شود از زیاده
قیمت مغصوب بغایت شدن انکه حادث شده باشد در و
نه بفعل غاصب چون فربهی و تعلم صنعت زیراکه در ملک مغصوب
منه حاصل شده است اما زیادتی قیمت را ضامن نباشد
زیراکه اصل را رد کرده است و اگر رد نکند تا که هلاک شود ضامن
بیشترین قیمت وی باشد از زمان غصب کردن تا زمان تلف
واگر جامه را رنگ کرده باشند و قیمت او زیاده گشته
شریک مغصوب منه باشد بمقدار زیادت برای انکه عین مال اوست

واگر نقره را بدرم زند یا ریسمان را بباقد در زیادتی قیمتش شریک
نباشد زیراکه آن اثر فعل اوست نه عین مال او و واجب نکنند
خداوندش را بر گرفتن قیمت زیراکه ان ملک مغصوب منه است
تغییر از ملک او زایل نگردد و رسول صلی الله علیه وسلم گفته است
عَلَى الْيَدِ مَا أَخَذَتْ حَتَّى تُؤَدِّيَهُ بر دست گیرنده باشد انچه گرفته باشد
تا انکه از ادا کند اگر گندم یا جز آن غصب کند و بکارد از آن
خداوندش باشد یعنی ان دلیل که گفته شد و گفته اند که زرع
غاصب را باشد و بر وی قیمت آن بود زیراکه عین غصب تلف
شده است و مذهب قول اول است و هر منفعت که بعقد
اجارت مالک آن شود چون منفعت سرا و چهارپای ضامن
آن باشد و اگر چهارپای بسته را بگشاید و چهارپای برمد
و برود ضامن باشد اگر بجای باز گذاشته بود و انچه در ان
باشد بماند تا انکه باد یا زلزله یا غیر آن وی را بیندازد ضامن
نباشد زیراکه اینجا مباشره و سبب از غیر وی حاصل شده است
اگر بنده غصب کرد و بنده بگریخت و بود قیمت و اگر خداوندش

ویرا بگیرد مالک وی باشد و غاصب مالک وی نباشد و اگر بنده باز
آید قیمت او با غاصب دهد زیرا که قیمت عوض بنده نبود برو جمع
فصل فی الودیعه مرد مختارست در قبول کردن ودیعت و قبول
نکردن و این اولیترست اگر بر ودیعت نهنده که مودع است
ضرری نباشد و چون قبول کرد ضامن آن نباشد الا بتعدی
زیرا که وی امین است و اگر در وی تصرف کند یا مهرش
بشکند یا سرش بگشاید ضامن باشد زیرا که تعدی کرده است
و همچنین بود اگر بامانت بغیری دهد یا با خود بسفر برد بی
ضرورتی یا باقرار از ظالمی را که خواهد که آنرا ببرد بی آنکه بر
نفس خود ترسد و روا بود ویرا انکار کردن و سوگند خوردن
که نزدیک وی هیچ ودیعت نیست و در سوگند توریه یاد کند
تا بجه از دروغ سلامت یابد و توریه آن بود که در سوگند خوردن
نیت غیر صاحبش کند و چون تعدی کرد ضمان از وزایل نشود
الا بانکه اورا با خداوندش دهد یا بوکیلش تا ذمه ویرا
از ضمان بری گرداند و چون داند که ودیعت از آن وی نیست

و غصب است روا نباشد باوی دادن باختیار با خداوندش
باید داد اگر ویرا شناسد و اگر نه پیش امام عادل برد و اگر نه
خود نگهدارد تا زنده باشد و بعد از وفات خود بامینی دهد
تا بخداوندش یا وارثانش دهد فصل فی الاجارة
صحت اجارت محتاج شرطهاست از جمله آن ثبوت ولایت است
متعاقدین را که موجر و مستاجرند اجارت دهنده و اجارت
گیرنده و آنکه معقود علیه از جانبین معلوم باشد یعنی آنچه باجارت
میدهد و مال اجارت باید که معلوم باشد و باید که بر تسلیم آن
قادر باشد و از وی انتفاع توان که اگر زمینی باجارت دهد
در وقتی که زراعت فایت شود برفتن آن وقت و آب
در آن زمین ایستاده باشد در آن وقت و زایل نشود
اجارت باطل باشد زیرا که انتفاعش متعذرست و باید که
منفعت مباح بود که اگر مثلا جایگاهی باجارت دهد تا در آن
خمر کنند روا نباشد و اگر مسکن باشد مدتش معین باید شد
و اگر چهارپای باشد مسافت تعیین باید کرد و چون عقد

اجارت صحیح شد موجر مستحق اجرة شود در حالی که شرط اجل کنند
و مستاجر بنفس عقد مالک منفعت گردد تا اگر دراز گوشی
بکرا گیرد تا برنشیند و بجایی معین برد و دراز گوش بستاند
و در مدت که توان رفتن بانجا نرود اجرة بر او لازم شود
زیرا که استیفای حق خود نکرد و ضایع گردانید و این حق موجر را
اسقاط نکند و مستاجر را روا بود که آنرا بغیری دهد بزیاده و
نقصان الا که شرط کرده باشد که بکسی دیگر ندهد و اجارت عقدی
لازم است از هر دو جانب منفسخ نشود الا بحصول عیبی از قبل مستاجر
چنانکه مفلس شود باجرة آنکه موجر مالک فسخ گردد یا مسکن خراب
شود و این اجارت بمرگ موجر و مستاجر منفسخ گردد و گفته اند
بمرگ هیچ یکی از ایشان منفسخ نگردد و ورثه ایشان قایم مقام
ایشان باشند چنانکه در حقهای دیگر و اجارت به بیع باطل
نشود و اگر مشتری بآن عالم نبوده باشد اختیارش باشد
در رد و اگر عالم بوده باشد صبر کند تا مدت اجارت بگذرد
و اگر مستاجر تعدی کند از آنچه بر آن اتفاق کرده باشند

ضامن نقصان و زیاده اجرة و ضمان از وزایل نشود
تا که بخداوندش تسلیم کند و مزدور ضامن باشد آنچه از
که ویرا در آن اجارت کرده باشند و نقصانش را
چون بتقصیر وی باشد و ضامن نقصان صنعت و اجرة کیال
و وزان بر بایع باشد زیرا که تسلیم آنچه فروخته است معلوم المقدار
بروی واجبست و اجر وزان ثمن بر مشتری و اجرة رد کردن
گم شده از حیوانات بر جبت آنست که خداوندش بدهد و اگر
زمینی باجارت گرفت از برای زراعت مطلق هر چه خواهد بکارد
زیرا که اصل جوازست و اگر اجارت کرد تا زراعت کند و درخت
نشاند و مقدار هر یک معین نکرد صحیح نباشد زیرا که مجهولست
و ضرر در و مختلف فصل فی المزارعه والمساقات
مزارعت در زمین باشد و مساقات در خرماستان و رز
و غیر آن بنیمه ان غله یا بیک و کم و بیش زیرا که اصل
جوازست و روایت کرده اند که رسول صلی الله علیه و سلم
معامله کرد با اهل خیبر به نیمه آنچه حاصل شود از میوه و کشت

اما آنچه روایت کرده اند که رسول صلی الله علیه وسلم نهی کرده است
از مخابره و مجابره مزارعت محمولست بر اجارت زمین
به بعضی از آنچه از آن زمین بیرون آید و تصرف عامل بر حسب آن باشد
که بران عقد کرده باشند اگر مطلق باشد روا بود که بکسی دیگر دهد
وآنچه خواهد میکارد و اگر معین باشد خلاف نکند آن کرد و اگر بر روی
معین بود که از آن زمین بر آید نوی وی باطل باشد برای آنکه شرط
صحت این آنست که او را جزوی باشد از آنچه بیرون آید و نشاید
که بیش از آن حاصل نشود که معین کرده باشد خداوند زمین را هیچ
نماند و اگر آنچه بر عامل باشد در حال عقد شرط کند که بر خداوند مال
باشد چون کشش درخت خرما و جویها راست کردن و میوه
نگاه داشتن یا آنچه بر خداوند مال باشد بر عامل شرط کند چون
دیوار کردن و جوی کردن را ابتدا صحیح باشد لدلالة الاصل
و چون نصیب هر یکی از عامل و خداوند زمین بنصاب رسید
زکوة بر هر یکی از ایشان واجب باشد و گفته اند بر عامل واجب نیست
زیرا که آنچه میگیرد بمنزله اجرة است و در اجرة زکوة نیست

زکوة بر خداوند تخم و زمین است و اگر تخم از عامل باشد زکوة بر وی باشد
زیرا که آنچه خداوند زمین میگیرد چون اجرة زمین وی است
و مذهب قول اولیست و طریقه احتیاط دلیلست بران
فصل فی احیاء الموات موات زمین مرده باشد
از زمینها که آنرا خداوند معین نباشد و این حق امام است هیچکس را
روا نباشد که دران تصرف کند مگر بدستوری امام لقوله صلی الله
علیه وسلم لیس لاحدکم الا ما طابت به نفس امامه هر که
زمینی احیا کند بدستوری خداوندش وی سزاوارتر باشد
بتصرف کردن دران از غیر وی الا وقتی که بعمارت قیام نکند
وآنچه غیری قبول کند وی نکند لقوله صلی الله علیه وسلم
من احیی ارضا میتة فهی له و من احاط حائطا علی ارض
فهی له یعنی هر که زمینی مرده زنده کند آن زمین وی راست
و هر که حایطی بر زمینی نهد آن زمین وی را باشد یعنی وی
بتصرف دران اولیترست زیرا که رقبهٔ زمین را مالک نشوند
و روا نباشد حمی رسول را تغیر کردن زیرا که فعل رسول صلی الله علیه

حجت است و آن گیاه زاری باشد که رسول از آن اختیار کرده است
و امام را نیز باشد که گیاه زاری را حمایت کند از برای خود
و اسبان غازیان و کسی را بروی اعتراضی نباشد زیرا که فعل وی
حجت است چون فعل رسول صلی الله علیه وسلم نزدیک این طایفه
روایت کرده اند که رسول صلی الله علیه وسلم گفت لا حمی الا لله
و لرسوله و لائمة المسلمین و آب مباح را مالک شوند تا که بنای
برکه نهند یا جوی باز کنند یا کاریز روان کنند و کسی که چاهی کند
آب آن وی را باشد و اگر در بادیه باشد آنچه زاید باشد از وی
و از چهار پایان او بکسی دهد که با و در گیاه زار بچراند و رسول
صلی الله علیه وسلم گفته است من منع فضل مائه لیمنع به الکلاء
منعه الله فضل رحمته یوم القیمة هر که فضله آب خود را منع کند
تا بسبب آن از گیاه زار منع کند خدای تعالی فضل رحمت خود را
از وی منع کند روز قیامت و میان چاهی که جایی فرو خوابانیدن
اشتر باشد تا جایی دیگر که ازین جنس باشد باید که چهل ارش باشد
و میان جایی که باشتر آب کشند تا دیگری شصت ارش

و از چاه چشمه تا دیگری در زمین سخت پانصد ارش و در زمین
نرم هزار ارش باید و اگر کسی در پهلوی چاه وی چاهی کند که آن
نه در ملک وی باشد منعش تواند کرد و اما در ملک وی نتواند زیرا
که تصرف در ملک خود میکند کس وی را مانع نتواند شد و هر کس که
برود خانه نزدیک تر بود دوی بآب آن اولیتر بود و آب را نگاه
دارد از برای درخت خرما تا که آب باول ساق رسد و از برای
کشت تا بدوال نعلین انگاه رها کند بکسی که بوی نزدیکتر باشد
و رسول صلی الله علیه وسلم باین حکم کرده است فصل
فی الوقف شرایط صحت وقف آنست که واقف باید که
مختار باشد و مالک آنکه به تبرع کاری تواند کرد و آنکه بلفظ
صریح وقف بگوید و قصد او بدان تقرب بخدا باشد و از
الفاظ صریح او اینست که گوید وقفت و حبست و سبلت
وقف کردم و محبوس گردانیدم و سبیل کردم و غیر این
الفاظ را جز بدلیل بر وقف حمل نتوان کرد و گفته اند لفظ صریح
جز وقفت نیست و باید که موقوف علیه معلوم باشد و بر تسلیم

قادر باشد و انتفاع گرفتن از وی با بقاء عین وی صحیح بود اگر منقول
باشد و غیر منقول و مقسوم باشد یا غیر مقسوم اما دلیل صحت وقف
منقول خبر ام معقل است و اجماع طایفه و آن اینست که گفت یا رسول الله
ابو معقل ناقه خود را در راه خدا نهاده است و من میخواهم که حج کنم
بر وی گفت بنشین رسول صلی الله علیه و سلم گفت بر نشین فان الحج والعمرة
فی سبیل الله و اما مشاع یعنی قسمت ناکرده را دلیل آنست که
رسول صلی الله علیه و سلم عمر را گفت در سهام خیبر حَبِّسِ الأصلَ و
سَبِّلِ الثمرة اصل را حبس کن و میوه را سبیل کن و در ین وقت
رسول صلی الله علیه و سلم خیبر را قسمت نکرده بود و اما سهام را راست
کرده بود و معلوم شده سهم هر یکی و باید که موقوف علیه واقف نباشد
زیرا که بخود بخدای تقرب نتوان کرد و دیگر آنکه وقف تملیک منفعت است
و او خود مالک است و اگر بر مسلمانان وقف کند گفته اند که وی
داخل باشد زیرا که اصل اباحت است و گفته اند که نباشد زیرا که
همچنان بود که بخود وقف کرده و این جایز نیست و باید که بموقوف
علیه تقرب صحیح بود بخدای پس وقف بر عباد تکاه کفار [illegible]

روا نباشد و بر کافران و باید که مالک وقف تواند شد در حال وقف
پس اگر بر اولاد خویش وقف کند و ویرا فرزند نباشد درست
نباشد و اگر یکی موجود باشد درست باشد و دیگران که موجود شوند
بر وجه تبع داخل باشند و بر حمل پیش از وضع وقف درست نباشد
و نه بر بنده زیرا که ایشان مالک منفعت نتوانند بود و بر مساجد و پلها
وقف صحیح است زیرا که از مصالح مسلمانانست و باید که موقوف
معین باشد و قبض موقوف علیه شرطست در لزوم و چون
شرایط وقف تمام شد ملک از واقف زایل شد رجوع نتواند کرد
و تبدیل برای آنکه تصرف وی منقطع شد از رقبه و منفعت آن
و معنی زوال ملک اینست و ما موقوف علیه نقل کند زیرا که مالک
تصرف در ان اوست و قبض منافع او راست و معنی ملک اینست
و آنکه واقف آنرا نتواند فروخت دلالت کند برای آنکه او مالک
نیست چنانکه راهن نتواند که مرهون را فروشد و اگر چه مالک است
و اگر خراب شود که از ان هیچ نفعی نباشد و از خرابی آن ترسد
و ارباب آنرا احتیاج سخت باشد روا باشد که بفروشند زیرا که

غرض واقف انتفاع ایشانست و چون منفعت ایشان جز ازین وجه نباشد
روا باشد فروختن آن و اگر وقف کند بر اولاد خویش اولاد
اولاد خویش و دختر زادگان داخل باشند زیرا که اسم ولد
بر ایشان لغةً و شرعاً واقعست و اجماع مسلمانانست که عیسی علیه السلام
از فرزندان آدم است و رسول صلی الله علیه و سلم حسن و حسین را
علیهما الصلوة والسلام فرزند خود خوانده است که الحسن والحسین
ابنای هذان امامان قاما او قعدا و اگر بر عترة خود وقف کند
فرزندان او باشند و اگر بر عشیره وقف کند روایت کرده اند که
که ایشان نزدیکترین قوم وی باشند از نسب و اگر بر قوم خویش
وقف کند بر جمله اهل لغت وی باشد از مردان نه زنان و اگر بر
همسایگان وقف کند مطلقا بر آنها باشد که نزدیک سرای وی
باشند از جمله جوانب تا چهل ارش و هر وقت که رسم مصلحت
باطل شود یا ارباب آن منقرض شوند از او در وجوه بر صرف
کنند و روایت کنند که با ورثه واقف رجوع کنند اول باحتیاط نزدیکتر

فصل فی الهبة هبه صحیح محتاج ایجاب و قبولست رجوع در وی

جایز نباشد چون عین مستهلک باشد یا عوض گرفته باشد
یا بخویشان خود داده باشد و وی یا ولی وی آنرا قبض کرده باشد
یکسان بود درین اگر قصد با آن وجه الله بوده باشد و اگر قبض
کرده باشد و قصد با آن وجه الله بوده باشد و موهوب له از اجله
باشد که صحیح بود هبه وی تقرب کردن بخدای چون چنین بود
رجوع نتواند کردن و آنچه غیر اینست که ذکر کرده شد رجوع در وی روا باشد
اما آنچه روایت کرده اند که رسول صلی الله علیه و سلم گفته است
الراجع فی هبته کالکلب الراجع فی قیئه یعنی آنکس که بخشیده را باز
ستاند همچون سگی باشد که آنچه قی کند از آن بخورد مراد باین آنست که
زشت باشد چنانکه خوردن قی نه تحریم زیرا که سگ را چیزی حرام نیست
هبه در رنجوری که در آن رنجوری متوفی شود از اصل مال باشد نه از ثلث
زیرا که هبه چون وصیت نیست از آنجا که حکم هبه منجز باشد در حال حیوة
و حکم وصیت موقوف باشد تا بعد از وفات و اگر هبه را بی آنکه
واهب قبض کند صحیح نباشد و اگر ببخشد چیزی بکسی که آن چیز در ذمه
وی باشد ابرا بود و رقبی آن بود که گوید ارقبتک هذا الدار

بمدة حیوتک او بمدة حیوتی این برای را نبود اوم و مالک رقبه
آن گرداند یعنی ترا بمدة زندگانی من یا بمدة زندگانی تو و عمری
آن بود که گوید اعمرتک و رجوع درین جایز نبود و چون مالک از
بمرگ خویش باز نبود و آن ساکن برای بمیرد وارثان وی را باشد تا آنکه
وی بمیرد دور و انبود که در ان برای نشاند چراز پدر خویش و اهل خویش
مگر به دستوری خداوندش **فصل** فی اللقطة هر که اشتری گم شده
یابد روا نبود وی را گرفتن زیرا که از رسول صلی الله علیه وسلم سوال کردند
مالک ولها معها حذاؤها وسقاؤها ترا با وی چه کار است
سوالی وی نعلین اوست و در وی مشک آب اوست و مکروه بود
برگرفتن هر چه جز این است و چون برگیرد و قیمت او کم از درمی باشد
ضامن نباشد و تعریف آن بر وی واجب نباشد و همچنین هر چه از
فساد وی ترسند بسبب تعریف کردن چون طعام و غیر آن
و هر چه جز این بود بر وی تعریف کردن مدت یکسال تمام در بازارها
و بر در مسجدها و چون یکسال تعریف کرده باشند مخیر باشد میان
آنکه نگاه دارد یا بصدقه دهد از او ضامن باشد اگر خداوندش

بان راضی نشود و میان آنکه مالک شود و در وی تصرف کند و در بود
ضمان آن مگر که در حرم یافته باشد که آنکه وی را نباشد که از ان ملک
گیرد و لازم بود وی را ضمان آن اگر بصدقه بدهد زیرا که از رسول
صلی الله علیه وسلم سوال کردند از لقطه گفت اعرف عفاصها
ووکاءها ثم عرّف سنة فان جاء صاحبها والا فاستمتع
بها یعنی بند او را و سر بند او را بشناس آنگه یکسال تعریفش کن
اگر خداوندش آمد بوی ده و اگر نیامد از ان تمتع گیر و حکم
بلقطه کسی که وی را حج کرده باشند تعلق بولی وی دارد و از ان
بنده بخواجه وی و اگر کودکی را یابد آزاد بود و چون بتبرعا آن
برگرفته باشد نفقه وی با وی رجوع نتواند کردن چون بالغ شود
و توانگر گردد و اگر بضرورت بروی نفقه کرد و کسی را نیافت که وی را
یاری کند روا بود که با وی رجوع کند **فصل** فی الوصیة
رسول صلی الله علیه وسلم گفته است من مات بغیر وصیة فقد مات
میتة جاهلیة هر کز بی وصیت بمیرد مردن وی چون مردن اهل
جاهلیت باشد یعنی کسانی که پیش از آمدن پیغمبر بوده باشند

وکیف لا ینبغی لامرء مسلم ان یبیت لیلة الا ووصیته تحت
رأسه یعنی نشود از هیچ مردی مسلمان که بخسبد شبی الا که
وصیت او در زیر بالین او باشد آنچه واجبست ابتدا کردنست
باقرار کردن رسیل جمله بانچه خدای تعالی دانستن و عمل کردن
بانچه واجب کرداینده است آنکه وصیت کردن دیگرانرا بانکه دست
در ان زنند و تقوی و پرهیزکاری و ملازم طاعت خدای بودن
و از معصیت دوری نمودن آنکه تعیین کند آنچه باشد از شستن
و کفن کردن و دفن کردن وی آنکه بگذاردن آنچه واجب باشد بر ذمه
وی از حقوق دینی یا دنیاوی و اگر ان وصیت مطلق باشد از اصل
ترکه بیرون کنند و اگر بر وی هیچ حقی نباشد مستحب است که وصیت کند
که جزوی از ثلث مالش در خیر و زیارات تصرف کنند و جزوی
با آنان که میراث وی بایشان نرسد از خویشان و از شرایط
صحت وصیت ایجابست از موصی که وصیت کننده است و قبول
از وصی و آنکه آزاد باشد و مسلمان و عاقل و بالغ و عادل و بینا
بقیام کردن بانچه با وی گذاشته باشد اگر مرد باشد یا زن

و روا بود موصی را رجوع کردن در وصیت و از ان بگرداندن
که گفته باشد و وصی دیگر کردن مادام تا زنده باشد و روا نباشد
وصی را قبول ناکردن چون بوی رسد که وی را وصی کرد و بموصی
نرسد که وصی قبول نکرده و موصی مرده باشد روا نباشد
وی را که قیام نکند بانچه وی را فرموده باشد بدان قیام کند
حاکم شرع را بود که امینی نصب کند تا وی را یاری کند و معزولش
نکند و وصیت کند و وصیت سنت از ثلث مال باشد
و زیاده بر ثلث باطل باشد بی خلاف و وصیت مر وارث را
در مرض صحیح باشد اگر در ان مرض بمیرد و اگر نیز دلیلش اجماع
این طایفه است و قوله تعالی کتب علیکم اذا حضر احدکم الموت
ان ترک خیرا الوصیة للوالدین والاقربین بالمعروف یعنی
نوشته شده بر شما چون مرگ حاضر باشد اگر مالی بگذارد
وصیت کردن مر مادر را و پدر را و خویشان نزدیک را
و این نصی ظاهر است و ممکن نیست دعوی نسخ کردن این آیه
بآیه میراث برای آنکه میان این دو آیه هیچ تنافی نیست و آنچه

روایت کرده اند که رسول صلی الله علیه وسلم گفت لا وصیة لوارث
وارث را وصیت نیست خبر واحدست موجب علم و عمل نیست
و مخالف ظاهر قرآنست و عمل نتوان کرد و تخصیص کردن بخبر آحاد
کافر محتاج دلیلست و دلیلی نیست که دلالت کند برین و وصیت
مر فرزندی را که در شکم بود صحیحست اگر مرده بر زمین آید وارثان
وصیت کننده را باشد آنچه وی را وصیت کرده باشد اگر وصیت
بسهم از مال خود کرده باشد سدس باشد و اگر وصیت بجزوی باشد
سبع بود از اما پسر معاویه روایت کرده اند که سهم در لغت
شش یکست و از عبد الله مسعود روایتست که مردی وصیت کرد
بسهمی از مال خویش رسول صلی الله علیه وسلم شش یک از مال
وی بوی داد و چون ثلث مال خود را در سبیل الله وصیت کند
آنرا در جمله مصالح مسلمانان صرف کنند **فصل در باب الفرایض**
رسول صلی الله علیه وسلم گفت تعلموا الفرایض وعلموها الناس فانها
نصف العلم وانها اول علم ینسی فرایض بیاموزید و بمردمان
آموزید که او نیمی از علمست و اول علمیست که از فراموش کنند

بدانکه استحقاق میراث بدو چیزست بسبب است و نسب سبب
دو چیزست زوجیت است و ولا و ولا سه گونه است ولای
عتقست و ولای ضمان جریره و ولای امامت و سه چیزست که از
میراث منع کند کفرست آنکه کافر وارث باشد و آنکه بنده باشد
و آنکه آنرا که از وی میراث بگیرند بعمد و ظلم کشته باشند **فصل**
مقادیر سهام شش است نصف و ربع و ثمن و ثلثان و ثلث و سدس
نصف نصیب شوهرست با عدم فرزند و فرزند فرزند و نصیب یک
دخترست چون با وی کسی دیگر نباشد از فرزندان و نصیب یک خواهر
پدری و مادری و نصیب یک خواهر پدری چون پدری و مادری نباشد
و ربع نصیب شوهرست با وجود فرزند و فرزند فرزند و نصیب زنست
با عدم فرزند و فرزند فرزند و ثمن نصیب زنست با وجود فرزند و
فرزند فرزند و ثلثان نصیب دو دخترست و زیادت و دو
خواهر و زیاده پدری و مادری یا پدری چون پدری و مادری نباشد
و ثلث نصیب مادرست با عدم فرزند و فرزند فرزند و عدم
کسی که وی را حجب کند از برادران و نصیب دو کس است و زیاده

از کلاله مادری و سدس سهم پدرست با وجود فرزند و فرزند فرزند
و نصیب مادرست با وجود ایشان و با وجود کسی که وی را حجب کند
از برادران و سهم یکی از برادران و جدات مادری **فصل**
واجب بود که پدر و مادر و فرزند را در میراث مقدم دارد و با ایشان
هیچکس میراث نگیرد الا شوهر و زن و حکم فرزند فرزند و اگرچه نازل
باشد حکم پدران و مادران ایشان باشد و هر که نزدیکتر باشد
میت دورتر را منع کند و اگرچه قریب دختر و بعید پسر باشد
پس اگر ایشان نباشند میراث برادر و خواهر و جد و جده را
باشد با ایشان و با یکی از ایشان هیچکس میراث نگیرد الا شوهر
و زن و حکم برادرزادگان و خواهرزادگان حکم برادران و خواهران
باشد در استحقاق و شرکت با جداد پس اگر ایشان نباشند
میراث عم و عمه را و خال و خاله را باشد و حکم فرزندان ایشان
حکم پدران ایشان باشد الا در مشارکت با اعمام و اخوال و روایت
کرده اند که پسر عم پدری و مادری از عم پدری اولیترست و برین
مسئله اجماع این طایفه است و اگر ازینها هیچکس نباشد استحقاق

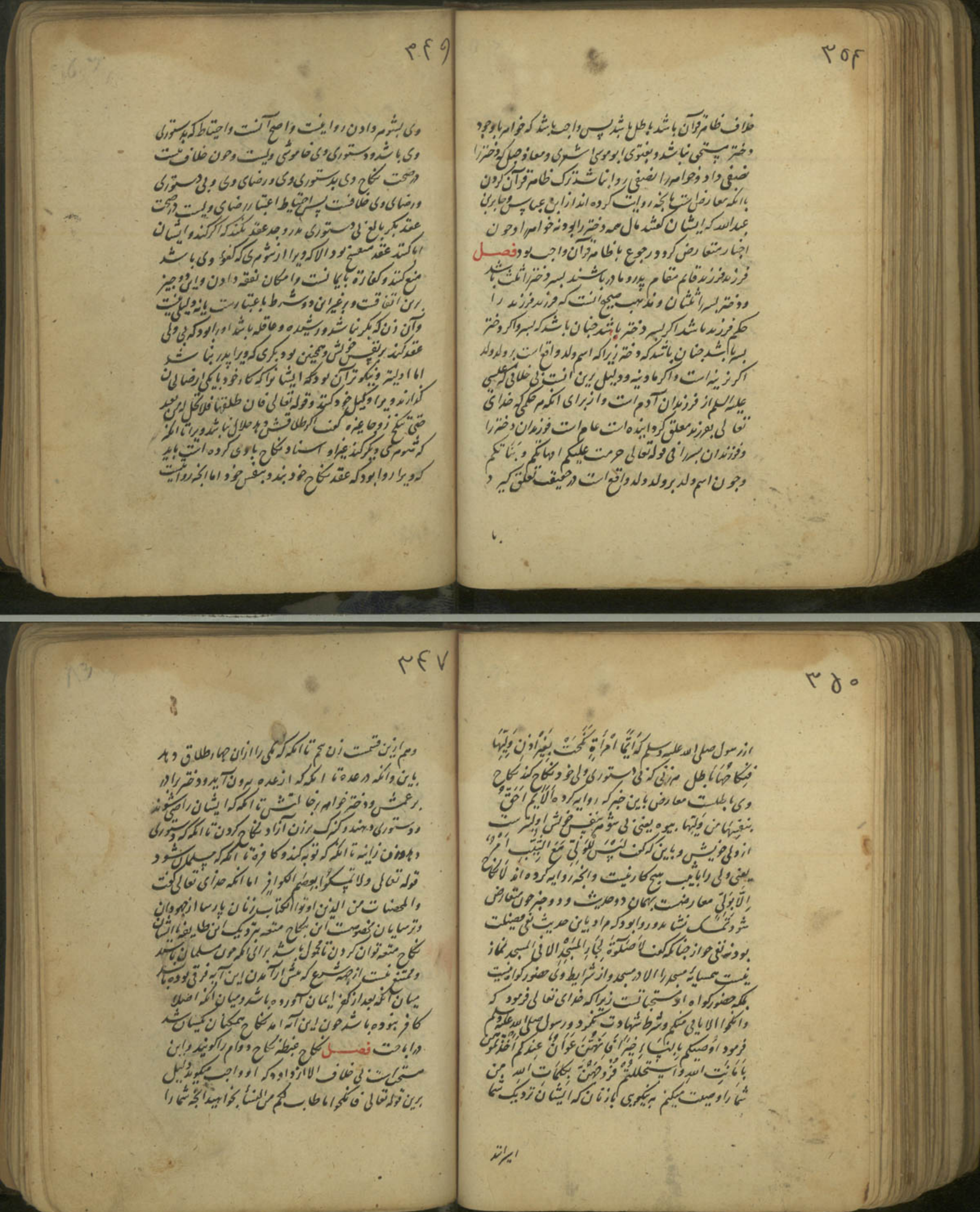
میراث کسی را بود که او را ولا باشد بعتق یا بضمان جریره و فرزندان
زینه معتق قایم مقام او باشند و اگر نباشند عصبه وی **فصل**
و چون پدر و مادر باشند تنها مادر را ثلث باشد و باقی پدر را
و اگر از ایشان یکی بیش نباشد مال همه وی را بود و اگر با ایشان
شوهر باشد یا زن مادر را ثلث باشد از اصل ترکه و باقی پس از آنکه
شوهر را یا زن را نصیب داده باشند پدر را باشد و دلیلش
بعد از اجماع قول خدای تعالی است فان لم یکن له ولد وورثه
ابواه فلامه الثلث اگر او را فرزند نباشد و مادر و پدر باشند
مادرش را ثلث باشد و این نص است و ایجاب ثلث مادر
مفهوم نباشد الا از اصل مال و حمل کردن آیه بر آنکه مادر را ثلث
با وجود پدر وقتی باشد که جز ایشان وارثی دیگر نباشد
ترک ظاهرست بی دلیل و آن پدر و مادر را تشبیه میکنند به پسر و دختر
بآنکه ایشان در یک درجه اند روا نباشد تفضیل زن بر مرد و قیاس اگرچه
روا نباشد بآن اثبات احکام شرع کردن دیگر آنکه خدای تعالی
صریح گفته است که پسر را دو چند دختر باشد فی قوله تعالی

للذکر مثل حظ الانثیین وصریح نگفته است پدر را در حال انفراد
از فرزند ثلثان است و دران صورت که مادر و پدر باشند
وارثی دیگر نباشد چنان افتاده است پس فرق ظاهر ست
درین دو صورت والله اعلم و مادر را حجب کنند از ثلث با سدس
دو برادر یا چهار خواهر یا برادری و دو خواهر پدری و مادری آزاد
مسلمان با وجود پدر لقوله تعالی فان کان له اخوة فلامه السدس
اگر وی را برادران نباشند مادرش را سدس باشد اگرچه ظاهر
آیه متناول برادران مادری را الا آنست که بدلیل از آن عدول
کرده شد و مادر و پدر را با وجود فرزند سدسان بود اگر فرزند پسر بود
آنچه بماند همه وی را بود و یک دختر را و اگر دختر باشد نیمی وی را بود
بفرض و باقی رد کنند بر وی و بر مادر و پدر لقوله تعالی واولوا الارحام
بعضهم اولی ببعض خویشان بعضی ببعضی اولیترند و چون دختر
و پدر و مادر بوی نزدیکترند اولی تر برحم و خویشی وی پس ایشان
سزاوارتر باشند بمیراث او از غیر ایشان و روایت کرده اند از سعد
که او گفت یا رسول الله مرا مال بسیارست و هیچکس نیست که از من

میراث گیرد الا دختر من چهار دانگ مال خود وصیت کنم و دو دانگ
دختر مرا باشد گفت نه گفت بر نیمی وصیت کنم گفت نه گفت
دو دانگ وصیت کنم و چهار دانگ دختر را باشد گفت دو دا
و دو دانگ بسیار باشد و این دلیلست بر آنکه دختر ثلثان که
چهار دانگ باشد بمیراث میگیرد و اگر دختر تنها باشد نیمی بفرض
گیرد و باقی برحم همچنانکه چون شخصی را دو سبب باشد بهر دو سبب
میراث گیرد چون پسر عم که شوهر باشد و با وی هیچ وارثی نباشد
نیمی بشوهری گیرد و نیمی بقرابت **فصل** و اگر با پدر و مادر دو دختر
باشد و زیاده چهار دانگ دختران را باشد و پدر و مادر را
هر یکی دانگی و اگر پدر باشد یا مادر دانگی بوی دهند و باقی بر همه
رد کنند بحساب سهام ایشان و با وجود برادران رد بر برادران
باشد و بر دختران و اگر با ایشان زن باشد یا شوهر نقصان
بر دختر باشد و بر دختران نه بر پدر و مادر و دلیل برین که اینجا
نقصان بر دختران است اجماع این طایفه است و دلیلی نیست
بر نقصان سهام دیگران پس واجب باشد که سهام دیگران

بر اصل که ظاهر قرآن اقتضا میکند باقی باشد دیگر آنکه در شدن
نقصان بر جمله خداوندان سهام تخصیص ظواهر آیات بسیارست
از قرآن و عدول از حقیقت بمجاز و در شدن نقصان در بعضی
رجوعست از یک ظاهر پس این اولیتر بود و دعوی ایشان بر
امیرالمؤمنین علیه الصلوة والسلام که بعول گفته است و روایت
میکنند که وی گفته است چون از وی سوال کردند از دو دختر و زن
و پدر و مادر وی جواب داد بی اندیشه گفت صار ثمنها تسعا
هشت یک زن نه یک گشت این دعوی صحیح نیست زیرا که
پسران وی و شیعه وی عالمتر باشند بمذهب وی و ایشان
از وی بخلاف این نقل کرده اند و عبد الله عباس بمذهب خود
در ابطال عول از وی گرفته است و عبد الله عباس گفته است مَن
شاءَ باهلتُه انّ الّذی احصی رمل عالج ما جعل فی مال نصفا
وثلثا وربعا هر که خواهد که من با وی مباهله کنم آن خدای که عدد
ریگ عالج داند در هیچ مالی نصف و ربع و ثلث نکرده و اگر درست
شود آنچه روایت کرده اند مراد آن باشد که ثمن او تسع گشت

نزدیک کسی که بعول گوید بر سبیل تهجین و مذمت و شاید مراد آن باشد
اصار ثمنها تسعا آیا ثمن تسع گشت بر سبیل انکار و حرف
استفهام را حذف کنند چنانکه شاعر گفت ثم قالوا تحبها قلت بهرا
ای اتحبها و چون فرزند یکی باشد مال همه وی را باشد
اگر دختر باشد نصفی بتسمیه و نصفی برد و دلیل برین آنست که
از پیش گفته آمد از آیه واولوا الارحام بعضهم اولی ببعض زیرا که
درین آیه ذکر کرده است بر آنکه سبب استحقاق میراث قرابتست
و نزدیکی خویشان بمیت و چون دختر نزدیکترست بمیت اولیتر باشد
بمیراث و مخالفان این طایفه خلاف این میکنند اگر شخصی متوفی شود
و دختری بگذارد و خواهری نصفی بدختر دهند و نصفی بخواهر
بفرض و خواهر بتعصیب و این خلاف ظاهر قرآنست زیرا که
خدای تعالی گفته است ان امرؤ هلک لیس له ولد وله اخت فلها نصف
ما ترک اگر مردی هلاک شود که وی را فرزند نباشد و او را خواهری باشد
خواهرش را بود نیمی از آنچه گذاشته بود در استحقاق خواهر عدم
فرزند شرط کرده است پس خواهر را استحقاق در آن با وجود دختر



خلاف ظاهر قرآن باشد باطل باشد پس واجب باشد که خواهر با وجود
دختر میراث نیابد و بفتوی ابو موسی اشعری و معاذ جبل که دختر را
نصفی داد و خواهر را نصفی روا نباشد ترک ظاهر قرآن کردن
با آنکه معارض است با آنچه روایت کرده اند از ابن عباس و جابر بن
عبدالله که ایشان گفتند مال همه دختر را بود نه خواهر را و چون
اخبار متعارض گرد و رجوع با ظاهر قرآن واجب بود **فصل**
فرزند فرزند قایم مقام پدر و مادر باشند پسر دختر را ثلث باشد
و دختر پسر را ثلثان و مذهب صحیح آنست که فرزند فرزند را
حکم فرزند باشد اگر پسر دختر باشد چنان باشد که پسر و اگر دختر
پسر باشد چنان باشد که دختر زیرا که اسم ولد واقع است بر ولد ولد
اگر نرینه است و اگر مادینه و دلیل برین آنست بی خلافی که عیسی
علیه السلام از فرزندان آدم است و از برای آنکه هر حکمی که خدای
تعالی بفرزند معلق گردانیده است عام است فرزندان دختر را
و فرزندان پسر را قوله تعالی حرمت علیکم امهاتکم و بناتکم
و چون اسم ولد بر ولد ولد واقع است در حقیقت تعلق گیرد

وی بشوهر دادن روایت و اصح آنست و احتیاط که بدستوری
وی باشد و دستوری وی خاموشی ویست و چون خلاف است
در صحت نکاح وی بی دستوری وی و رضای وی و بی دستوری
و رضای وی خلاف است پس احتیاط اعتبار رضای ویست در صحت
عقد بکر بالغ بی دستوری پدر و جد عقد نکند که اگر کنند و ایشان
اما کنند عقد منفسخ بود الا که ویرا از شوهری که کفو وی باشد
منع کنند و کفارت با یمانست و امکان نفقه دادن و این دو چیز
را نیز اتفاقست و بر غیر این دو شرط اعتبار است بایند دلیل ویست
و آن زن که بکر نباشد و رشیده و عاقله باشد او را بود که بی ولی
عقد کند بر نفس خویش و همچنین بود بکری که ویرا پدر نباشد
اما اولیتر و نیکوتر آن بود که ایشان را که کار خود بایکی از اولیاء
گذارند و ویرا وکیل خود کنند و قوله تعالی فان طلقها فلا تحل له من بعد
حتی تنکح زوجا غیره گفت اگر طلاق دهد حلال نباشد ویرا تا آنکه
که شوهر دیگر کند غیر او اسناد نکاح با وی کرده است باید
که ویرا روا بود که عقد نکاح خود بندد بنفس خود اما آنچه روایت

از رسول صلی الله علیه وسلم که ایما امرأة نکحت بغیر اذن ولیها
فنکاحها باطل هر زنی که بی دستوری ولی خود نکاح کند نکاح
وی باطلست معارضست باین خبر که روایه کرده الایم احق
بنفسها من ولیها بیوه یعنی بی شوهر بنفس خویش اولیتر است
از ولی خویش و باین که گفت لیس للولی مع الثیب امر
یعنی ولی را با ثیب هیچ کار نیست و آنچه روایه کرده اند لا نکاح
الا بولی معارضست بهمان دو حدیث و دو خبر چون متعارض
شود تمسک نشاید و روا بود که مراد باین حدیث نفی فضیلت
بود نه نفی جواز چنانکه گفت لا صلوة لجار المسجد الا فی المسجد نماز
نیست همسایه مسجد را الا در مسجد و از شرایط وی حضور گواه نیست
بلکه حضور گواه او مستحبست زیرا که خدای تعالی فرمود که
وانکحوا الایامی منکم و شرط شهادت نکرد و رسول صلی الله علیه وسلم
فرمود اوصیکم بالنساء خیرا فانهن عوان عندکم اخذتموهن
بامانة الله واستحللتم فروجهن بکلمات الله من
شما را وصیت میکنم به نیکویی با زنان که ایشان نزدیک شما

ایر اند

و هم ازین قسمت زن محرم تا آنکه که یکی را از آن چهار طلاق دهد
باین و آنکه در عده تا آنکه که از عده بیرون آید و دختر برادر
برادر و دختر خواهر بر خالتش تا آنکه که ایشان راضی شوند
و دستوری دهند و کنیزک بر زن آزاد نکاح کردن تا آنکه که دستوری
دهد و زن زانیه تا آنکه که توبه کند و کافره تا آنکه که مسلمان شود
قوله تعالی ولا تمسکوا بعصم الکوافر اما آنکه خدای تعالی گفت
والمحصنات من الذین اوتوا الکتاب زنان پارسا از جهودان
و ترسایان مخصوصست آن بنکاح متعه نزدیک این طایفه ایشان
نکاح متعه توان کردن تا محمول باشد برای آنکه چون مسلمان باشد
و ممتنع نیست از جهه شرع که پیش از آمدن این آیه فرقی بوده باشد
میان آنکه بعد از کفر ایمان آورده باشد و میان آنکه اصلا
کافر نبوده باشد چون این آیه آمد نکاح همگنان یکسان شد
در اباحت **فصل** نکاح غبطه نکاح دوام را گویند و این
مستحبست بی خلاف الا از داود که او واجب میگوید دلیل
برین قوله تعالی فانکحوا ما طاب لکم من النساء بخواهید آنچه شما را



خویش است از زمان امر را معلق گردانیده است باستطاعت
وانچه چنین باشد واجب نباشد دیگر آنکه مخیر کرده است
میان این نکاح و ملک یمین فی قوله تعالی او ما ملکت و تخییر میان
واجب و مباح نباشد و از شرط نکاح دوام آنست که معقود علیها
یعنی زن باید که معلوم بود و ممیز و نکاح او حلال بود و ایجاب
و قبول حاصل آید و ایجاب باید که مقدم بود بر قبول و گفته اند
که هر کدام که مقدم بود روا بود لما روی من حدیث سهل بن سعید
که او گفت زوجتکها بما معک من القرآن تو داده آنچه ترا
او را با تست از قرآن چون بگفت او را بقبول بفرمود
و از جمله شرایط آنست که بلفظ نکاح یا تزویج باشد در نکاح
دوام و بلفظ استمتاع باشد در نکاح موجل با وجود قدرت
بر سخن و بلفظ اباحت و تملیک و تحلیل صحیح نباشد و از کسی
باید ایجاب و قبول که او را ولایت باشد و ولایت پدر را بود
و جد را در حصه پدر و اگر پدر دختر نابالغ را بشوهر دهد چون
بالغ شود وی را اختیار نباشد بی خلاف و بکر بالغ را بی شوی

در حال مستحق میراث شود و اگر کافر اسلام آرد میراثش ندهند
و اگر وارث یکی باشد و او بنده بود وی را از ترکه بخرند و باقی
بمیراث بوی دهند و مکاتب را بر بیع جبار کنند و ام ولد را چون
خواجه بمیرد وی را در نصیب فرزندان نهند و آزاد شود و اگر
غیر از ام ولد هیچ ترکه دیگر نباشد از نصیب فرزند آزاد شود
و باقی را که از رسش فرمایند برای ورثه و اگر بها روی دین باشد
وی را بر فرزندش قیمت کنند چون بحد بلاغت رسد اجبار کنند
کنند تا بهای مادر خود بگذارد و اگر فرزندش پیش از بلاغت بمیرد
بفروشند و بهای وی بگذارند و قاتل خطا از مقتول خویش
میراث گیرد از ترکه وی نه از دیتش نظام آیات المواریث
و قاتل عمد را بر وجه از اینجا بدلیل قاطع اخراج کرده اند و کلاله
مادری از دیت میراث نگیرد دوم که غیر ایشان کنت از خداوندان
و انساب همه میراث گیرند و ولد ملاعنه از مادر میراث گیرد دوم که
بمادر نزدیک باشد و ایشان نیز از وی میراث گیرند و ولد الزنا
از مادر و پدر میراث نگیرد و نه از کسی که با ایشان نزدیک بود

و اگر حملی باشد نصیب دو کس برای وی بنهند اگر زنده بزمین آید
میراثش بدهند و اگر مرده آید ندهند و اگر شخصی باشد که هم آلت
مردان و هم آلت زنان دارد اعتبار ببول کنند از هر کدام فرج
که بیرون آید میراثش دهند و اگر از هر دو برابر آید بانکه آخر
منقطع گردد و اگر برابر باشد نیمه میراث مرد و نیمه میراث زن
دهند و روایتست که پهلوهایش بشمرند اگر یک جانب کمتر بود
میراث مردانش دهند و اگر برابر بود میراث زنان و اگر
فرجش نباشد بقرعه بیرون آورند و اگر دو کودک خود را
پدران ایشان عقد نکاح کرده باشند از یکدیگر میراث گیرند
و طلاق چون رجعی باشد مادام که زن در عده باشد زن
و شوهر از یکدیگر میراث گیرند و اگر در رنجوری طلاق دهد تا مدت
یکسال اگر در آن رنجوری بمیرد زن از وی میراث گیرد چون شوهر
نکرده باشد و اگر رنجور زن خواهد و پیش از دخول بمیرد عقد
باطل شود و زن میراث نگیرد از وی و اگر شوهر باشد و کسی دیگر باشد
نصفی بتسمیه بوی دهند و نصفی دیگر برد و بر زن رد نکنند

و نصیب غایب موقوف کنند تا آنکه که بیاید یا خبر مرگش بیاید
و اگر مقامش نشناسند چهار سال طلب کنند اگر نیابند مال او
میان وارثانش قسمت کنند و کسانی که در آب غرقه شوند یا در
زیر دیوار آیند و ندانند که کدام پیش مرده است از یکدیگرشان
میراث دهند از نفس ترکه نه از آنکه میراث گرفته باشند از صاحبش
آنکه میراث هر یکی را از ایشان بوارث زنده وی دهند و اگر
از ایشان یکی میراث گیرد و یکی نگیرد این حکم باطل بود فصل
اصل فریضه اقل عددی را گویند که سهام صحیح از وی بیرون آید
چنانکه اگر با نصف ثلث یا سدس جمع شود اصل فریضه شش باشد
و اگر با نصف ربع باشد چهار بود و اگر ثمن باشد هشت باشد
و اگر با ربع ثلث باشد یا سدس دوازده بود و اگر با ثمن
ثلثان بود یا سدس از بیست و چهار بود و اگر پدر و مادر باشند
و پسری و دختری اصل فریضه ایشان شش بود پدر و مادر را
هر یکی سدس چهار باند بر پسر و دختر منکسر شود سهام ایشان
در شش ضرب کنند هژده باشد هر یکی را از پدر و مادر سه سهم باشد

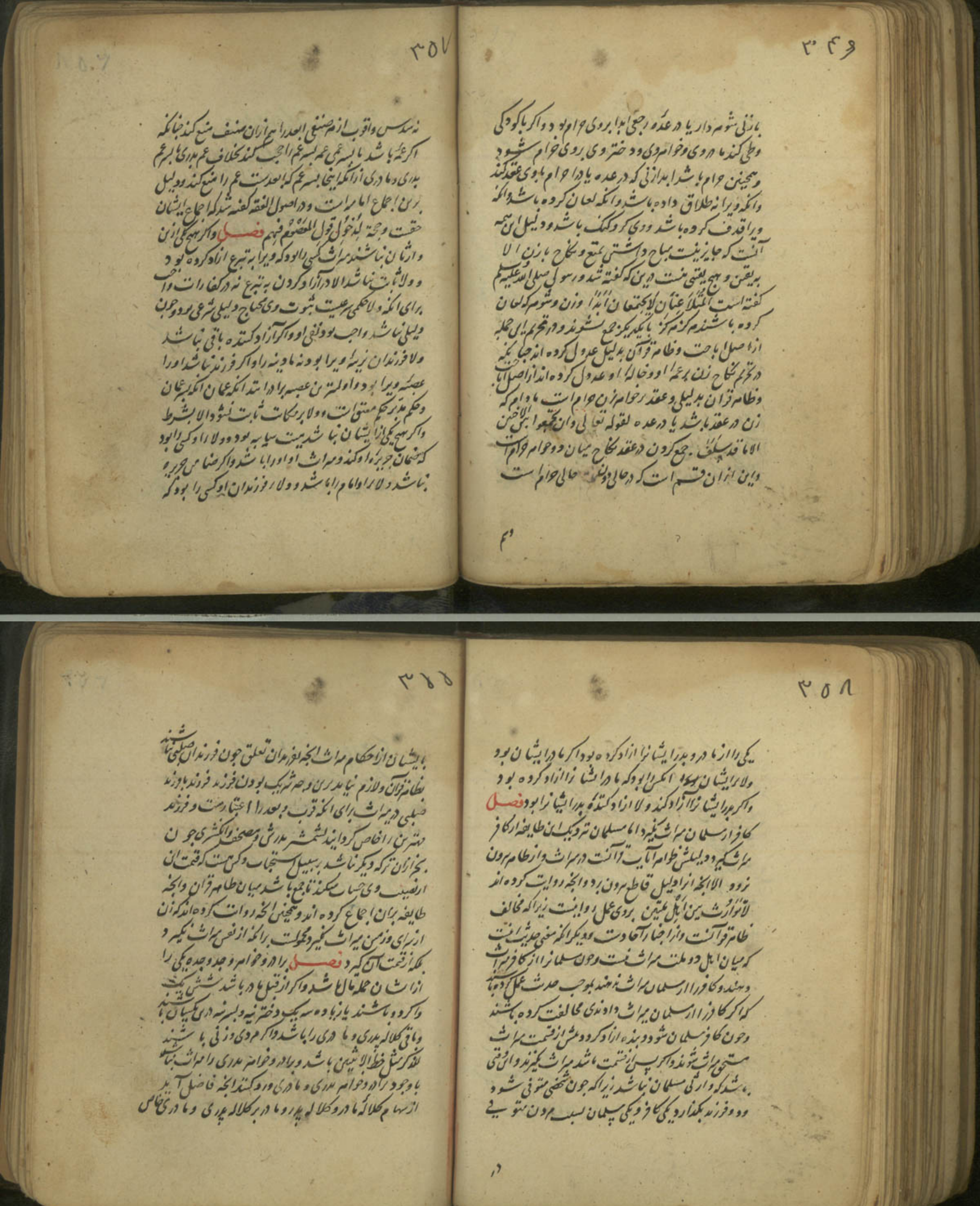
و پسر را هشت و دختر را چهار و اگر در فریضه ردی باشد که
منکسر شود عدد سهام کسانی که بر ایشان رد باشد در اصل فریضه
ضرب باید کرد و اگر ربعه قسمت کردن چنانکه پدر و مادر و سه دختر
اصل فریضه ایشان شش است هر یکی را از پدر و مادر سدسی
و دختران را نصف یکی بماند بر ایشان منکسر شود عدد سهام ایشان
که پنج است در شش ضرب کنند سی باشد بر ایشان منقسم شود
پدر را پنج و مادر را پنج و دختران را پانزده پنج بماند یکی را در رد او
و یکی پدر را و سه دختر را **فصل** وجه در تصحیح مناسخات
آنست که مسئله میت اول تصحیح کنند اگر مسئله میت دوم
و آنچه بدوم رسد از اول بر ورثه او قسمت کنند اگر منقسم نشود
سهام مسئله دوم در اول ضرب کنند چنانکه شخصی متوفی شود
و پدر و مادر و دو پسر بگذارد اصل آن از شش بود پدر و مادر
هر یکی را یکی بود و هر پسری را دو سهم پس اگر یکی ازین دو پسر
متوفی شود و دو پسر بگذارد نصیب وی بر ایشان منقسم شود
هر پسری را سهمی بود و اگر پسری و دختری بگذارد آن دو سهم بر ایشان

منقسم

منقسم نشود زیرا که سهام ایشان سه است سه را در اصل مسئله
اول که آن شش است ضرب کنند هژده باشد بر هر دو مسئله
منقسم شود و حکم همچنین باشد اگر سیم و چهارم بمیرد و ترکه قسمت
نکرده باشند **فصل در باب النکاح** زنانی که حرام است
نکاح کردن ایشان دو گروه اند یکی آنست که بنسب حرام اند
و دیگر بسبب آنچه بنسب حرام اند شش اند مادر و اگر چه بالا رود
یعنی مادر مادر و دختر است و دختر دختر و دختر پسر چند آنکه فرو
آیند و خواهر است و دختر خواهر و دختر برادر و اگر چه فرو آیند
و آنچه بسبب حرام است از جهت رضاع باشد و غیر آن آن زنانی
که بجهت رضاع حرام اند همانند که از جهت نسب حرام اند الا
آنکه نسبت وی از جهت ولادت بود نه از جهت رضاع
و شیر اقتضا التحریم نکند مگر آنکه سال آن کودک که شیر میخورد
وآن کودک که شیر بولادة او بود کم دو سال بود لقوله تعالی
والوالدات یرضعن اولادهن حولین کاملین لمن اراد ان
یتم الرضاعة کف زنان شیر دهند فرزندان خود را دو سال

تمام بود هر کسی که خواهد که تمام کند شیر دادن را و مراد اثبات رضاع
شرعیست که حرمت بوی تعلق گیرد نه آنکه روا نباشد کم از دو سال
شیر دادن و بیش از دو سال و نه آنکه کفایت بکمتر از دو سال
حاصل نیاید بلکه حاصل آید و نه رضاع لغوی زیرا که آن شیر
که بعد از دو سال حاصل آید رضاع بروی اطلاق کنند و حکم
بوی حاصل نیاید و باید که شیر ولادت باشد نه آنکه در آمده باشد
و باید که گوشت برویاند و استخوان را سخت گرداند بانکه یکشبانروز
باشد یا پانزده بار پیاپی که هر بار کودک بآن شیر سیر گردد و در میانه
کسی دیگر شیر ندهد و رضاع ثابت نشود مگر بدو گواه عادل
و مادر زنی که بروی عقد کرده است حرام بود لقوله تعالی
صلی الله علیه وسلم من نکح امرأة ثم ماتت قبل الدخول بها لم
تحل له امها هر که زنی بخواهد و آن زن بمیرد پیش از آن که دخول
کند مادر آن زن ویرا حلال نباشد و دختر زنی که با وی عقد
کرده باشد و دخول کرده بروی حرام بود لقوله تعالی وربائبکم
اللاتی فی حجورکم من نسائکم اللاتی دخلتم بهن دختر زنانی که

که در خانهای شما باشند از زنانی که با ایشان دخول کرده باشید
و همچنین زنی که با وی زنا کرده باشد دختر وی و مادر وی بروی
حرام باشد زیرا که لفظ نکاح حقیقتست در وطی و هر که با زنی
نکاح کرد مادرش و دخترش حرام شد باید که چون وطی کند
حرام شود و وطی لقه احتیاط این اقتضا میکند زن پدر و کنیزک
وی که بشهوة در وی نگاه کرده باشد بر پسر حرام بود و زن هر یکی
از پدر و پسر حرامست زنی که با وی زنا کرده باشد و قوله
تعالی ولا تنکحوا ما نکح آباؤکم مخواهید آنچ زنانی را که پدران
شما با ایشان نکاح کرده باشند و دلیلست بر آنکه زنی که پدر
ویرا نکاح کرده باشد یا با وی زنا کرده بر پسر حرام است
زیرا که لفظ نکاح بر عقد و بر وطی واقعست و آنچه روایت کرده اند
الحرام لا یحرم الحلال حرام حلال را حرام نگرداند خبر واحدست
و مجمل است بر مواضعی یکی آنکه وطی در حیض حرام است و حرام
نگرداند آنچه حلال باشد از غیر وطی و وطی با زن پسر حرام حرام است
این حرام حرام نگرداند و حلال دیگر را ازین زن و هر که زنا کند



با زنی شوهر دار یا در عدهٔ رجعی ابدا بروی حرام بود و اگر با کودکی
وطی کند مادر وی و خواهر وی و دختر وی بروی حرام شود
و همچنین حرام باشد ابدا زنی که در عده یا در احرام با وی عقد کند
و آنکه وی را سه طلاق داده باشد و آنکه لعان کرده باشد و آنکه
وی را قذف کرده باشد و وی کر و گنگ باشد و دلیل این همه
آنست که جایز نیست مباح داشتن تمتع و نکاح با زن الا
به یقین و هیچ یقینی نیست درین که گفته شد و رسول صلی الله علیه و سلم
گفته است المتلاعنان لا یجتمعان ابدا و زن و شوهر که لعان
کرده باشند لازم کرد که با یکدیگر جمع نشوند و در تحریم این جمله
از اصل اباحت و ظاهر قرآن بدلیل عدول کرده اند چنانکه
در تحریم نکاح زن بر عمهٔ او و خالهٔ او عدول کرده اند از اصل اباحت
و ظاهر قرآن بدلیلی و عقد بر خواهر زن حرام است مادام که
زن در عقد باشد یا در عده لقوله تعالی و ان تجمعوا بین الاختین
الا ما قد سلف . جمع کردن در عقد نکاح میان دو حرام حرام است
و این از آن قسم است که در حالی دون [illegible] حالی حرام است

نه سدس و اقرب از هم صنفی ابعد را هم از آن صنف منع کند چنانکه
اگر عمه باشد یا پسر عمی عمه پسر عم را حجب کند بخلاف عم پدری با پسر عم
پدری و مادری از آنکه اینجا پسر عم که ابعد است عم را منع کند و دلیل
برین اجماع امامیه است و در اصول الفقه گفته شد که اجماع ایشان
حجت و حجة لدخول قول المعصوم فیهم **فصل** و اگر هیچ یکی ازین
وارثان نباشند میراث کسی را بود که وی را به تبرع آزاد کرده بود
و ولا ثابت نباشد الا در آزاد کردن به تبرع نه در کفارات واجب
برای آنکه ولا حکمی شرعیست ثبوت وی محتاج دلیلی شرعی بود و چون
دلیلی نباشد واجب بود نفی او و اگر آزاد کننده باقی نباشد
ولا فرزندان نرینهٔ وی را بود نه مادینه را و اگر فرزند نباشد او را
عصبهٔ وی را بود و اولیتر بن عصبه برادر است آنکه عمان آنگه بن عمان
و حکم مدبر حکم معتق است و ولا بر مکاتب ثابت نشود الا بشرط
و اگر هیچ یکی از ایشان نباشد میت سایبه بود و ولا او کسی را بود
که ضمان جریرهٔ او کند و میراث او او را باشد و اگر ضامن جریره
نباشد ولا او امام را باشد و ولا فرزندان او کسی را بود که

یکی را از مادر و پدر ایشان را آزاد کرده بود و اگر مادر ایشان بود
ولا ایشان [illegible] آنکس را بود که مادر ایشان را آزاد کرده بود
و اگر پدر ایشان را آزاد کند ولا آزاد کننده پدر ایشان را بود **فصل**
کافر از مسلمان میراث نگیرد اما مسلمان نزدیک این طایفه از کافر
میراث گیرد و دلیلش ظاهر آیات قرآنست در میراث و از ظاهر بیرون
نرود الا بآنچه از او دلیل قاطع بیرون برد و آنچه روایت کرده اند
لا یتوارث بین اهل ملتین بروی عمل روا نیست زیرا که مخالف
ظاهر قرآنست و از اخبار آحادست و دیگر آنکه معنی حدیث آنست
که میان اهل دو ملت میراث نیست و چون مسلمان از کافر میراث
دهند و کافر را از مسلمان میراث ندهند بموجب حدیث عمل کرده باشند
که اگر کافر را از مسلمان میراث دادندی مخالفت کرده باشند
و چون کافر مسلمان شود و بنده آزاد گردد پیش از قسمت میراث
مستحق میراث شوند و اگر پس از قسمت باشد میراث نگیرند و اگر وقتی
باشد که وارثی مسلمان نباشد زیرا که چون شخصی متوفی شود
و دو فرزند بگذارد یکی کافر و یکی مسلمان بسبب مردن متوفی

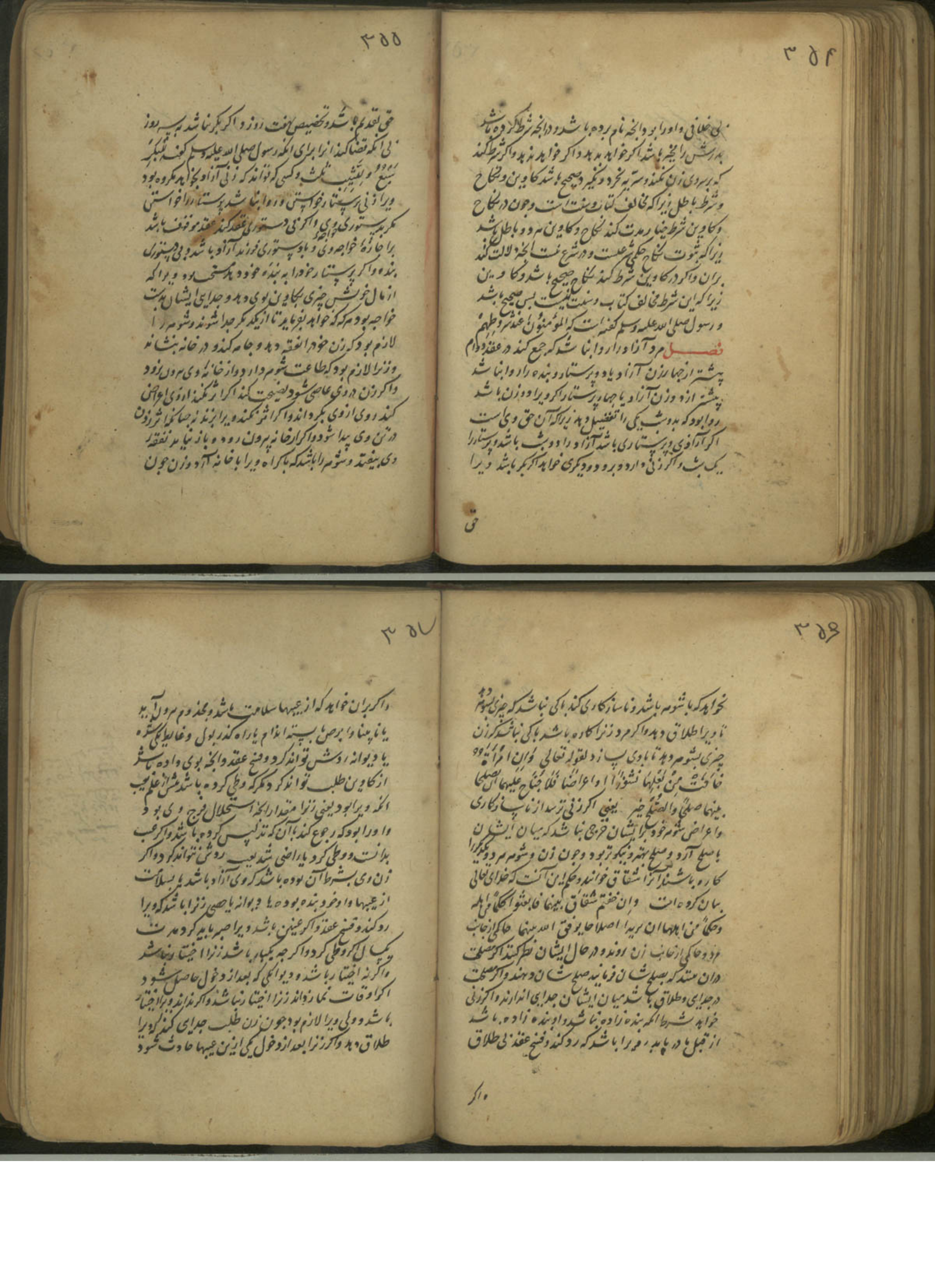
با ایشان از احکام میراث آنچه بفرزندان تعلق چون فرزندان صلبی نباشند
بظاهر قرآن و لازم نیاید درین وجه شریک بودن فرزند فرزند با فرزند
صلبی در میراث برای آنکه قرب و بعد را اعتبار است و فرزند
مهترین را اختصاص گردانید بشمشیر پدر و مصحف و انگشتری چون
بجز از آن ترکه دیگر نباشد بر سبیل استحباب و کسی هست که قیمت آن
از نصیب وی حساب کند تا جمع باشد میان ظاهر قرآن و آنچه
طایفه بر آن اجماع کرده اند و همچنین آنچه روایت کرده اند که زن
از سرای و زمین میراث نگیرد محمولست بر آنکه از نفس میراث نگیرد
بلکه از قیمت آن گیرد **فصل** برادر و خواهر و جد و جده یکی را
از ایشان جمله مال باشد و اگر از قبل مادر باشد ششیک
و اگر دو باشند یا زیاده سه یک دختر نیمه و پسر نیمه در یکسان باشند
و باقی کلاله پدری و مادری را باشد و اگر مردی و زنی باشند
للذکر مثل حظ الانثیین باشد و برادر و خواهر پدری را میراث نباشد
با وجود برادر و خواهر پدری و مادری و رد کنند آنچه فاضل آید
از سهام کلالهٔ مادر و کلالهٔ پدر و مادر بر کلالهٔ پدری و مادری خاص

وکلاله پدری در وی شریک باشند بقدر سهام خویش و کس هست
از اصحاب ما که کلاله پدری را برو خاص میکرده اند زیرا که نقصان
روی داخلست بسبب شوهر یا زن و فرزندان برادر و خواهر
قایم مقام ایشان باشند چون ایشان نباشند در قسمت گرفتن
با جد و جده و اگر چه برتر باشند فصل و اگر با ایشان
هیچکس نباشد میراث عم و عمه و خال و خاله را باشد عم و عمه پدری
و مادری همچون برادر و خواهر پدری و مادری باشند و خال و خاله
همچون برادر و خواهر مادری یکی را سدس باشد و زیاده بر یکی را ثلث
مرد و زن در وی یکسان باشند و باقی عم و عمه را باشد از قبل پدر
و مادر یا از قبل پدر چون یکی از قبل پدر و مادر نباشد للذکر مثل حظ
الانثیین و چون عم و عمه مادری با عم و عمه پدری و مادری جمع شوند
عم و عمه مادری را چون یکی باشد سدس باشد و چون زیاده
باشند ثلث باشد و روایت کرده اند که خال و خاله را اگر یکی
باشند و اگر بیشتر ثلث باشد و همچنین عم و عمه مادری را و صحیح
اینست زیرا که مادر را نصیب مادر است و نصیب او ثلث است

ایشان را تند فرا گرفتید ایشان را بامانت خدای و فروج ایشان را
مباح داشتید بکلمه خدای و هیچ کلمه نیست که بآن زن حلال شود
الا ایجاب و قبول پس نظام خبر استباحت بایجاب و قبول
حاصلست نه امری دیگر و اما آنچه روایت که لا نکاح الا بولی
و شاهدی عدل گفته شد که معارضست بآن دو حدیث و محمول است
بر نفی فضیلت و از شروط وی ذکر مهر نیست زیرا که خدای تعالی
گفت لا جناح علیکم ان طلقتم النساء ما لم تمسوهن او تفرضوا
لهن فریضة بر شما حرجی نیست اگر طلاق دهید زنان را
مادام که با ایشان خلوة نکرده باشید یا از برای ایشان
فرضی پدید نکرده باشید یعنی کاوین معین نکرده باشید اگر
تعیین کاوین شرط بودی و بی این عقد صحیح نبودی احتیاج طلاق
نبودی و طلاق واقع نباشد الا بعد از نکاح صحیح پس باید که
نکاح بی ذکر مهر صحیح باشد و مهر آن باشد که زن و شوهر بآن
راضی شوند از آنچه از اقیمتی باشد و تملیک وی حلال بود اگر
اندک بود و اگر بسیار و دلیلش قول خداست و آتوا النساء

صدقاتهن نحلة بزنان دهید کاوین ایشان و این اسم واقعست
بر اندک و بسیار و رسول صلی الله علیه و سلم گفت ادوا العلایق
ادا کنید و برسید علاقها را گفتند یا رسول الله و ما العلایق
علاین حلت گفت ما تراضی علیه الاهلون آنست که اهل ایشان
بر آن راضی شده باشند و در حدیث دیگرست که من استحل
بدرهمین فقد استحل هر که طلب حلال کند بدو درهم وی را حلال است
و روا بود که تعلیم چیزی از قرآن کاوین باشد برای آنکه روایت کرده اند
که رسول صلوات الله علیه مردی را گفت که زنی بوی داده بود
زوجتکها بما معک من القرآن زوج تو گردانیدم او را و بتو دادم
بآنچه با تست از قرآن و صحیح نباشد که قرآن کاوین باشد الا بر
وجه تعلیم و روا بود که آزاد کردن کنیزک را کاوین کند چنانکه کنیزک
خود را گوید ترا بزن خود کردم و آزاد کردن تو کاوین تو کردم
و چون کاوین معین باشد زن را رسد که امتناع کند تا آنکه که
کاوین قبض کند و اگر خود را تسلیم کرده باشد وی را نرسد که امتناع
کند بلکه مطالبه کند وی را بکاوین و رسول صلی الله علیه و سلم

نهی کرده است از نکاح شغار و این آنست که یکی را گوید دختر
خود بمن ده برانکه من دختر خود را بتو دهم برانکه بضع هر یک
کاوین دیگری باشد و چون عقد کند و ذکر کاوین نکنند و پیش از
دخول چیزی بوی دهد وی را غیر آن چیزی دیگر نباشد زیرا که اگر
راضی نبودی بآن وی را از نفس وی تمکین نکردی و اگر پیش از
دخول بوی نداده باشد مهر مثلش لازم باشد و مهر مثل اگر از مهر
سنت کمتر بود و آن پانصد درم است قیمت او پنجاه دینار
مهر او غیر آن نباشد و اگر زیاده باشد با مهر سنت آرند و زن
مالک کاوین خود گردد بنفس عقد اگر با وی دخول کند یا بمیرد
کاوین تمام ثابت گردد و اگر پیش از دخول طلاق دهد روا بود
که وی را متعه دهد اگر توانگر باشد جامه یا اسپی و اگر بی توانگر
نباشد جامه و اگر درویش باشد انگشتری دلیلش قوله تعالی
ومتعوهن علی الموسع قدره و علی المقتر قدره گفت متعه دهید
آن زنان را توانگر بقدر خویش و درویش بقدر خویش
و اگر کاوین کند وی را برانکه پدر وی را بود هزار درم عقد صحیح بود



بی خلافی و اورا بود وانچه نام برده باشد و درانچه شرط کرده باشد
بدارش رانچه باشد اگر خواهد بدهد و اگر خواهد ندهد و اگر شرط کند
که بر سر وی زن نکند و ستر به نخرد و نگیرد صحیح باشد کابین و نکاح
و شرط باطل زیرا که مخالف کتاب و سنت است و چون در نکاح
و کابین شرط خیار مدت کند نکاح و کابین هر دو باطل باشد
زیرا که ثبوت نکاح حکمی شرعی است و در شرع نیست انچه دلالت کند
بران و اگر در کابین شرط کند نکاح صحیح باشد و کابین
زیرا که این شرط مخالف کتاب و سنت نیست پس صحیح باشد
و رسول صلی الله علیه و سلم گفته است که المؤمنون عند شروطهم

فصل مرد آزاد را روا نباشد که جمع کند در عقد دوام
بیشتر از چهار زن آزاد یا پرستار و بنده را روا نباشد
بیشتر از دو زن آزاد یا چهار پرستار اگر ویرا دو زن باشد
روا بود که بدو شب یکی را تفضیل دهد زیرا که آن حق وی است
اگر آزادی و پرستاری باشد آزاد را دو شب باشد و پرستار را
یک شب و اگر زنی دارد و بر وی دیگری خواهد اگر بکر باشد ویرا

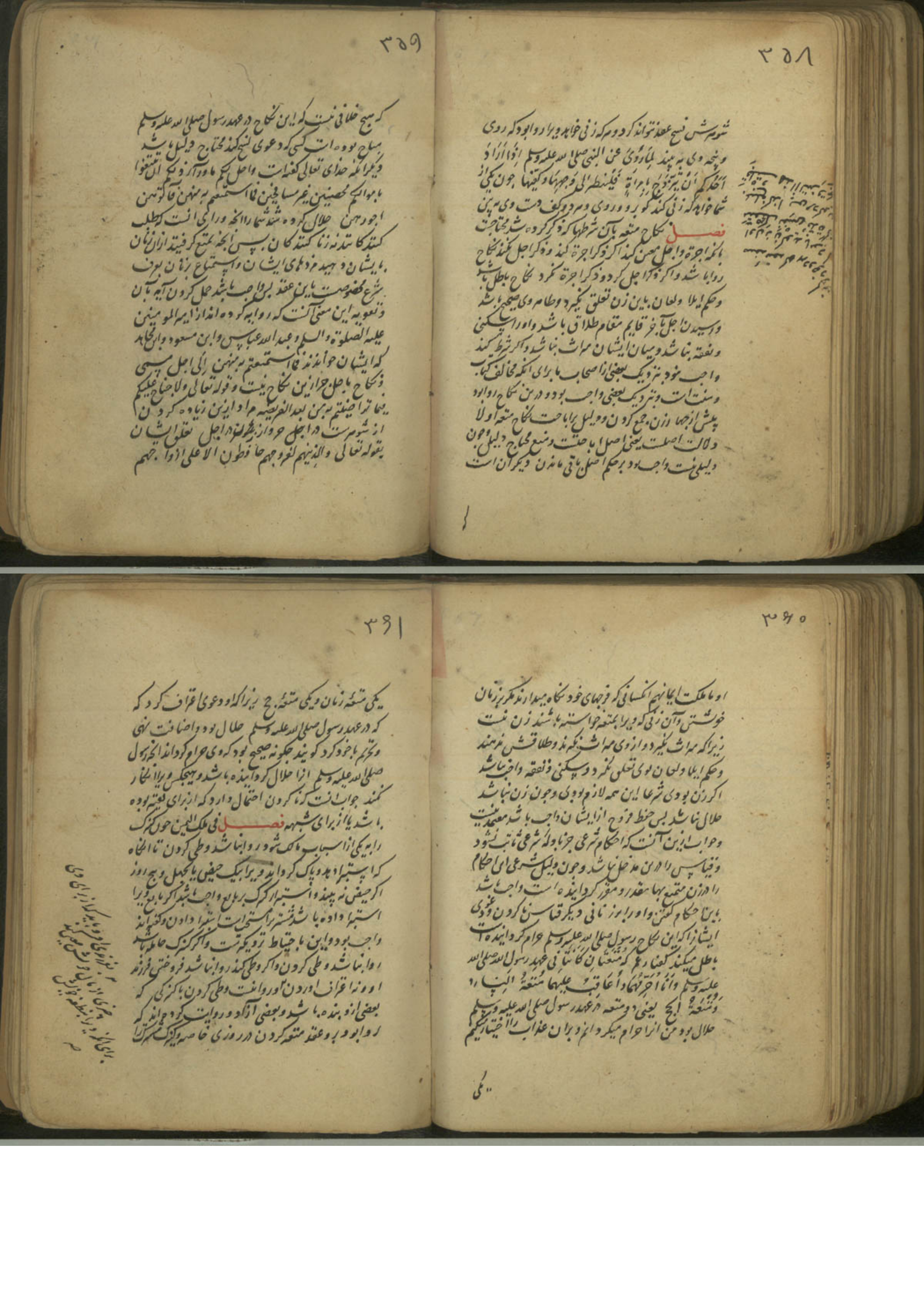
حق

حق تقدیم باشد و تخصیص هفت روز و اگر بکر نباشد به سه روز
بی انکه قضا کند ازبرای انکه رسول صلی الله علیه و سلم گفته للبکر
سبع و للثیب ثلث و کسی که تواند که زنی آزاد بخواهد مکروه بود
ویرا زنی پرستار خواستن و روا نباشد پرستار را خواستن
مگر بدستوری وی و اگر بی دستوری خواجه عقد کند عقد موقوف باشد
بر اجازه خواجه وی و با دستوری فرزند آزاد باشد و بی دستوری
بنده و اگر پرستار خود را به بنده خود دهد مستحب بود ویرا که
از مال خویش چیزی بکابین بوی دهد و جدایی ایشان بدست
خواجه بود هر که خواهد بفرماید تا از یکدیگر جدا شوند و شوهر را
لازم بود که زن خود را نفقه دهد و جامه کند و در خانه بنشاند
و زن را لازم بود که طاعت شوهر دارد و از خانه وی بیرون نرود
و اگر زن در وی عاصی شود نصیحت کند اگر اثر نکند از وی اعراض
کند روی از وی بگرداند و اگر اثر نکند ویرا بزند نه چنانکه اثر زدن
در تن وی پیدا شود و اگر از خانه بیرون رود و باز نیاید نفقه
وی بیفتد و شوهر را باشد که باکراه ویرا با خانه آرد و زن چون

نخواهد که با شوهر باشد و ناسازگاری کند باکی نباشد که چیزی بشوهر دهد
تا ویرا طلاق دهد و اگر مرد زن را کاره باشد باکی نباشد که زن
چیزی بشوهر دهد تا با وی بسازد لقوله تعالی وان امرأة
خافت من بعلها نشوزا او اعراضا فلا جناح علیهما ان یصلحا
بینهما صلحا والصلح خیر یعنی اگر زنی ترسد از ناسازگاری
و اعراض شوهر خود برایشان حرجی نباشد که میان ایشان
با صلح آرد و صلح بهتر و نیکوتر بود و چون زن و شوهر هر دو یکدیگر را
کاره باشند آنرا شقاق خوانند و حکم این آنست که خدای تعالی
بیان کرده است وان خفتم شقاق بینهما فابعثوا حکما من اهله
وحکما من اهلها ان یریدا اصلاحا یوفق الله بینهما حاکمی از جانب
مرد و حاکمی از جانب زن روند و در حال ایشان نظر کنند اگر مصلحت
در آن بینند که بصلح ایشان فرمایند صلح ایشان دهند و اگر مصلحت
در جدایی و طلاق باشد میان ایشان جدایی اندازند و اگر زنی
خواهد بشرط انکه بنده زاده نباشد و او بنده زاده باشد
از قبل با در پاید ویرا باشد که رد کند و فسخ عقد بی طلاق

و اگر

و اگر بران خواهد که از عیبها سلامت باشد و مجذوم بیرون آید
یا نابینا و ابرص یا بسته اندام یا راه گذر بول و غایط یکی شده
یا دیوانه ردش تواند کرد و فسخ عقد و انچه بوی داده باشد
از کابین طلب تواند کرد مگر که وطی کرده باشد پیش از علم بعیب
انکه ویرا بود یعنی زن را مقدار انچه استحلال فرج وی بود
و او را بود که رجوع کند با آن که تدلیس کرده باشد و اگر عیب
بدانست و وطی کرد یا راضی شد بعیب ردش نتواند کرد و اگر
زن وی بشرط آن بوده باشد که وی آزاد باشد یا بسلامت
از عیبها و او خود بنده بوده یا دیوانه یا خصی زن را باشد که ویرا
رد کند و فسخ عقد و اگر عنین باشد ویرا صبر باید کرد مدت
یکسال اگر وطی کرد و اگر چه یکبار باشد زن را اختیار نباشد
و اگر نه اختیار باشد و دیوانگی که بعد از دخول حاصل شود
اگر اوقات نماز داند زن را اختیار نباشد و اگر نداند ویرا اختیار
باشد و ولی ویرا لازم بود چون زن طلب جدایی کند که ویرا
طلاق دهد و اگر زن را بعد از دخول یکی ازین عیبها حادث شود



شوهر شش نسخ عقد نتواند کرد و هر که زنی خواهد ویرا روا بود که روی
و پنجه وی به بیند لما روی عن النبی صلی الله علیه وسلم اذا اراد
احدکم ان یتزوج بامراة فلینظر الی وجهها وکفیها چون یکی از
شما خواهد که زنی کند گو بروی وی و هر دو کف دست وی به بین
فصل نکاح متعه باین شرطها که گر گروه شد محتاجست
بالمز اجرة واجل معین کند اگر ذکر اجرة کند و ذکر اجل کند نکاح
روا باشد و اگر ذکر اجل کرد و ذکر اجرة نکرد نکاح باطل باشد
وحکم ایلا ولعان باین زن تعلق نگیرد و طعام وی بعهده باشد
ورسیدن اجل بآخر قایم مقام طلاق باشد و او را سکنی
ونفقه نباشد و میان ایشان میراث نباشد و اگر شرط کنند
واجب بود نزدیک بعضی از اصحاب ما برای آنکه مخالف کتاب
وسنت است و نزدیک بعضی واجب بود و درین نکاح روا بود
پیش از چهار زن جمع کردن و دلیل بر اباحت نکاح متعه اولا
دلالت اصلست یعنی اصل اباحتست ومنع محتاج دلیلی و چون
دلیلی نیست واجب بود بر حکم اصلی باقی ماندن دیگر آنست

که هیچ خلافی نیست که این نکاح در عهد رسول صلی الله علیه وسلم
مباح بوده است کسی که دعوی نسخ کند محتاج دلیل باشد
دیگر آنکه خدای تعالی گفته است واحل لکم ما وراء ذلکم ان تبتغوا
باموالکم محصنین غیر مسافحین فما استمتعتم به منهن فاتوهن
اجورهن حلال کرده شد شما را آنچه ورای آنست که طلب
کنند کابین دهند زنا کنندگان پس آنچه تمتع گرفتید از آن زنان
بایشان دهید مزدهای ایشان و استمتاع زنان بعرف
شرع مخصوصست باین عقد پس واجب باشد حمل کردن آیه بر آن
وتقویه این معنی آنست که روایه کرده اند از امیر المومنین
علیه الصلوة والسلم و عبد الله عباس و ابن مسعود و مجاهد
که ایشان خوانده اند فما استمتعتم به منهن الی اجل مسمی
ونکاح با اجل جز این نکاح نیست و قوله تعالی ولا جناح علیکم
فیما تراضیتم به من بعد الفریضة مراد ازین زیاده کردن
از شوهرست در اجل و … در اجل تعلق ایشان
بقوله تعالی والذین هم لفروجهم حافظون الا علی ازواجهم

او ما ملکت ایمانهم آنکسانی که فرجهای خود نگاه میدارند مگر از زنان
خویشتن و آن زنی که ویرا بمتعه خواسته باشند زن نیست
زیرا که میراث نگیرد و ازوی میراث نگیرند و طلاقش نمیدهند
وحکم ایلا ولعان بوی تعلق نگیرد و سکنی ونفقه واجب نباشد
اگر زن بودی شرعا این همه لازم بودی و چون زن نباشد
حلال نباشد پس حفظ فروج از ایشان واجب باشد معتمد نیست
وجواب این آنست که احکام شرعی جز بادله شرعی ثابت نشود
و قیاس پس … مدخل نباشد و چون دلیل شرعی این احکام
را ازین متعه … و موخر گردانیده است واجب باشد
باین احکام گفتن و او را بر زنان دیگر قیاس کردن و مخالفان
ایشان آنکه این نکاح رسول صلی الله علیه وسلم حرام گردانیده است
باطل میکنند گفته عمر که متعتان کانتا علی عهد رسول الله صلی الله
علیه وسلم وانا احرمهما واعاقب علیهما متعة النساء
ومتعة الحج یعنی دو متعه در عهد رسول صلی الله علیه وسلم
حلال بود من آنرا حرام میکنم و از … بران عذاب … اختیار

یکی متعه زنان و یکی متعه حج زیرا که او دعوی اعتراف کرد که
که در عهد رسول صلی الله علیه وسلم حلال بود و اضافت نهی
وتحریم با خود کرد گوئید چگونه صحیح بود که وی حرام گرداند آنچه رسول
صلی الله علیه وسلم آنرا حلال گردانیده باشد و هیچکس ویرا انکار
نکنند جواب آنست که انکار کردن احتمال دارد که از برای تقیه بوده
باشد یا از برای شبهه فصل فی ملک الیمین چون کنیزک
را به یکی از اسباب ملک شود روا نباشد وطی کردن تا آنگاه
که استبرا نکند و پاک گرداند ویرا بیک حیض یا بحمل و پنج روز
اگر حیض نه بیند و استبرا … واجب باشد اگر بایع ویرا
استبرا داده باشد … استبرا دادن و گفته اند
واجب بود و این باحتیاط نزدیکتر است و اگر کنیزک حامله باشد
روا نباشد وطی کردن و اگر وطی کند روا نباشد فروختن فرزند
او و نه اقرار داردن او و روا نیست وطی کردن با کنیزکی که
بعضی از و بنده باشد و بعضی آزاد و روایت کرده اند که
روا بود که بر و عقد متعه کردن در روزی خاصه و …

روا نباشد هیچ یکی از ایشان را وطی کردن الا بتحلیل ایشان اگر تحلیل
یعنی حلال کردن وطی کند بزه مند باشد و تا وی بیش
واجب بود و فرزند را بوی الحاق کنند و نصیب شریک از قیمت
فرزند شریک باید دادن و بر مادر فرزند حکم بندگان رود الا آنکه
چون فرزند او زنده باشد روا نباشد او را فروختن و اگر بهای
وی دین باشد و خواجه وی را وجهی دیگر نباشد که دین وی
گزارده شود روا بود فروختن وی از برای گزاردن آن دین
و میان زنانی که حرام باشد جمع توان کرد در ملک نه در وطی
چنانکه مادر و دختر و دو خواهر **فصل** فی الایلاء ایلا آن بود
که سوگند خورد که با زن وطی نکند و شرایط ایلا آنست که سوگند
خورنده باید که بالغ و تمام عقل بود و زن بنکاح دوام خواسته
باشد و سوگند بچیزی خورد که آن سوگند منعقد گردد از نامهای
خدای تعالی و باید که سوگند را بشرطی باز نه بندد و به نیت
و اختیار باشد نه بخشم و اکراه و زن مدخول بها باشد
و آنکه نه از برای مصلحتی باشد چنانچه بچه دارد که جماع زیان میدارد

و از برای مصلحت زن نباشد از برای بیماری یا آبستنی کرده یا
شیر دادن و بنکاح دوام از برای آن شرطست که خدای تعالی
حکم ایلا بکسی معلق گردانیده است که رجوع تواند کرد بکند و طلاق
نه بر چنانکه گفت فان فاءوا فان الله غفور رحیم وان عزموا الطلاق
فان الله سمیع علیم اگر باز گردند آنان که سوگند خورده باشند
و کفارت نه بدهند خدای تعالی آمرزنده و مهربانست و اگر
عزم طلاق دادن کنند خدای تعالی شنوا و داناست و طلاق
نباشد الا در نکاح دوام نه در نکاح متعه و باشد که نکاح
متعه کمتر از مدتی باشد که در ایلا نهاده اند و آن چهار ماهست
پس چگونه ایلا در نکاح متعه صحیح باشد و اما سوگند بنامهای خدا
از برای آنست که از رسول صلی الله علیه و سلم روایت کرده اند که
مَن کان حالفاً فلیحلف بالله او لیصمت هر که سوگند خورد
باید که بخدا خورد و اگر نه خاموش باشد و اما شرط نیت از برای
آنست که رسول صلی الله علیه و سلم گفت انما الاعمال بالنیات
و اختیار از برای آن شرطست که همراه فرمود صلی الله علیه و سلم

رُفِعَ عَنْ اُمَّتِی الْخَطَاءُ وَالنِّسْیَانُ وَمَا اسْتُکْرِهُوا عَلَیْهِ و مراد
ازین رفع حکمست از کسی که وی را باکراه بر کاری دارند و اما مدت
چهار ماه برای آنست که خدای تعالی گفته است للذین یؤلون
من نسائهم تربص اربعة اشهر آنکه سوگند خورد از زنان خویش
چشم داشتن چهار ماه باشد و اما آنکه زن باید که با وی دخول
کرده باشد لقوله تعالی فان فاءوا اگر باز گردند و باز گشتن
نباشد الا با چیزی که کرده باشند و چون شرایط تمام باشد
هر که جماع کند بزه مند شود و کفارت لازم آید یعنی کفارت
سوگند و اگر همبران سوگند که خورده باشد بایستد زن مخیر باشد
اگر خواهد صبر کند و اگر خواهد بحاکم رود و حال عرض کند تا حاکم
وی را بفرماید بوطی کردن و کفارت دادن و اگر ابا کند چهار ماه
بگذارد و از آن وقت که بحاکم رفته باشد اگر چهار ماه بگذرد
و آنچه حاکم فرموده باشد نکرده باشد الزامش کند تا طلاقش
دهد و اگر ندهد نان و آب بر وی تنگ گرداند تا از آن دو کار
بازگشتن و طلاق دادن بکند و میان ایشان فرق واقع شود

مگر

مگر بطلاق لقوله تعالی فان عزموا الطلاق طلاق اضافت
با شوهر کرد با آنکه چهار ماه تمام شود فرقت نشود زیرا که
اصل بقای عقدست هر کسی که دعوی کند که گذشتن مدت
طلاق باین است یا رجعی دلیل روی بود و اگر کسی سوگند خورد
که با زن متمتع بها یا با کنیزک مقاربت نکند بزه مند شود
و کفارتش لازم باشد و اگر خواهد که همبران بماند کسی را بروی
اعتراض نباشد **فصل** فی الظهار ظهار آنست که
زن خویش را گوید اَنتِ عَلَیَّ کَظَهرِ اُمّی تو بر من چون پشت
مادر منی و ظهار صحیح نباشد الا از کسی که بالغ و کامل عقل باشد
و مختار باشد نه باکراه و از سر خشم نباشد و مقصد آن دارد
که بر خود حرام گرداند وی را و این لفظ بگوید که انت علی کظهر امی
یا یکی از آنان که بروی حرامند اگر بظهر که پشتست معلق گرداند
صحیح نباشد و باید که بی شرط بود و با زنی باشد که عقد کرده باشد
بروی بنکاح دوام یا بنکاح متعه و آن زن معین باشد
که اگر گوید زن بر من چون پشت مادر منست و وی را چند زن باشد

صحیح نباشد و باید که پاک باشد پاکی که دران پاکی با وی مقاربت
نکرده باشد الا که حامله باشد یا ویرا حیض نباشد و نه کسی را
که با او هم زاد باشد یا با وی دخول نرفته باشد و اگر رفته باشد
زن از وی غایب باشد و بحضور دو گواه عادل باشد و کسی هست
که میگوید که ظهار با شرط و معلق بغیر ظهر واقع است دلیل برانکه
معلق باشد بظهر آنست که ظهار را از لفظ ظهر مشتق است پس باید که
اگر بغیر لفظ ظهر معلق باشد ظهار نباشد و چون شرایط ظهار
تمام باشد زن حرام شود و اگر خواهد که باز گردد بانکه اختیار
اباحت وطی بشود لازم بود ویرا که پیش از وطی بنده آزاد کند
و اگر نیابد دو ماه پیوسته روزه دارد و اگر نتواند شصت
مسکین را طعام دهد دلیل برانکه عود شرط است در وجوب
کفارت قرآنست که ثم یعودون لما قالوا فتحریر رقبة
من قبل ان یتماسا و دلیل برانکه عود استباحت
وطی است آنست که چون ظهار اقتضا تحریم کند و ظهار کننده
استباحت خواهد هر آینه وی عاید باشد از برای انچه گفته شد

و گفته اند لما قالوا ای لمثل ما قالوا مثل انچه گفته شده باشد
و گفته اند ثم یعودون ای یتدارکون یعنی دریابند هم انرا که
گفته باشند تدارک کنند با آزاد کردن بنده و نشاید که مراد
بآن وطی باشد زیرا که گفت من قبل ان یتماسا پس کفارت
بعد از عود واجب گردانید و پیش از وطی و روا نباشد
که نگاه داشتن زن باشد بعد از ظهار با قدرت طلاق
زیرا که عود واجب است که رجوع باشد بانچه مخالف مقتضی
ظهار است و چون مقتضی ظهار اقتضا فسخ نکاح نکند عود
امساک نباشد و اگر پیش از کفارت مقاربت کند دو
کفارت لازم آید یکی از برای عود و دیگر عقوبت وطی
پیش از تکفیر از برای انکه باین دو کفارت یقین هم برائت ذمه
را حاصل میشود و اگر ظهار کنند هم برین تحریم بماند
زن او که بنکاح دوامش خواسته باشد مخیر باشد میان
انکه صبر کند و انکه بحاکم رود و حاکم را بود که او را مخیر گرداند
میان کفارت دادن و وطی مباح گردانیدن و میان

طلاق دادن و اگر اجابت نکند طعام و شراب بروی تنگ گرداند
تا باز گردد و الزامش نکند بطلاق دادن الا که قادر باشد
بر کفارت نه بر مضاره زن خود و او چون پیش از کفارت
طلاقش دهد کفارت ازو بیفتد و اگر رجوع کند در عده
وطی نتواند کرد تا انگاه که کفارت بدهد و فرض بنده در
کفارت روزه است و فرض او درین هم چون فرض آزاد است
لطعام القران و گفته اند که یکماه روزه اش لازم باشد

فصل فی الطلاق شرایط صحت طلاق مانند شرایط صحت
ظهارت باید که عاقل و مختار بود و قصد او بطلاق حکم باشد
و طلاق سوگند او نباشد و بسهو نباشد و نه بحکایت و نه بتکراری
صریح لفظ طلاق بگوید و بکنایات طلاق واقع نشود و اگرچه
نیت با آن باشد و باید که از شرط عاری باشد و قصد زنی
معین کرده باشد که او را بعقد دوام خواسته باشد و باید که
طلاق متعلق باشد بجمله او نه بابعاض و جوارح بحضور دو گواه
عادل در طهری که با وی دران طهر نزدیکی نباشد الا در حق کسی که

گفته

که گفته شود اما اعتبار لفظ طلاق از برای آنست که قرآن
بان وارد است و احکام بر و متعلق واجب باشد که بغیر او
تعلق نگیرد اما انکه معلق گردانیدن طلاق بشرط صحیح نیست
برای انکه مشروع نیست و چون مشروع نباشد احکام
شرعی بوی تعلق نگیرد اما بطلان معلق گردانیدن طلاق بابعاض
لقوله تعالی یا ایها النبی اذا طلقتم النساء بدانکه خدای تعالی
طلاق را معلق گردانیده است باسم نساء یعنی زنان
بآن تمام ولست و بعضی را از زن زن نخوانند پس باید
که طلاق تمام او آن باشد و اما انکه دو گواه عدل باید
که حاضر باشند برای انکه خدای تعالی گفته است فطلقوهن
لعدتهن تا انجا که گفت و اشهدوا ذوی عدل منکم گواه گیرید
دو مرد عدل را از شما و ظاهر امر اقتضا وجوب کند و واجب
است که اشهاد راجع باشد با طلاق نه با رجعت زیرا که
خلاف نیست در انکه اشهاد در رجعت واجب نیست و حمل
کردن امر را بر استحباب تا راجع باشد با رجعت عدول است

ازظلم در عرف شرع بی دلیلی اما اعتبار طهارت از حیض
از برای آنست که هیچ خلاف نیست در آنکه طلاق در حیض
بدعه است و معصیت و تغییر قول خدای تعالی که فطلقوهن
لعدتهن بطهری کرده اند که در آن طهر جماع نبوده باشد
وچون طلاق در حیض بدعت باشد و خلاف آنچه خدای تعالی
فرموده واقع نباشد و طلاق بر انواع است طلاق واجب
وطلاق محظور وطلاق مکروه وطلاق مستحب طلاق
واجب طلاق کسیست که سوگند خورده باشد بعد از آن که
چهار ماهش مهلت داده باشد وطلاق خلع چنانکه گفته آید
وطلاق محظور یعنی حرام طلاق زنیست که با او دخول کرده باشد
در حیض یا در طهری که در آن طهر با وی مقاربت کرده باشد
وحمل ظاهر نگشته باشد وطلاق مستحب آنست که میان شوهر
وزن نفی لعنت و خصومت باشد مستحب است که شوهر ویرا
طلاق دهد وطلاق مکروه آنست که حال میان ایشان
نیکو باشد و در میان ایشان خصومتی نباشد مکروه است

در چنین وقت طلاق دادن و از زنان کسی باشد که
طلاق وی نه سنت باشد و نه بدعت چون طلاق
زنی که از حیض مایوس باشد و طلاق حامله و طلاق زنی که
شوهر با وی دخول نکرده باشد و زنی که شوهر وی غایب باشد
از وی و باشد که طلاق وی سنت بود چون طلاق زنی که
با وی دخول کرده باشد و حامله نباشد و طلاقش در
طهری باشد که در آن طهر با وی مواقعه ننموده باشد و باشد که
طلاق وی بدعت باشد چون طلاق زنی که حایض باشد
و شوهرش حاضر و طلاق رجعی باشد و باین باشد طلاق
باین طلاق زنی بود که با وی دخول نکرده بود و زنی که حیضش
بیفتاده بود و زنی که از حیض نومید باشد و طلاق خلع و مبارات
وطلاق رجعی آن باشد که زنی را که با وی دخول کرده باشد
یک طلاق دهد و بگذارد تا در خانه وی عده بدارد و نفقه وی
میدهد روا بود که رجوع کند با وی مادام که در عده باشد
بی آنکه گواه برگیرد و اگرچه گواه برگرفتن اولی باشد و رجوع

آن بود که بگوید راجعتک با تو رجوع کردم یا بشهوت ویرا ببوسد
یا وطی کند و دلیلش قوله تعالی و بعولتهن احق بردهن شوهران
ایشان سزاوارترند برجوع کردن ایشان مردی که زن خود را
طلاق داده است خدای تعالی ویرا شوهر خوانده است
وچون مرد شوهر بود در آیه که وی اولیتر بود و درین آیه شهادت
شرط نکرده است و لفظ مراجعت نفرموده است بی گواه
و بی لفظ مراجعت باید که رجوع جایز باشد و اگر در عده رجوع
نکرد و زن از عده بیرون رفت مالک نفس خود گشت و دو طلاق
دیگر بماند اگر سه طلاق را در سه بار تمام گردانید و او در هر عده
با او رجوع کرده باشد ویرا حلال نباشد تا آنگاه که شوهر
دیگر کند بنکاح دوام و آن شوهر بالغ باشد و با وی مقاربت
کند آنکه ویرا طلاق دهد و عده بدارد این شوهر اولی را روا
بود که ویرا نکاح کند چون که شوهر دوم آن سه طلاق شوهر
اولی را هدم کرده و باطل گردانید و همچنین بود همیشه چون
طلاق مکرر میشود شوهر دوم آنرا هدم میکند چون طلاق سنت

واگر پس از آن ویرا بعقد نو و مهر نو بخواهد آنکه پیش از دخول
ویرا طلاق دهد همچنین تا تمامی سه طلاق ویرا حلال نباشد
تا آنکه که شوهر دیگر کند و طلاق عده آن باشد که ویرا طلاق دهد
در طهری که در آن طهر با وی مقاربت نکرده باشد بحضور
دو گواه عادل آنکه رجوع کند پیش از آنکه عده برود و با وی
مقاربت کند پس آنکه چون حایض شود و پاک گردد سیوم دوم
بار ویرا طلاق دهد آنکه رجوع کند و وطی کند چون حایض شود
و پاک گردد سیوم بار طلاق دهد بر وی حرام گردد تا آنکه که
شوهری دیگر کند و شوهر دوم آن سه طلاق را هدم نکند بلکه
چون طلاق به نه رسید و او در میانه دو شوهر کرده باشد
ابدا بر وی حرام باشد و شرط طلاق سنت آنست چون خواهد
که دوم بار ویرا طلاق دادن و وطی کردن و نه رجوع کردن
در عده روا باشد که در یک مجلس طلاق دهد و رجوع کند چون
سیوم بار طلاق دهد بر وی حرام گردد و طلاق خلع بکراهت
زن باشد و شوهر مخیر است در طلاق مگر که گوید مرا طلاق ده

که اگر طلاق ندهی در خدای عاصی شوم بانکه طاعت تو ندارم
و دیگری را بر فراش تو خوابانم انکه واجب شود بروی طلاق
دادن و حلال بود ویرا بران عوض گرفتن مثل انچه بوی داده باشد
و زیاده بران و دلیلش قوله تعالی فان خفتم الا یقیما
حدود الله فلا جناح علیهما فیما افتدت به اگر ترسید که زن
و شوهر حدهای خدای تعالی قائم نمایند در ایشان حرجی نیست
در انچه زن خود را باز خرد و فدیه دهد و با این لفظ طلاق چاره
نباشد باید گفت خالعتک علی کذا وکذا فانت طالق
خلع کردم ترا بر چندین و چندین و تو از من طالقی و دلیل برین
آنست که چون طلاق دهد میان امت خلاف نباشد
در حصول فرقت و دلیلی نیست بر رد و اصل بقای
عقد است پس واجب باشد که با خلع طلاق باشد و طلاق مبارات
با کراهت زن و شوهر باشد و درین طلاق زیاده برانچه داده
باشد روا نباشد و صورتش آنست که گوید بارأتک
علی کذا وکذا فانت طالق مبارات کردم با تو بر چندین [illegible]

پس تو از من طالقی و در خلع و مبارات یک طلاق بینونت
حاصل شود و مالک رجعت نباشد الا که زن رجوع کند در اندرون
عده با انچه بذل کرده باشد و چون از عده برود ویرا در رجوع
اختیاری نباشد و در طلاق باین زن را نفقه و کسوه و سکنی
نباشد برای انکه اصل برائت ذمه است و اگر بیک لفظ سه
طلاق دهد این طایفه را دو قولست یکی انکه هیچ طلاق واقع
نشود زیرا که مخالف سنت است دیگر انکه یک طلاق
واقع است از برای انکه چون گفت انت طالق ثلثا لفظ
طلاق در گفت در آورد با تمامی شرایط آن پس واجب باشد
که واقع بود و انکه گفت ثلثا ازرا حکمی نبود زیرا که مخالف
سنت است او را هیچ تاثیری نباشد در افساد آن چیزی که
شرایط صحت وی بتمامی حاصل باشد و دلیل دیگر بر صحت
این قول آنست که روایت کرده اند که مردی زن خود را سه
طلاق داد انگه پشیمان شد و سخت اندوهگین گشت و نزد
پیغمبر صلی الله علیه وسلم رفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم سوال کرد

که چگونه طلاق دادی گفت سه طلاق دادم در یک مجلس
رسول صلی الله علیه وسلم گفت آن یک طلاقست اگر خواهی رجوع
کن **فصل** فی اللعان لعان صحیح نباشد الا وقتی که
زن و شوهر هر دو مکلف باشند و نکاح دوام باشد و زن
مدخول بها باشد و کر و گنگ نباشد و ویرا گوید که من ترا دیدم
که زنا میکردی و اگر ویرا گوید یا زانیه لعان نباشد یا حمل ویرا
انکار کند یا فرزند ویرا گوید این فرزند من نیست و برانچه ویرا
قذف کرده و دشنام داده چهار گواه اقامت نتواند کردن
و زن منکر وی باشد و دلیل بر وجوب این شرایط در صحت
لعان آنست که هیچ خلافی نیست در صحت لعان با این شرایط
پس اگر کسی با وجود بعضی ازین دعوی صحت لعان کند دلیل بر وجود
و صحت لعان آنست که حاکم بنشیند پشت بر قبله و مرد
و زن را برابر خود بدارد زن را از دست راست مرد
روی بقبله آورده انگه مرد را بگوید بگو اشهد بالله انی
فیما ذکرت عن هذه المرأة من الصادقین یعنی سوگند

می خورم بخدای که من در انچه برین زن یاد کردم از جمله صادقانم
چون بگوید بفرماید تا چهار بار بگوید بعد ازان ویرا بگوید اتق
الله پس از خدای و بدانکه عقوبت و لعنت خدای
سخت است و عذاب او دردناک اگر ترا بدین که گفتی غیرت
حمل میکند باز گرد و توبه کن که عقاب دنیا آسان ترست
از عذاب آخرت اگر از انچه گفته است باز گردد و توبه کند
ویرا حد مفتری بزنند و آن هشتاد تازیانه است فانکه
گفته آید انشاء الله تعالی و اگر مصر بران باشد ویرا گوید
بگوی ان لعنة الله علی ان کنت من الکاذبین
لعنت خدای برمن باد اگر من از دروغ گویان باشم
چون بگوید حاکم روی بزن آرد و بگوید چه میگویی اگر
اعتراف آرد سنگسارش کند و اگر انکار کند گوید ویرا
بگو اشهد بالله انه فیما رمانی به لمن الکاذبین سوگند می
خورم که وی در آنچه مرا دشنام داده است از جمله دروغ
زنانست چون بگوید بفرماید تا تمامی چهار بار بگوید ان

غضب الله علیها ان کان من الصادقین خشم خدای
برمن باد اگر وی از راستگویان است چون بگوید میان ایشان
تفرقه کنند واین زن وی را هرگز حلال نباشد ولفظ شهادت
وترتیب وعدد چنانکه گفته شد واجبست در وی برای آنکه موافق
قرآنست وآنچه جز آن است موافق حق است قرآن را پس واجب باشد
که با او فرقت حاصل شود فصل فی المرتد هرکه مرد
کفر بخدای ورسولش وآنچه فرض عام باشد وعلم بآن حاصل
ظاهر گردانید پس از آنکه تصدیق کرده باشد او را مرتد گویند
واز دین برگشته اگر بر فطرة اسلام زاده باشد در حال
زن از او جدا شود واو را بکشند نه آنکه توبه خواهند دلیل
برین بعد از اجماع طایفه قول رسولست من بدل دینه
فاقتلوه توبه خواستن شرط نکرده است پس هرکه شرط
کند دلیلش باید گفتن اگر توبه کرد عقد میان او ومیان
زن ثابت باشد اگر دوم بار مرتد شود بکشندش واگر
بدار الحرب پیوندد وآنکه باسلام آید مالک زن خود باشد

اگر از عده بیرون نرفته باشد واگر زنی مرتد شود وی را حبس
کنند تا اسلام آرد یا بمیرد لما روی عن النبی صلی الله علیه وسلم
من نهیه عن قتل المرتدة زیرا که از رسول صلی الله علیه وسلم
روایت کرده اند که او نهی کرده از کشتن زن مرتده
وروایت کرده اند که زندیق را بکشند وتوبه او قبول نکنند
وزندیق آن بود که کفر در دل دارد واسلام آشکارا کند
فصل فی العدة بر زنی که با وی دخول نرفته باشد
عده نیست واگر دخول رفته باشد اگر حامله باشد عده
او وضع حمل او باشد لقوله تعالی واولات الاحمال اجلهن
ان یضعن حملهن زنان آبستن را حد عده نهادن حمل است
وآیه والمطلقات یتربصن بانفسهن ثلثة قروء زنان
طلاق داده چشم دارند بنفسهای خود سه پاکی میان
دو حیض ثلثة قروء سه پاکی بود میان دو حیض دلیلش
قول رسولست صلی الله علیه وسلم صلی ایام اقرائک نماز کن
در ایام قرء خود ودر حیض نماز نباشد پس معلوم شد که

قرء پاکی در میان دو حیض بود وثلثة قروء سه پاکی بود میان
دو حیض واگر وی را حیض نباشد ونه اشکال وی را از خردی یا پیری
کس هست که میگوید که بر وی عده نیست وکس هست که میگوید که عده
وی سه ماه است طریقه احتیاط این اقتضا میکند وقوله تعالی
واللائی یئسن من المحیض من نسائکم ان ارتبتم فعدتهن
ثلثة اشهر واللائی لم یحضن آنان که از حیض نومید باشند
از زنان شما اگر شما را شک هست در عده ومقدار عده
پس عده ایشان سه ماه است وآنان که ایشان را حیض
نیفتاده باشد هم عده ایشان سه ماه باشد واین نص است
واما آنچه عالم مقام طلاقست تا آخر آمدن اجل زنیست که او وی
متعه کرده باشند عده او دو پاکی بود یا چهل وپنج روز
اما زنی که شوهرش مرده باشد عده او چهار ماه وده
روز است وحکم زنی که در عده رجعی شوهرش مرده باشد
همچنین است وهمچنین است عده کنیزک که شوهرش بمرد ومتمتع بها
لعموم الآیة برای آنکه آیه عام است که والذین یتوفون

منکم ویذرون ازواجا یتربصن بانفسهن اربعة اشهر وعشرا
آنان که متوفی شوند از شما وزنان بگذارند وزنان ایشان
چهار ماه وده روز چشم دارند مثلا ملت کنیزک را که شوهرش
مرده باشد ومتمتع بها را واگر حامله بود عده او ابعد الاجلین
است یعنی اجل وضع حمل است واجل چهار ماه وده روز
هرکدام که دورتر باشد عده او آن باشد برای آنکه عده
عبادتست از آنکه بآن مستحق ثواب شوند وآنچه در وی مشقت
بیشتر باشد ثوابش بیشتر بود وطریقه احتیاط همین اقتضا کند
وقوله تعالی واولات الاحمال اجلهن ان یضعن حملهن
معارض لقوله تعالی والذین یتوفون منکم ویذرون ازواجا
یتربصن بانفسهن اربعة اشهر وعشرا وزنی که شوهرش
غایب باشد وخبرش ندانند اگر پیش امام رود وحال بگوید
بفرماید تا در اتفاق چهار سال وی را طلب دارند اگر هیچ خبر
ندارند عده متوفی عنها زوجها بدارد وبر شوهر چون طلاق رجعی
داده باشد نفقه وسکنی واجب بود وروا نبود وی را که از خانه

بیرون کند الا وقتی که ویرا برنجاند و بخصومت کردن با کسان وی
و در عده باین نفقه و سکنی واجب نیست زیرا که اصل برائة
ذمّة است اما اگر حامله باشد نفقه وی بروی بود لقوله تعالی
وان کن اولات حمل فانفقوا علیهن حتی یضعن حملهن اگر
زنان خداوندان حمل باشند بر ایشان نفقه کنند تا آنکه که
وضع حمل کنند و زن حامله که شوهرش مرده باشد از مال فرزند
وی بروی نفقه کنند تا آنکه که وضع حمل کنند و سوگ داشتن
واجب بود که در عده وفات از زینت اجتناب کند و بوی
خوش بکار ندارد و جامهٔ زینت نپوشد و زنی که در غیبت
شوهرش مرده باشد عده وی از آن روز باشد که خبر وفات
بوی رسیده بود از برای آنکه عده از عبادات است
زیرا که بدان مستحق ثواب میشوند پس صحیح نباشد الا به نیت
در ابتدای آن و حکم عده از طلاق همچنین است برخلافی که میان
اصحابست **فصل** فی حکم الاولاد چون فرزند بزمین آید
مستحب است که آب خوش بکامش باز کنند و در گوش راست وی

بانگ

بانگ نماز گویند و در گوش چپ وی قامت گویند و روز هفتم
سرش تراشند و هم سنگ موی وی کند زر یا نقره و بصدقه
بدهند و ختنه کنند و نیکوترین نامیش نهند و فاضلترین
نامها نام پیغمبرانست و اما آن اگر پسر باشد بگوسفندی نر
عقیقه کنند و اگر دختر باشد بگوسفندی ماده و چهار یکی از آن
گوسفند بقابله دهند و اگر قابله ذمیه باشد ندهند
و باقی بدوستان درویش دهند تا آنرا تناول فرمایند
و اگر گوشت بر ایشان تفرقه کنند روا باشد و زن آزاد را
بر شیر دادن جبر نکنند و او برین مستحق اجرت باشد
و او بشیر دادن اولیتر باشد الا که بیشتر از آن خواهد که
کسی دیگر بآن شیر دهد و زن طلاق داده بفرزند نرینه خود
اولیتر باشد از پدر در مدت رضاع و بفرزند دختر تا
مدت هفت سال الا که شوهر کند آنکه پدر بوی اولیتر بود
بهر حال که باشد اقل حمل شش ماه است لقوله تعالی
و حمله و فصاله ثلثون شهرا و قوله تعالی والوالدات یرضعن

اولادهن حولین کاملین و از آن آیه که حمل او و شیر دادن او
سی ماه است و ازین آیه که مادران فرزندان را دو سال تمام
شیر دهند چون دو سال که بیست و چهار ماه است از سی ماه
بیندازی مدت حمل شش ماه بود و بیشترین حمل در غالب
نه ماه است و باشد که مضاف شود باین ماهها یکی که در وسک
باشد در مدت حمل و آن سه ماه است و این اکثر ایام طهرست
میان دو حیض اکثر مدت حمل سالی شود و دلیل برین مدت
اجماعست و بر قول کسی که میگوید که بیشترین او دو سالست
یا چهار سال یا هفت سال دلیلی نیست **فصل**
فی العتق والتدبیر والمکاتبة عتق صحیح نباشد الا از کسی که
تمام عقل باشد و کسی را برو ولایتی نباشد که بآن حجتش کرده
باشد و مختار باشد کسی ویرا بران اجبار نکرده باشد و قصد آن
کرده باشد که آزاد کند و لفظی که صریح باشد آنرا بگوید و از شرط
دور باشد الا در نذر که بآن شرط کرده باشد و آزاد کرده مسلمان
باشد یا در حکم اسلام باشد و چون این شرایط حاصل باشد

نیز

بی خلافی عتق صحیح باشد و اگر بر خلل باشد در صحت وی خلافست
اگر کسی دعوی صحتش کند دلیل رو بود و چون نمی از بنده خود
آزاد کند پس اگر توانگر باشد بفرمایند ویرا تا باقی را بخرد
و چون بخرد همه آزاد شود و اگر درویش باشد در باقی خدمتش
کار فرمایند و آزاد کردن در بیماری از اصل ترکه باشد اگر واجب
باشد و اگر نه از ثلث ترکه باشد و اگر تبرعا آزاد کرده باشد
و غیر از وی مالی دیگر ندارد ثلثش آزاد باشد و باقی را بکار فرمایند
و روا باشد در کفارت نابینا و لنگ آزاد کردن اما تدبیر
آزاد کردن بنده ایست بعد از وفات و شروط او شروط
عتقست روا بود فروختن وی بعد از آن که نقض تدبیرش
کند اما مکاتبه بنده که به بهای معلوم با وی فروختن است
و او دو گونه است مشروط است و غیر مشروط و مشروط آن است
که شرط کند در بیع که هر گه وقت که از ادای ثمن عاجز شود در
مدتی که نهاده باشد بنده باشد و غیر مشروط آزاد گردد
بحساب آنچه میرساند از مال کتابت زیرا که زر که وی در مقابل

مالست لازم بود که بمقدار انجا او میکند آزاد میشود و کنیزک
مکاتبه را روا نباشد وطی کردن اگر مکاتبه مطلق باشد
واگر مشروط بی خلاف واگر مشروط را وطی کند حدش نزند
زیرا که در اینجا شبهها هست و رسول صلی الله علیه و سلم
گفته است شبهه حدها را دفع کنید یعنی چون شبهه باشد
حد مزنید و بنده کافر را روا نباشد مکاتبه کردن زیرا که خدای
تعالی گفت فکاتبوهم ان علمتم فیهم خیرا اگر در ایشان خیری مبینید
باز فروشید و خیر را برایمان حمل کردن اولیتر باشد از انکه
بر مال و کسب کردن و کافر را نگویند در وی خیر هست چنانکه مومن را

فصل فی الیمین والعهد والنذر سوگند نباشد الا بخدای
یا بنامی از نامهای وی از برای آنکه سوگند خورنده بغیر الله عاصی
بسبب مخالفت کردن آنرا که مشروع است از کیفیت سوگند
و چون منعقد شدن سوگند و لازم بودن کفارت بخلاف کردن
حکمی شرعیست بمعصیت ثابت نشود و سوگندی که موجب کفارت
باشد نخست آن بود که عاقلی که مالک اختیار خود باشد سوگند خورد

که

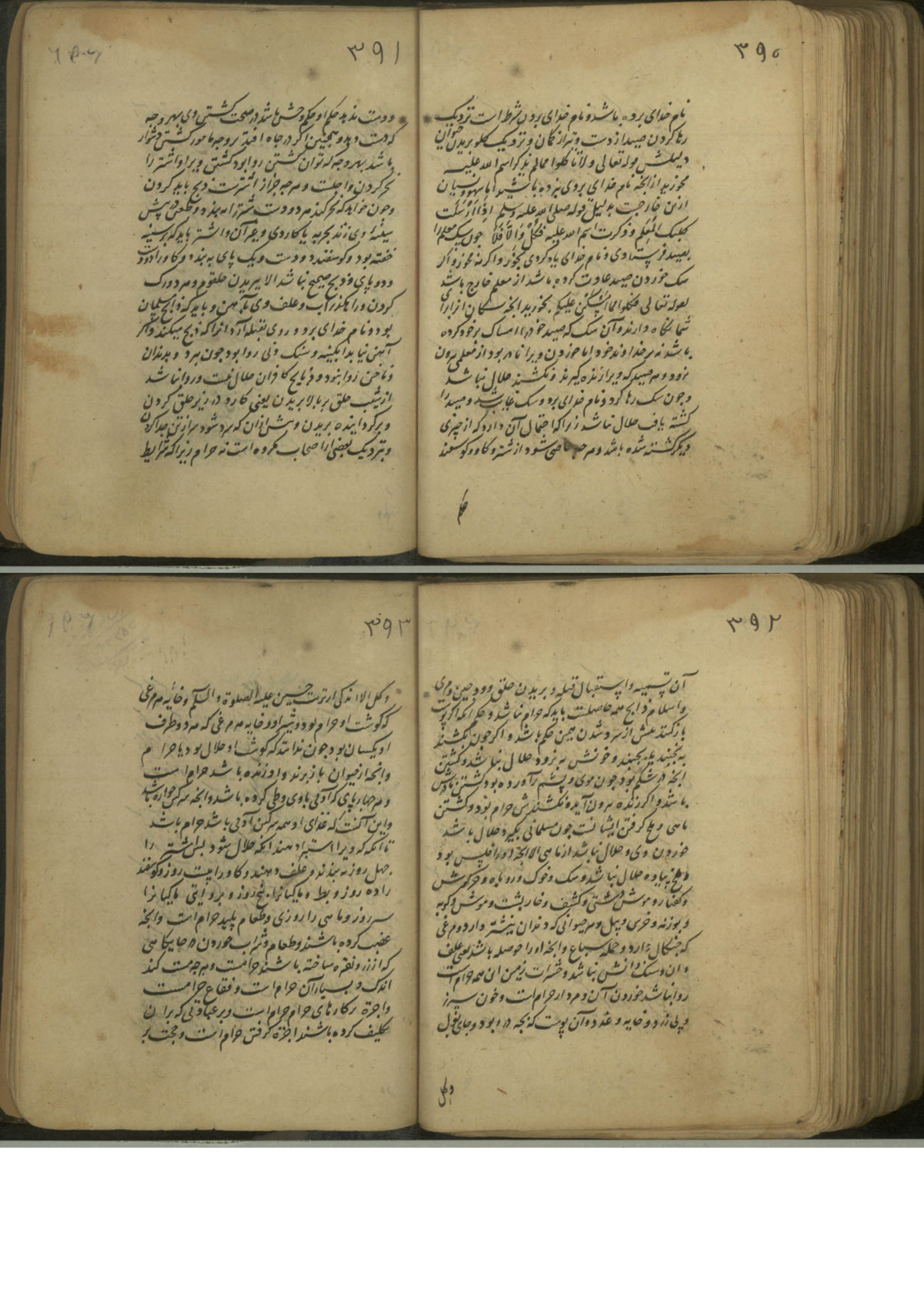
که در زمان آینده فعلی بکند یا نکند یا مباحی که در ان ترک ضرری بروی نباشد
یا طاعتی کند یا مباحی که برای ضرری نباشد در کردن آن
یا نکند سوگند را به نیت منعقد کرده باشد و از استثنا بمشیت
مطلق گردانیده آنگه خلاف آن کند که برو سوگند خورده باشد
بعمد و اختیار دلیل برانکه در سوگند نیت شرط است و آن قول
لا یواخذکم الله باللغو فی ایمانکم ولکن یواخذکم بما عقدتم الایمان
شما را خدای مواخذه نکند بلغو در سوگندهای شما ولکن مواخذه
کند بانچه عقد یمین کرده باشد و عقد یمین نباشد الا بنیت
و سوگندی که منعقد نگردد آنست که بر گذشته سوگند خورد که او
در ان دروغ زن باشد یا سوگند خورد که بکند یا نکند انچه خلاف
طاعت خدای باشد یا در دنیا شکستن صلاح تر بود دلیلش
قوله صلی الله علیه و سلم من حلف علی شیء فرای ما هو خیر له فلیات
ما هو خیر منه هرکه سوگندی خورد بر چیزی پس بیند انچه آن بهتر
باشد از آن گو بیا بانچه بهتر است و ترک کردن ان کفارت
سوگند اوست و سوگند بر معصیت منعقد نگردد کفارت

سوگند آزاد کردن بنده ایست یا ده مسکین را طعام دادن
یا جامه کردن و اگر از این سه هیچ نتواند سه روز روزه بدارد
و جامه اگر توانگر بود دو جامه لازم باشد پیراهنی و ازاری
و اگر درویش باشند یک جامه و طعام چنان باید که درویش
در آنروز از آن سیر باشد فرزند را سوگند نباشد با پدر و نه
بنده را با خواجه و نه زن را با شوهر در انچه آنرا کاره باشند از
مباحات و سوگند به بیزاری از خدای و رسول و یکی از ائمه علیهم السلم
منعقد نشود و اگر سوگند خورد بزه مند شود و باز و اگر خلاف
سوگند کفارت ظهار لازم آید و هرکس که گوید علیّ عهد الله ان
افعل کذا من الطاعات او اترک کذا من المقبحات
عهد خدای بر من است که بکنم از طاعات این و این و ترک کنم
از زشتیها و قبحات چنین و چنین لازم بود وی را آن
وفا کردن و هرکه خلاف کند بنده آزاد کردن واجب بود
یا دو ماه پیوسته روزه داشتن یا شصت مسکین را طعام
دادن و اگر گوید لله علیّ کذا ان کان کذا خدای را بر من

چنین

چنین و چنین اگر چنین و چنین باشد مرا وقت که حاصل شود
انچه در وی نذر کرده باشد لازم بود وی را وفا کردن بانچه نذر
کرده باشد که اگر نکند نقض عهدش لازم باشد و اگر گوید
علیّ کذا ان کان کذا بر من است چنین اگر چنین باشد و اگر نگوید
خدا برا بر من است نذرش صحیح نباشد

فصل فی الصید
والذبایح والاطعمه والاشربه روا نباشد صید مگر بسگ معلم
یعنی آموخته لقوله سبحانه و ما علمتم من الجوارح مکلبین تعلمونهن
وانچه شما تعلیم کردید انرا از جوارح از سگان شکاری صید
او شما را حلال کرده شد مکلبین خاص است بکلاب و مشتق
از کلب پس باید که بجز از سگ جایز نباشد و سگ معلم آن باشد
که خداوندش وی را چون رها کند برود و چون باز دارد وی را
باز ایستد وانچه بگیرد وی را نخورد و این از وی مکرر شود
تا در عادت گویند که این سگ آموخته است و آن سگ که چنین باشد
روا باشد خوردن آن صید که او کشته باشد چون خداوندش
مسلمان باشد و در وقت رها کردن وی بصید نام خدای برده باشد



نام خدای برده باشد و نام خدای بردن شرطست نزدیک
رها کردن صید از دست و تیر از کمان و نزدیک گلو بریدن حیوان
دلیلش قوله تعالی و لا تاکلوا مما لم یذکر اسم الله علیه
مخورید از آنچه نام خدای بروی نبرده باشید اما بسهو و نسیان
ازین خارجست بدلیل قوله صلی الله علیه و سلم اذا ارسلت
کلبک المعلم و ذکرت اسم الله علیه فکل و الا فلا چون سگ معلم را
بصید فرستادی و نام خدای یاد کردی بخور و اگر نه مخور و اگر
سگ خوردن صید عادت کرده باشد از معلم خارج باشد
لقوله تعالی فکلوا مما امسکن علیکم بخورید آنچه سگان از برای
شما نگاه دارند و آن سگ که صید خورد امساک بر خود کرده
باشد نه بر خداوند خود اما خوردن وی را نادر بود از معلمی بیرون
نرود و هر صیدی که وی را زنده گیرند و نکشند حلال نباشد
و چون سگ رها کرد و نام خدای برد و سگ غایب شد و صید را
کشته یافت حلال نباشد زیرا که احتمال آن دارد که از چیزی
دیگر کشته شده باشد و هر چه ماهی شود از شتر و گاو و گوسفند

دو دست نهد حکم او حکم وحشی باشد در صحت کشتن وی بهر وجه
که دست دهد و همچنین اگر در چاه افتد و بوجه مامور کشتن دشوار
باشد بهر وجه که توان کشتن روا بود کشتن وی را و اشتر را
نحر کردن واجبست و هر چه جز از اشترست ذبح باید کردن
و چون خواهد که نحر کند هر دو دست شتر را به بندد و طعنی در پیش
سینه وی زند بحربه یا کارد وی و غیر آن و اشتر باید که بر سینه
خفته بود و گوسفند دو دست و یک پای به بندد و گاو را دو دست
و دو پای و ذبح صحیح نباشد الا ببریدن حلقوم و هر دو رگ
گردن و را نگذار آب و علف وی تا آهن و باید که ذابح مسلمان
بود و نام خدای برد و روی بقبله آرد آنرا که ذبح میکنند و اگر
آهن نیابد آبگینه و سنگ و نی روا بود چون ببرد و به دندان
و ناخن روا نبود و ذبایح کافران حلال نیست و روا نباشد
از نشیب حلق بر بالا بریدن یعنی کارد در زیر حلق کردن
و برگردانیده بریدن و پیش از آنکه سرد شود سر از تن جدا کردن
و بنزدیک بعضی از اصحاب مکروه است نه حرام زیرا که شرایط

آن تسمیه و استقبال قبله و بریدن حلق و دو رگ و جز
و اسلام ذابح همه حاصلست باید که حرام نباشد و حکم آنکه اگر پوست
باز کنند عشش از سر و شدن همین حکم باشد و اگر چون بکشند
بجنبند یا بجنبند و خونش بر نزود حلال نباشد و کشتن
آنچه در شکم بود چون موی و پشم بر آورده بود کشتن مادرش
باشد و اگر زنده بیرون آید و نکشندش حرام بود و کشتن
ماهی و ملخ گرفتن ایشانست چون مسلمانی بگیرد حلال باشد
خوردن وی و حلال نباشد از ماهی الا آنچه او را فلس بود
و ملخ نیاوده حلال نباشد و سگ و خوک و روباه و خرگوش
و کفتار و موش دشتی و کشف و خارپشت و موش و گربه
و بوزنه و خرس و پیل و هر حیوانی که دندان نیش دارد و مرغی
که چنگال دارد و جمله سباع و آنچه او را حوصله باشد یعنی علف
دان و سنگدانش نباشد و حشرات زمین این همه حرام است
روا نباشد خوردن آن و مردار حرام است و خون سپرز
و پی زرد و خایه و غده و آن پوست که بچه در وی بود و جای بول

و کل الا اندکی از تربت حسین علیه الصلوة و السلام و خایه مرغی
که گوشت او حرام بود و شیر او و خایه هر مرغی که هر دو طرف
او یکسان بود و چون نداند که گوشت او حلال بود یا حرام
و آنچه از حیوان باز برند و او زنده باشد حرام است
و هر چهارپای که آدمی با وی وطی کرده باشد و آنچه سرگین خواره باشد
و این آنست که غذای او همه سرگین آدمی باشد حرام باشد
تا آنکه وی را استبرا دهند آنگه حلال شود بدانکه شتر را
چهل روز ببندند و علف دهند و گاو را بیست روز و گوسفند
را ده روز و بط و ماکیان را پنج روز و بروایتی ماکیان را
سه روز و ماهی را روزی و طعام پلید حرام است و آنچه
غصب کرده باشند و طعام و شراب خوردن در جایگاهی
که از زر و نقره ساخته باشند حرامست و هر چه مست کند
اندک و بسیار آن حرام است و فقاع حرامست
و اجرة کارهای حرام حرام است و بر عبادتی که برای
تکلیف کرده باشند اجرة گرفتن حرام است و حجت بر

کسی که کفتار و روباه را حرام کرداند بعد از اجماع طایفه آنست
که روایه کرده است ابو هریره از رسول صلی الله علیه و سلم
کل ذی ناب من السباع حرام از سباع حرام است
هر چه خداوند دندان نیش است و در سوسمار حجت روی
آنست که روایه کرده اند که اصحاب رسول بزمینی فرود آمدند
که در آنجا سوسمار بسیار بود و ایشان سوسمار بگرفتند دیگها پختند
رسول صلی الله علیه و سلم گفت ما هذا چیست این که می پزید
گفتند ضباب اصبناها سوسمار است که گرفته ایم رسول
صلی الله علیه و سلم گفت ان امة من بنی اسرائیل مسخت فی هذه
الارض دوابا و انی لا اخشی ان یکون هذه فاکفئوا القدور
یعنی گروهی را از بنی اسرائیل درین زمین مسخ کرده اند بادواب
و من میترسم که ایشان این سوسماران باشند دیگها را
بریزید ایشان چون این سخن از رسول صلی الله علیه و سلم
شنیدند دیگها همه بریختند و در نبید حجت این است که
کل مسکر حرام هر چه مست کننده است حرام است

و در روایتی دیگر ما اسکر کثیره فقلیله حرام هر چه بسیار
او مست کننده است اندک او حرام بود و در فقاع حجت
بر تحریم وی آنست که روایه کرده اند که جمعی از یمن گفتند یا رسول الله
ان لنا شرابا نتخذه من القمح والشعیر ما را شرابیست
که از گندم و جو می سازیم رسول صلی الله علیه و سلم گفت غبیرا
گفتند نعم یا رسول الله رسول صلی الله علیه و سلم سه نوبت فرمود
لا تطعموها مخورید آنرا و در حدیثی دیگر گفت من لم یترکها
فاضربوا عنقه هر که دست از خوردن آن بندارد گردنش
بزنید ابو عبیده از زید اسلم روایه کرد که اسکرکه
غبیراست و اسکرکه در لغت عرب خاص است بفقاع
و ابن حنبل از ضمره روایت کرده است که غبیرا که رسول
صلی الله علیه و سلم ازان نهی کرده است فقاع است
و گوشت خر و گوشت استر حرام نیست اما در غایت کراهت است
برای آنکه اصل اباحت است و منع محتاج دلیلست و آنچه در
تحریم وی روایه کرده اند اخبار آحاد است عمل بران در حرمت

جایز نیست و درین که خدای تعالی گفته است والخیل والبغال
والحمیر لترکبوها و زینة اسپ و استر و درازگوش از برای آن
آفرید تا بر نشینند و شما را زینتی باشد بر نشستن و زینت
مانع نباشد از انتفاع خوردن و غیر آن بدلیل آنکه رواست
بار بر نهادن و اگر چه ذکر آن نکرده است و روا بود انتفاع
گرفتن به پشم مردار و دندان وی و ظلف وی و گوشت
گشتا رچون بر آتش نهند با هم جلد و گوشت مردار بهم شود
و ماهی مرده در آب اندازند بالای آب آید و ماهی گرفته بزیر
آب فرو رود

کتاب الجنایات

قتل عمد
محض آن بود که واقع آید از کسی که کامل عقل بود و قصد کشتن
دارد بهر کدام که قتل بوی حاصل آید بدلیل قوله تعالی ومن
قتل مظلوما فقد جعلنا لولیه سلطانا یعنی هر کس که وی را بظلم
بکشند ما ولی وی را سلطنت دادیم و بر وی مسلط گردانیدیم
تا وی را قصاص کند و این عام است همه اسباب و انواع
قتل را با آهن تیز و غیر آن و قتل خطا محض آن باشد که

واقع باشد بی قصدی بسببی که بآن کشتن واقع آید چنانکه
تیری بمرغی انداز و بر شخصی آید و قتل خطا شبه عمد آن
باشد که بی قصد واقع آید اما بسببی باشد که عادت رفته باشد
که بمثل آن قتل واقع آید چنانکه ادب کردن بچوبی که بزنند
و قصد کردن دلیلش قوله صلی الله علیه و سلم الا ان دیة الخطا
شبه العمد ما کان بالسوط والعصا مائة من الابل یعنی دیه
قتل خطا شبه العمد که بتازیانه و عصا باشد صد اشتر است
و قصاص واجب نشود الا بشرایطی یکی از انجمله آن است که
مقتول مستحق کشتن نبوده بلا خلاف دوم قاتل کامل عقل
و بالغ باشد زیرا که عمد کودک و دیوانه و خطاء ایشان هر دو
یکیست و رسول صلی الله علیه و سلم گفته است که رفع القلم عن
ثلثة عن الصبی حتی یبلغ و عن المجنون حتی یفیق و عن النائم
حتی ینتبه و آنکه قاتل آزاد نباشد و مقتول بنده لقوله تعالی
الحر بالحر والعبد بالعبد و آنکه قاتل پدر مقتول نباشد زیرا که
از رسول صلی الله علیه و سلم روایتست که لا یقتل الوالد بولده

واگر قاتل پشیمان نباشد و مقتول کافر لقوله تعالی و لن
یجعل الله للکافرین علی المؤمنین سبیلا و قوله صلی الله علیه و سلم
لا یقتل المسلم بکافر و مرد آزاد را برای زن آزاد بکشند
نی آنکه پانصد دینار بستانند و قوله تعالی و الانثی بالانثی
دلیل میکند که مرد را برای زن نکشند اما بدان شرط که گفته شد
بدلیلی از ظاهر قرآن اخراج کرده اند و جماعتی را برای یک کس
بکشند چون اولیاء چون آنچه فاضل آید از دیه وی باز ایشان
ایشان دهند و اگر کشتن بعضی از ایشان اختیار کنند دیگران
آنچه حصه ایشان باشد از دیه بورثه رسانند و این بعدل
مانند تر است و لایق تر و قوله تعالی فقد جعلنا لولیه سلطانا
دلیلست بر جواز کشتن جمعی بیک زیرا که فرقی نکرده است
و قوله تعالی الحر بالحر مراد باین جنس نه عدد و در قتل عمد دیه واجب
نباشد اگر اولیاء مقتول راضی شوند روا باشد و قصاص
ساقط و اگر قاتل بگریزد و ویرا نیابند تا آنگه که بمیرد دیه از مال
وی بستانند و اگر ویرا مال نباشد از اولیاء وی که دیه گیرند

و چون بعضی از اولیا اختیار قصاص کنند و بعضی اختیار دیه
کشتن وی روا باشد بشرط آنکه آنچه نصیب ایشان باشد
بوی دهند آنان که خواهند که ویرا بکشند و چون ذمی مسلمانی
بکشد ویرا و هر چیز که مالک آن باشد بولی مسلمان دهند
اگر خواهند به بندگی میدارند و اگر خواهند قصاص کنند و چون
بنده آزادی را بکشد بنده را بولی دم تسلیم کنند و اگر گواهان
گواهی دهند که فلان فلان را کشته است و دیگری اقرار کند
که من کشته ام وی نکشته است ولی الدم مخیر باشد میان آنکه
از هر دو دیه بستاند نیمی از این و نیمی از آن و آنکه هر دو را بکشد
و نیمی دیه بورثه مشهود علیهم رد کنند و میان آنکه مشهود علیه
را بکشد و مقر نیمی دیه بورثه وی دهد و میان آنکه مقر را بکشد
و ورثه ویرا بر مشهود علیه هیچ چیز نباشد و قصاص بر
کشنده باشد نه بر فرماینده و نه بر اکراه دارنده غیری را
کشنده را بکشند و نگهدارنده بزندان کنند تا همیشه در
زندان باشد و چشم نگهبان برکنند لقوله صلی الله علیه و سلم

یقتل القاتل و یصبر الصابر کشنده را بکشند و نگه دارنده را
بزندان کنند و ادب کنند خواجه را بر کشتن بنده وی
و قیمت بنده از وی بستانند و بصدقه بدهند و اگر بر کشتن
بندگان اصرار کند او را بکشند لفساده فی الارض و قصاص
نکنند الا پادشاه اسلام کسی را که وی عادت کشتن بر
اهل ذمت کرده باشد و ادلی کسیست که ویرا ولی نباشد
بعمد نکشد و دیه خطا بستانند و او را نباشد که عفو کند و
قصاص نکنند الا گردن زدن قصاص طرف در قصاص نفس
داخلست و گفته اند که نیست اگر دست ببرد و بکشند دستش
ببرند و آنگه بکشند لظاهر قوله تعالی والجروح قصاص و قوله تعالی
فمن اعتدی علیکم فاعتدوا علیه بمثل ما اعتدی علیکم و کفارت
واجب باشد در انواع قتل در قتل عمد آزاد کردن بنده باشد
و دو ماه پیوسته روزه داشتن و شصت مسکین را
طعام دادن این هر سه و دلیل وجوب کفارت آنست
که روایت کرده اند که عمر خطاب گفت یا رسول الله

من در جاهلیت چند دختر خود را زنده در گور کرده ام رسول
صلی الله علیه و سلم گفت أَعْتِقْ عَنْ كُلِّ مَوْؤُدَةٍ رَقَبَةً
از هر یکی بنده آزاد کن اما قصاص جراحتها شرطها و با هم شرطها
که ذکر او کرده شد آنست که آن جراحت از آن باشد که
امید صلاح وی نباشد چون بریدن دست و آنچه بدان
ماند و به قصاص از تلف نفس وی ترسند همچون جایفه
و مأمومه که این دو جراحت را قصاص نیست زیرا که
از هلاک مقتص منه ایمن نتوان بود و اگر قصاص کنند از آنچه
مشروعست فرا نگذرد و مقتص منه بمیرد بروی چیزی نباشد
و اگر تعدی کند ضامن باشد و اگر یکی انگشتان غیری ببرد
و دیگری دست وی از سر دوش ببرد براولی بود دیه جنایه
که کرده باشد و بر دیه دوم باقی پس از آن و اگر خواهد
هر دو را قصاص کند و بر دوم رد کند جنایه دیه جنایه اولین
و از اولین جنایه او فرا گیرد و بدومین دهد دلیل بر جواز قصاص
قول خداست که والجروح قصاص و هر که دست راست غیری

ببرد و او را دست راست نباشد دست چپش ببرند دلیلش
اجماع این طایفه است و مرد آزاد ضامن باشد آنرا
که تباه کند و ارش جنایت او را بعمد یا بخطا و آنچه حاصل شود
بفعل او یا بفعل کسی که ویرا بر وی ولایت بوده باشد اگر کسی
حیوان غیری را بکشد یا آلت وی بشکند یا جامهٔ وی بدرد
یا بنای وی خراب کند و همچنین اگر راه مسلمانان چیزی کرد
که بدان سبب چیزی باشد یا در ملک غیری بی اجازت وی
یا در مشترک ضامن باشد و آنچه بسبب مدارات حاصل شود
از فسا و یا بسبب سگ گزندهٔ وی یا بر مان کردن شتر مست
وی و اگر گوسفند در کشت رها کند ضامن باشد و اگر بروز
باشد ضامن نباشد بجز آنکه ملک غیری کرده باشد آنکه ضامن شود
در خبر است که ناقهٔ براء بن عازب در باغی رفت و در آن حایط
چیزی بزیان آورد رسول صلی الله علیه و سلم حکم کرد بآن
که گفت ان علی اهل الاموال حفظها نهاراً و علی اهل المواشی
حفظها لیلاً و ان علی اهلها الضمان فی اللیل گفت بر خداوندان

مال است که بروز آنرا نگاه دارند و بر خداوندان چهار
پایان است که شب آنرا نگاه دارند که اگر نگذارند بر ایشان
ضمان باشد و اگر در چهار پای باشد ما دیرا بکشد آنچه آنرا
تباه کند ضامن آن باشد و آنچه بپای برد ضامن نباشد
مگر که ویرا بچوب برنجاند یا برانگیزاند آنگه ضامن باشد هر چیز را
که تلف کند و اگر قصد وی در بن دفع دابه بوده باشد
تا رنجی بوی یا بغیر نرساند ضامن نباشد و هر جنایت که بنده
کند بخطا نه بقصد ضمان او بر خواجهٔ وی باشد و همچنین بود از
هر که در حجر تربیت وی بود **فصل** فی الدیات دیهٔ
مرد آزاد مسلمان در قتل عمد صد اشتر بود یا دویست گاو
یا دویست جامه یا هزار گوسفند یا هزار دینار یا ده هزار
درهم نقره دلیل برین اجماع این طایفه است و آنکس که گوید
گوسفند هشتر باید و درم دوازده هزار دلیل برو بود
زیرا که اصل براءة ذمه است و این دیه در مال قاتل
واجب باشد و در مدت یکسال ادا باید کرد و دیهٔ قتل خطا

که مانند عمد باشد بر کسی که خداوند اشتر بود سی و سه حقه باشد
و سی و سه جذعه و سی و چهار ثنیه و این همه چنان باید که گشن
داده باشند و این دیه هم در مال قاتل واجب باشد و اگر
ویرا مال نباشد بفرمایند تا حاصل کند و مهلتش دهند
و اگر بمیرد یا بگریزد از اولیای وی بستانند هر که نزدیکتر
باشد بوی از آنان که دیه بمیراث گیرند و اگر ویرا اولیا نباشد
از بیت المال باید داد و در مدت دو سال گیرند و دیه قتل
محض سی اشتر باشد حقه یعنی پنجساله و در چهارم شده سی
اشتر بنت لبون دو ساله ماده و بیست بنت مخاض یعنی
ماده یکساله و بیست ابن لبون نر دوساله و این دیه در
مدت دو سال باید داد و بر عاقله واجب باشد و اگر عاقله
نباشد و اگر باشد درویش باشد دیه از مال وی بدهند
و اگر مال ندارد از بیت المال واجب باشد و عاقله مرد
مسلمان آزاد عصبهٔ وی باشند آنان که دیهٔ وی گیرند و عاقلهٔ
بنده خواجهٔ وی باشد و عاقلهٔ ذمی درویش امام باشد

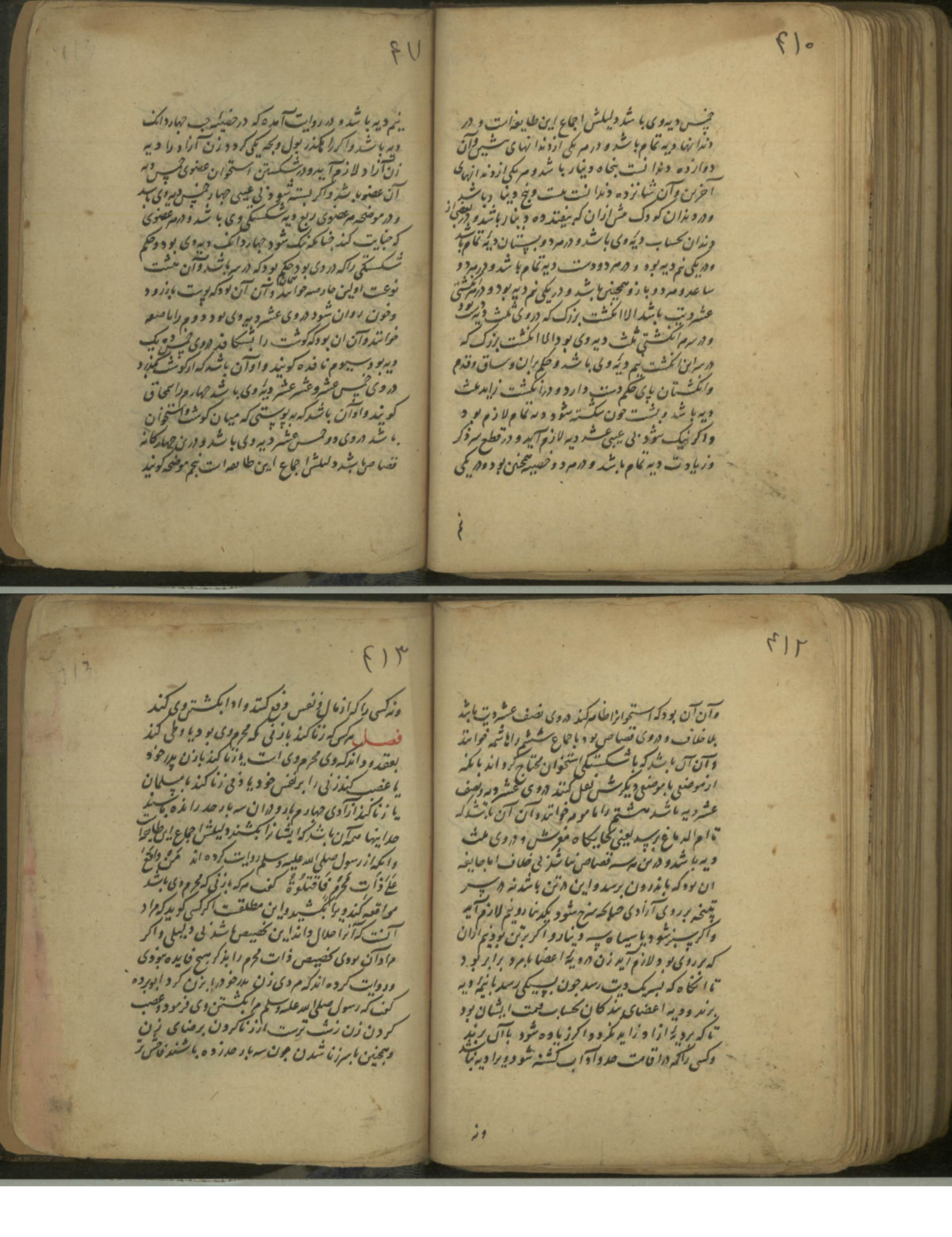
و بصلح و اقرار از عاقله دیه نخواهند و از آنچه بتعدی وی باشد
چنانکه در راه مسلمانان طاقی برآرد یا در آن چاهی بکند بر
عاقله نباشد و دیهٔ بندهٔ مسلمان قیمت وی باشد ما دام
که آن از دیهٔ آزادی مسلمان در نگذرد که اگر در گذرد با آن
رد کنند و دیه جهود و ترسا و گبر هشتصد درم باشد دلیلش
اجماع این طایفه است و نیز اصل براءة ذمه است زیادتی
را دلیل باید و دیه بندگان ایشان قیمت ایشان بود
تا که از دیه خواجگان ایشان در نگذرد که آنگاه بیش از آن
لازم نباشد دیهٔ زن نیمهٔ دیهٔ مرد باشد و در این کس را خلاف
نیست الا ابن عتبه و اصم که ایشان گفتند که دیه مرد و زن
مساوی باشد حجت بر ایشان آنست که از رسول صلی الله علیه و سلم
روایت کرده اند که وی گفت دِیَةُ المرأة علی النصف مِنْ
دِیَةِ الرجل یعنی دیه زن نیمه باشد از دیهٔ مرد و کسی که در حرم
یا در ماه حرام کسی را کشته باشد بر وی بود دیه و دو دانگ
دیه دوم که چیزی را از سرای وی بیرون برد ضامن دیهٔ وی باشد

در مال خود تا آنگاه که وی را باز آرد یا بینت اقامت کند که
وی بسلامت است یا وی از هلاک وی بزیست وحکم دیه
با کودک [illegible] پرورده باشد همین باشد واگر در میان
دو ده باشد بنگرند تا بکدام ده نزدیکتر است از ایشان
خواهند واگر بنسبت با هر دو ده یکسان باشد دیه بر هر دو
ده باشد واگر در میان دهی کشته باشند وندانند که ویرا که
کشته است دیه وی بر اهل ده باشد وکسی که در میان انبوهی
کشته شده باشد وندانند که ویرا که کشته است یا در زمینی
باشد که آنرا مالک نباشد چون بیابانها وکوهها دیه آن بر امام
باشد واگر کسی بی دستوری زن خویش آب را عزل کند
دیه نطفه ده دینار بر وی لازم آید واگر کسی ویرا بترساند
تا آب بیرون آرد دیه بر آنکس باشد هم مرد را وهم زن را واگر
کسی بر زنی جنایت کند تا نطفه بیندازد دیه آن بیست دینار
بر مال وی لازم بود واگر علقه باشد وآن خونیست بسته
دیه وی چهل دینار بود واگر مضغه بود یعنی گوشت خاییده

دیه شصت دینار بود واگر استخوان در وی پدید آمده باشد
دیه وی هشتاد دینار باشد واگر از شکم جدا شود وصورت
وی تمام شده باشد دیه او صد دینار باشد واگر زنده جدا
شود از شکم وبمیرد دیه تمام لازم بود واگر در شکم بمیرد
یک نیمه دیه لازم آید واگر جنایت شوهر کرده باشد
دیه مادر را بود واگر زن کرده دیه پدر را بود واگر سر مرده
باز کند دیه آن صد دینار باشد وآنرا بصدقه باید داد و
در اعضای وی بحساب سر وی باشد شش کودک در آب
شنا کردند یکی از ایشان غرقه گشت سه تن از ایشان گواهی
دادند که ایشان کردند ودو بر آن سه گواهی دادن امیر
المومنین علی علیه الصلوة والسلام در آن سه خمس دیه وبر آن
دو دو خمس دیه حکم کرد در چهار کس که بر یکدیگر کارد
زدند دو تن از ایشان بمردند ودو تن بماندند که بر آن دو تن
دیه آن دو تن باشد وجراحتی را که بر ایشان آمده باشد
آنرا از دیه حساب کنند اگر جنایتی کند که عقل زایل شود دیه

تمام بر وی لازم شود ودر موی سر وموی محاسن ودر موی زن
مهر مثل وی لازم آید ودلیلش اجماع این طایفه است ودر هر دو
چشم برکندن دیه تمام باشد ودر رفتن روشنایی چشم همین بود
ودر یکی نیمه از دیه بود واین آنرا بدانند که روی با آفتاب آرد
اگر چشم بر هم زند بسلامت نباشد ویک چشم را بدیگری
قیاس کنند ودو چشم را ودو چشم دیگری از هم زادگان وی
و [illegible] از چهار جانب اعتبار کنند اگر راست باشد
راست گوید واگر خلاف باشد دروغ گوید وباعتبار آنچه
ناقص باشد از روشنایی چشم دیه وی برحسب آن باشد
ودر مژه چشم بالایین ثلث دیه باشد وزیرین نصف
دیه بود ودر موی ابرو چون بر نیاید تمام دیه بود ودر یکی نیم دیه
بود واگر بر آید ارش لازم بود ودر بریدن هر دو گوش
تمام دیت بود ودر رفتن شنوایی همچنین ودر یک گوش
نیم دیه بود ودر نقصان شنوایی بحساب آن بود واعتبار
آن باواز باید کرد از چهار جانب ودر بریدن بینی تمام دیه

تمام بود ودر نا شنیدن بوی همچنین بود واعتبار بسوخته کنند
که در بینی وی دارند اگر آب در دیده آید بسلامت باشد
ودر بریدن سر بینی نیم دیه بود ودر یکی از دو سوراخ بینی
ربع دیه بود واگر شکسته شود وآنکه بسته گردد بی عیبی در وی
عشر دیه بود ودر بریدن زبان بیکبارگی دیه تمام باشد
ودر آنکه هیچ سخن نتواند کردن همچنین باشد واعتبار این
آن باشد که سوزن بر زبان مرد بزنند اگر خون بر نیاید یا
بر آید وسیاه بود گنگ باشد ودر بریدن بعضی از زبان
بحسب وی باشد وقیاس بمثل توان کرد وهمچنین بود حکم
در رفتن بعضی از زبان واعتبار این بحروف معجم توان کرد
آنچه در نطق نماید بر جنایت کننده بود بحساب آن دیه
بستانند ودر بریدن زبان گنگ ثلث دیه زبان باشد
وبر هر دو لب دیه تمام باشد ودر لب زیرین ثلث دیه بود
ودر بالایین ثلثان دیه ودر بعضی از آن بحساب آن باشد
واگر شکافته گردد ثلث دیه آن لازم بود واگر نیکو شود



و ما خوشتر است و چون نیز این زشت تر بود و ممنوع تر بود که
حد او سخت تر و درست تر باشد و آن کشتن است و زنا کردن
با زن مسلمان خرق ذمت است و هر ذمی که خرق ذمت کند
کشتن او مباح بود و اگر مردی پیر با زن پیر چون محصن و محصنه
باشند و زنا کنند اول ایشان را حد زنند آنگه سنگسار کردن ایشان
اجماعست و دلیل بر حد تازیانه زدن ظاهر قول خداست که
الزانیة والزانی فاجلدوا کل واحد منهما مائة جلدة و رسول
صلی الله علیه وسلم گفته است الثیب بالثیب جلد مایة والرجم و اگر
پیر نباشد و محصن باشد و محصن مردی باشد که وی را زنی باشد
یا زنی که وی را شوهری بود وی را سنگسار باید کرد و از اصحاب
کس هست که میگوید که اینجا هم حد لازم باشد و هم رجم و ظاهر مذهب
قول اول است و اگر مرد بکر زنا کند وی را صد تازیانه بزنند
و از شهر بیرون کنند و بشهری دیگر فرستند مدت یکسال و دلیل بر
اجماع امت است و خبر از رسول صلی الله علیه وسلم روایت کرده اند
از طرق مختلفان که وی گفت البکر بالبکر جلد مایة و تغریب عام

واگر بکر نباشد و محصن نباشد چون زنا کند صد تازیانه لازم آید
اگر محصن باشد و اگر نه پیر باشد و اگر نه و اگر مکاتب باشد بحساب
آنچه آزاد باشد بزنند و بحساب آنچه بنده باشد حد بندگان و اگر
پدر با کنیزک پسر زنا کند تعزیر بکنند و تعزیر کم از حد و دلیلش
اجماع این طایفه است و چون پدر را به پسر قصاص بکنند سنگر نباشد
آنکه حدش بزنند و احصان آن باشد که مردی بالغ باشد
و کامل عقل و وی را زنی باشد بنکاح دوام یا بملک یعنی کنیزک که با وی
وطی کرده باشد و از وطی بالغ نباشد وی را در مستقبل فرج و مرد
درین حکم یکسان باشند و حکم زنا ثابت شود بر کسی که قصد
زنا از وی صحیح بود و اگر دیوانه باشد که هیچ وقت با خود نباشد
بر وی حد نباشد و اگر وقتی با خود بیاید از دیوانگی در آن وقت
زنا کند حد لازم شود و چون توبه کند پیش از آنکه زنا بر وی ثابت شود
توبه وی ظاهر شود و صلاحیت وی پدید آید حد از وی بیفکنند
و همچنین اگر از اقرار خود رجوع کند پیش از آنکه وی را حد زنند
یا در حال حد زدن یا بگریزد از حد و اگر پس از آن که زنا بر وی ثابت

شود و توبه وی ظاهر شود و صلاحیت وی پدید آید حد از وی بیفکنند
و همچنین اگر از اقرار خود رجوع کند پیش از آنکه وی را حد زنند به بینه
توبه کند امام اگر خواهد عفو کند و غیر امام را نباشد که عفو کند
و چون خواهند که کسی را رجم کنند گوی بکنند و او را در آنجای کنند
و تا سینه بخاک بینبارند و اگر آن رجم باقرار وی باشد خاک
در آنجا بریزند و اگر جلد و رجم جمع شوند اول تازیانه بزنند
و نگذارند که بهتر شود آنگه رجم کنند ابتدا بسنگسار کردن
گواهان کنند و اگر اقرار کرده باشد ابتدا امام کند بعد از آن
کسانی که حاضر باشند از مسلمانان آنان که عدل باشند
و تازیانه امام زند یا کسی که امام وی را دستوری دهد بر آن
و اگر بگواه ثابت شده باشد تولا آن گواهان کنند و حد بر آن مرد
براندند بر آن هیئات که وی را دیده باشند در زنا کردن اگر
برهنه باشد یا با لباس و در زمانی که سخت گرم است گرمای
نیمروز یا سرما بامداد که سخت سرد باشد حد نزنند و تازیانه
سخت نزنند بر جمله اعضای وی بجز سر و فرج وی مرد را بپای

حد زنند و زن را نشسته و جامه وی بر وی محکم ببسته و روا بود
که خواجه بنده را حد زند بی دستوری امام و دلیل برین اجماع
طایفه است و از رسول صلی الله علیه وسلم روایت کرده اند که
او گفت اقیموا الحدود علی ما ملکت ایمانکم

فصل

فی اللواطة والسحق لواط آن بود که نرینه با نرینه بی سامانی کند
و آن دو گونه بود ایقاب بود و تفخیذ ایقاب آن بود که
سر ذکر در دبر پنهان شود و تفخیذ آن بود که در میان دو ران
بود و در اول چون ثابت شود ثبوتی شرعی فاعل و مفعول را باید
کشت و در دوم هر یکی را از ایشان صد تازیانه باید زدن
بشرط آنکه مرد و عاقل و بالغ باشند و باختیار خود کنند و درین
فرقی نیست میان آزاد و بنده و مسلمان و ذمی و محصن و غیر محصن
و امام مخیر است اگر خواهد بشمشیر بکشد و اگر خواهد سنگسار کند
و اگر خواهد از بالای بیندازد و اگر خواهد بآتش بسوزاند
و اگر خواهد دیواری بر وی افکند و دلیل برین اجماع این طایفه است
و آنکه عکرمه از عبدالله عباس روایت کرد از قول پیغمبر صلی الله علیه وسلم

که گفت مَن وَجَدتُموهُ یعمل عَمَلَ قَومِ لُوطٍ فَاقتُلُوا الفاعِلَ والمَفعُول
هر کرا بر عمل قوم لوط یابید فاعل را و مفعول را هردو بکشید اما
سحق و آن مجور است که زن کند با زنی و چون این ثابت شود هر یکی را
صد تازیانه بزنند بشرط بلوغ و کمال عقل و اختیار و در روایتست
که با وجود احصان رجم لازم بود و چون سه بار حد زده باشند
بار چهارم باید کشت **فصل** فی القیادة هر که زنی را با مردی
جمع کند یا با کودکی یا او و زنرا از برای فجور جمع کند هفتاد و پنج
تازیانه لازم بود اگر مرد باشد یا زن آزاد باشد یا بنده
سر او بباید تراشیدن و در شهر مشهور گردانیدن و با زن نیز
این معامله باید کردن و اگر دوم بار همین کند حدش بزنند
و از شهرش بیرون کنند و اگر سیوم بار رجوع کند روایه کرده‌اند
که حدش بزنند و اگر بار چهارم باشد توبه بروی عرض کنند
اگر قبول نکند وی را بکشند بی آنکه از و توبه خواهند
فی حد القذف هر که قذف کند و او کامل عقل بود مردی آزاد
را یا زنی آزاده را بلواطه یا بزنا و دشنام دهد اگر مرد باشد

واگر

و اگر زن اگر بنده باشد و اگر آزاد و آنکس که وی را دشنام داده باشد
مخیر باشد میان آنکه عفو کند و میان آنکه مطالبه کند وی را بحد
قذف و آن هشتاد تازیانه است و دلیلش اجماع این طایفه است
و قول خدای تعالی وَالَّذِينَ يَرمُونَ المُحصَنَاتِ ثُمَّ لَم يَأتُوا
بِأَربَعَةِ شُهَدَاءَ فَاجلِدُوهُم ثَمَانِينَ جَلدَةً و این عامست بنده
و غیر بنده را و اگر قاذف ذمی باشد وی را باید کشت از برای
آنکه از ذمت باشد و یکسان بود درین صریح لفظ چنانکه زنا
و لواطه و کنایتی که مفید این معنی بود چون قحبه و قرتبان
و دیوث و مانند این باشد از آنچه در عرف قاذف فایده
معنی صریح دهد و اگر مردی را گوید با فلان زن زنا کردی
قذف دو کس را باشد با وی دو حد لازم آید و اگر جماعتی را
بیک لفظ کند بروی یک حد بیش نباشد از برای همه و اگر
هر یکی را تعیین کرده باشد نه بعدد هر یکی از ایشان بروی
حدی باشد و این حد میراث برود آنان که مستحق میراث باشند
هر یکی را از ایشان رسد که مطالبه کنند حد را یا عفو کنند و اگر یکی

عفو کند دیگری را رسد که مطالبه کند و اگر وی را وارث نباشد
پادشاه اسلام را رسد که مطالبه کند و اورا نرسد که عفو کند و اگر
توبه کند حد ساقط نشود و چون سه بار حد زده باشد
بار چهارم بکشند و هر کس که پیغمبر را صلی الله علیه و سلم یا یکی را از
پیغمبران یا امامان معصوم دهد وی را باید کشتن دلیل برین
اجماع این طایفه است **فصل** فی حد شارب الخمر
هر که خمر خورد یا هر چه مست کننده باشد اگر آزاد باشد و اگر
بنده باشد اگر مرد باشد و اگر زن بقصد و اختیار حد او
هشتاد تازیانه باشد دلیلش اجماع این طایفه است
و آنکه روایت کرده‌اند که رسول صلی الله علیه و سلم گفت
اِجلِدُوا شارِبَ الخَمرِ ثَمانِینَ جَلدَةً و از امیرالمومنین علی علیه الصلوة
والسلم روایت کرده‌اند که او گفت اِذَا شَرِبَ سَكِرَ
وَاِذَا سَكِرَ هَذَى وَاِذَا هَذَى افتَرَى عَلَى اللهِ فَيَجِبُ اَن
يُحَدَّ حَدَّ المُفتَرِي گفت چون خمر خورد مست شود و چون
مست شود هذیان گوید و چون هذیان گوید افترا کند بر خدای

و

و افترا کننده خدا را مستحق هشتاد تازیانه است و هیچکس
از اصحاب وی برا انکار نکرد و سیم بار چون حدش زده باشند
مستحق قتل شود و حکم فقاع حکم خمرست و دلیلش اجماع این طایفه است
و چون تحریم وی عیش ازین ثابت شده است بدلیل هر که گفت
حرام است حکم او حکم خمرست و کسی که گوید که حرام نشد حکم او
حکم حرمت قول او خلاف اجماع باشد و حکم تایب از خمر
عیش از توبه وی حکم تایب است اگر مرد را حد زنند برهنه کنند
و بر پشت و کتف زنند و زنرا در جامه حد زنند **فصل**
فی حد السرقة هر که دزدی بروی ثابت شود دست وی برید
واجب شود بشرط آنکه مکلف باشد و پدر نباشد که از فرزند دزدیده
باشد و بنده نباشد که از خواجه خویش دزدیده باشد
بی خلاف و باید که مقدار آنچه دزدیده باشد دانگی و نیم باشد
و قیمت وی این قدر باشد و از آنجمله که در شرع عادتا ثابت
شود و باید که دزد را در آن شبهه نباشد و باید که از حرز بیرون
برده باشد و حرز جایی باشد که غیر مالکش روا نباشد در آنجا

زدن مگر بدستوری دلیل برین اجماع طایفه و دزد آنرا گویند
که مال غیری را پوشیده و نهان برگیرد و چون چنین باشد
برکسی که در ودیعه یا عاریه جنایت کند قطع نباشد و دلیل انست
که آنچه ما اعتقاد کردیم ازان اجماعست بر وجوب قطع ما بین
و دران جا خلافست اینست و دلیلی هست و از رسول صلی الله علیه
روایتست که گفت لیس علی المنتهب و المختلس و الخائن قطع
بر غارت کننده و مال رباینده و خیانت کننده قطع نیست
و این نص است و حجت بر آنکس است که در مقدار نصاب خلافی
میکند بعد از اجماع این طایفه است که از عایشه روایت
کرده اند که رسول صلی الله علیه وسلم گفت القطع فی ربع
دینار فصاعدا این نیز هم نص است دیگر آنکه اصل برائت
ذمه است و هر کس که قطع واجب کرداند در کمتر ازان که ذکر
کرده شد محتاج دلیل باشد و چون شرایط قطع تمام گشته
باشد بار اول دست راستش برند و اگر دوم بار دزدی
کند پای چپش برند و درین کس خلاف نکرده است مگر

عطا که وی گفت دست چپش برند از جابر روایه کرده اند که
که مردی را نزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم آوردند که دزدی کرده
بود و پای چپش ببریدند و حکم کرد که اگر بار دیگر دزدی کند در
زندان بازدارند تا بمیرد و اگر در زندان دزدی کند گردنش
بزنند و در خبرست که دزدی را پیش امیر المومنین علی علیه الصلوة
و السلم آوردند دست و پای وی بریده گفت انی استحیی من الله
ان لا اترک له ما یاکل به و یستنجی من شرم میدارم از خدای
که آنچه بدان طعام خورد و استنجا کند ترک کنم و کس برین
بروی انکار نکرد و اگر دست راستش شل شده است ببرند
و پای چپ همچنین دست چپ و پای راستش ببرند و موضع قطع
دست از بن انگشتان باشد انگشت بزرگ را بگذارند
و پای از معقد شراک یعنی جایی که دوال بر پشت پای باشد
و دلیل برین اجماع طایفه است و دیگر آنست که برین مقدار
اجماعست و بر زیادت ازین دلیلی نیست اگر جمعی در دزدی
با یکدیگر شریک باشند و نصیب هر یکی ان مقدار باشد که قطع

که قطع واجب شود همه را دست ببرند بی خلافی و اگر نصیب هر یکی
آن مقدار نباشد لیکن آنچه دزدیده باشند ان مقدار باشد
که بر همه واجب باشد و دلیلش قول خدایست و السارق و السارقة
فاقطعوا ایدیهما ظاهر آیه اقتضای قطع میکند زیرا که اسم سارق تناول
همه را دو فرقی نکرده است میان یکی و جماعتی و از طایفه کس
هست که میگوید که بر ایشان قطع نباشد تا آنگه که نصیب هر یکی
بدان مقدار رسد و این هم بعید نیست زیرا که اصل برائة ذمه است
از قطع اگر پسر از مال پدر و مادر بدزدد قطع لازم نباشد و مادر
از مال فرزند همین حکم دارد و همچنین زن و شوهر چون از مال
یکدیگر بدزدند چون هر یکی مال خود را در حرز دارند و اگر از مال کسی
بدزدد که نفقه وی بروی واجب بود بروی قطع نباشد چون
در نفقه دادن تقصیر کرده باشد و کسی که از آستین جامه زرین
و گریبان ببرد بروی قطع لازم بود و هم بر نباش که گور بشکافد
و کفن ببرد و دلیلش ظاهر آیه است لان السارق هو الآخذ
علی جهة الاستخفاء و التفزع و با قطع غرامت لازم باشد

و اگر اقرار آرد و آنکه انکار کند یا پیش ازان که دزدی بروی ثابت
شود توبه کند و صلاح وی پیدا آید نه برند و روایت کرده اند
که کودکی دزدی کند تهدیدش کنند و اگر دوم بار بکند انگشتانش
در زمین مالند چنانکه خون آلوده گردد و سیوم بار سر انگشتان
چهار گانه وی از بند اول ببرند چهارم بار از بند گشتاری
دوم و پنجم بار از اصل ببرند **فصل** تعزیر واجب بود بر کسی که
قبیحی کند یا اخلال بواجبی که از جهت شرع بران حدی معین نباشد
یا اگر حدی باشد و شرایطان حاصل نباشد بر مقدمات زنا
و لواطه تعزیر باشد و تعزیر آن ده تازیانه باشد تا نود و نه
بر حسب آنکه امام مصلحت بیند بر وطی بهیمه و استمنا بید تعزیر بود
بنده را که از مال خواجه بدزدد و پدر که از مال فرزند بدزدد
و هر که کمتر از ربع دیناری بدزدد یا از جایی که حرز نباشد تعزیر
لازم باشد اگر فرزند را یا ذمی را یا کودکی یا دیوانه را قذف
کند تعزیر بروی بود و اگر کسی را قذف کند که بآن مشهور باشد
و متعرف از انواع قبایح مستحق حد و تعزیر نباشد و همچنین اگر مسلمانی

بزنا ینسبا بی وگنگی و دیوانگی و برص عیب کند تعزیرش لازم بود
و اگر دو کس یکدیگر را دشنام دهند بانچه موجب حد باشد
حد از ایشان بیفتد امام هر دو را تعزیر باید کرد والله اعلم

کتاب القضا و ما یتعلق

کسی را که از برای قضا
و حکومت بنشانند باید که عالم باشد بحق در آن حکم که پیش او آرند
زیرا که وی در آن حکم از خدای خبر میدهد و بنیابت رسول
حکم میکند باید که بدان عالم باشد و هر که حکم بتقلید کند قطع نکند
برانکه حکم بانچه خدای تعالی فرستاده کرده باشد و خدای
تعالی میگوید ومن لم یحکم بما انزل الله فاولئک هم الکافرون
و رسول صلی الله علیه وسلم در تقسیم قاضیان گفته است
ومن قضی بین الناس علی جهل فهو فی النار یعنی مردی که
حکم کند در میان مردمان بجهل وی در آتش دوزخ باشد
و هر که بفتوی حکم کند حکم بجهل کرده باشد و باید که عادل باشد
و کامل عقل و با رای نیکو خداوند حلم و ورع باشد و قوت
آنش باشد که بانچه بدو تفویض کرده باشند قیام نماید

و حاکم را روا باشد که بعلم خود حکم کند در همه چیزها مالی و غیر آن
از حدود و قصاص و دلیلش اجماع طایفه است و قول خدای
وان حکمت فاحکم بینهم بالقسط هر که بعلم خود حکم کند حکم بعدل کرده باشد
و اگر حاکم حکم نکند بعلم خویش آن را ظلم کند بفسق وی از آنجای که حقی
را دانسته باشد و منع کرده باشد یا بکسی داده باشد که استحقاق
آن نداشته باشد دیگر آنست که حکم با وجود دو گواه عادل
واجب است و بگواهی ایشان غلبه ظن بیش حاصل نشود و چون
با غلبه ظن حکم واجب بود با وجود علم واجب تر باشد و آنکه
گویند حکم بعلم کردن اقتضای تهمت کند بر حاکم این استحسان محض است
از برای وی ترک دلیل نتوان کردن و از شرایط حاکم آنست که
او عادل باشد و عادلی وی مانع باشد از تهمت چنانکه مانع است
از آنکه چون گوید که اقرار آرد بنزدیک من یا گوید که گواه گواهی
اقامت کرد و بگواهی دو مرد آزاد بالغ کامل عقل عادل
حکم کند در جمله چیزها بلا خلاف اما در زنا حکم نکند الا بگواهی
چهار مرد بمعاینه فرج در فرج که متفق باشند در لفظ

و در وقت و اگر نه چنین گواهی دهند حد قذف بر ایشان لازم بود
بلا خلاف و بگواهی سه مرد و دو زن و حکم لواطه و سحق همین است
و هر چه جز از زنا است گواهی دو مرد عادل کفایت بود و اعتبار
در صحت گواهی ایشان آنست که در معنی متفق باشند
و مطابق دعوی و گواهی زنان در آنچه موجب حد باشد
نشنوند نه تنها و نه با مردان مگر در زنا بترتیب این طایفه
و بهیچ حال در طلاق و دیدن ماه نشنوند و در ولادت و آنچه
مولود بزمین آمد آواز کرد و در عیبها که مردان را بران اطلاع
نباشد بشنوند بی مردان و گواهی قابله چون امین باشد
در ولادت و استهلال مولود بشنوند چون میشناسد
از جهت آواز ایشان و همچنین صحابه از زنان رسول صلی الله
علیه وسلم روایت میکردند و ایشان را تمیز از جهت سماع
آواز ایشان بود و گواهی کودکان در شجاج و جراح قبول کنند
و گواهی قاذف چون توبه کرده باشد بشنوند و شرط توبه وی
آن باشد که خود را تکذیب کند و گواهی فرزند بر پدر و گواهی بنده

بر خواجه نشنوند اما پس از وفات ایشان قبول کنند گواهی ولد الزنا
قبول نباشد و نه گواهی شریک برای شریک در آنچه شریک وی باشد
و نه گواهی ذمی بر مسلمان الا در وصیت که در سفر باشد خاصه
بشرط آنکه آنجا از اهل اسلام کسی حاضر نباشد و بدانکه حکم قسامت
آن وقت کنند که اولیاء مقتول را دو گواه عدل نباشد که بقتل
گواهی دهند و چون چنین باشد از اولیاء مقتول پنجاه کس
سوگند خورند که مدعی علیه صاحب ایشان را کشته است و اگر پنجاه
کس نباشند سوگند بر ایشان مکرر کنند تا پنجاه سوگند تمام شود
و اگر جز یک کس نباشد به پنجاه و ربع دیه یا ربع میراث حکم کنند
و گواهی دو زن بمنزله گواهی یک مرد باشد و بگواهی یک مرد
با سوگند مدعی خاصه در دیون حکم کنند دلیلش اجماع این طایفه است
و آنکه روایت است از رسول صلی الله علیه وسلم که حکم کرد بیک گواه
و سوگند و دلیل بر این اجماع صحابه است و از ایشان کسی در این
خلاف نکرد و گواهی پدر برای فرزند و گواهی فرزند برای پدر
و گواهی زن برای شوهر و گواهی بنده برای بنده و بر بنده بشنوند

الا در موضعی که ذکر کرده شود دلیلش اجماع این طایفه است
وطایفه و قران بر عمومش الا آنچه دلیل قاطع از عمومش بدر برد
و گواهی برادر برای برادر بشنوند و همچنین گواهی دوست برای دوست
و گواهی نابینا در آنچه محتاج مشاهده نباشد اگر گویند نابینا را
طریقی نیست بشناختن مشهود علیه از برای آنکه آوازها بیکدیگر
مشتبه شود گوییم بینا را همین لازم آید از آنکه صورتها بیکدیگر
مشتبه شود و چون حاسه بصر طریق علم است با جواز اشتباه
اشخاص روا بود که حاسه سمع را طریق بود بمعرفت مشهود علیه
با جواز اشتباه اصوات و هیچ شبهه نیست که نابینا پدر و مادر
و زن خود را باز ... سوگند دهند و اگر ایشان سوگند نخورند اولیای
آن شخص که او بقتل متهم کرده باشند پنجاه سوگند خورند که هر آنچه
بروی دعوی میکنند بروی بری و بی گناه است و اگر وی را اولیا
نباشد پنجاه سوگند بخورد که من ازین بری و بی گناهم و قسامت
نباشد الا بتهمت یا امارتی ظاهر دلیل برین اجماع این طایفه است
و آنچه روایت کرده اند از گفتار رسول صلی الله علیه وسلم

اَلْبَيِّنَةُ عَلَى الْمُدَّعِي وَالْيَمِينُ عَلَى مَنْ أَنْكَرَ إِلَّا فِي الْقَسَامَةِ
و آنکه انصار را گفت آنگاه که بر جهودان دعوی کردند
که ایشان عبدالله را به خیبر کشته اند يَحْلِفُونَ خَمْسِينَ يَمِينًا
وَتَسْتَحِقُّونَ دَمَ صَاحِبِكُمْ پنجاه سوگند بخورید و مستحق خون
صاحب خود گردید ایشان گفتند که این کاریست که ما مشاهده
نکرده ایم و ندیده ایم چگونه سوگند خوریم فَقَالَ يَحْلِفُ لَكُمُ
الْيَهُودُ خَمْسِينَ يَمِينًا گفت جهودان برای شما پنجاه سوگند خورند
گفتند ما راضی نشویم بسوگند جمعی کافران فوداه علیه السلم
من عنده رسول صلی الله علیه وسلم دیه آن بداد و در قسامت
در آنچه دیه تمام باشد از اعضا شش کس باشند و در آنچه کمتر باشد
بحساب این بود و هر که بر چیزی گواه شود لازم باشد وی را ادای
آن هر گاه که از وی گواهی خواهند لقوله تعالی ولا تکتموا الشهادة
و اگر گواهیش نگرفته باشند اما شنیده باشد بگوش خود
یا دیده باشد مخیر باشد اگر خواهد اقامت کند و اگر خواهد نکند
و روا نباشد گواهی دادن چون بر یادش نباشد و بر خط

اعتماد نتوان کرد زیرا که در خط اشتباه ممکنست و خدای تعالی
میفرماید ولا تقف ما لیس لک به علم پس روی مکن آنرا که ترا
که ترا بدان دانشی نباشد یعنی آنچه ندانی مگوی و گواهی دادن
را آنچه بر یاد نباشد جز دادن بود بچیزی که علم بدان حاصل نباشد
و گواهی گواه اصل بگواهی دوم ثابت شود چون متعذر باشد
اقامت گواهی اصل و گواه بر گواه روا نباشد مگر در دیون
و عقود و در حدود روا نباشد و روا بود که دو کس گواهی
دهند آنکه بر گواهی دیگری و چون مدعی علیه را سوگند داده باشد
به بینه مدعی حکم نکنند دلیلش اجماع این طایفه است و آنکه
روایت کرده اند از پیغمبر صلی الله علیه وسلم مَنْ حَلَفَ فَلْيَصْدُقْ
وَمَنْ حُلِفَ لَهُ فَلْيَرْضَ هر کس سوگند خورد باید که راست خورد
و هر که برای وی سوگند خورند باید که بدان راضی شود
آنکه گفت وَمَنْ لَمْ يَرْضَ فَلَيْسَ مِنَ اللَّهِ فِي شَيْءٍ و مدعی
علیه را رسد که سوگند بر مدعی رد کند لقوله تعالی أَوْ يَخَافُوا
أَنْ تُرَدَّ أَيْمَانٌ بَعْدَ أَيْمَانِهِمْ و مراد باین آنست که بعد وجوب

ایمانهم یعنی پس از واجب بودن سوگند ایشان برای آنکه
اجماعست که سوگند رد نکنند پس از آن که سوگند خورده
باشد و از رسول صلی الله علیه وسلم روایتست که الْمَطْلُوبُ
أَوْلَى بِالْيَمِينِ مِنَ الطَّالِبِ مطلوب یعنی مدعی اولیترست بسوگند
از طالب یعنی مدعی علیه و این حدیث دلیلست بر آنکه هر دو
مشترکند در مطالبه سوگند اما مدعی علیه اولیترست بآن و روا
بود حاکم را که حکم کند بعلم خود یا بگواه یا باقرار یا بسوگند و
رای و اجتهاد و قیاس و نامه حاکمی دیگر نشاید حکم کردن
و اگر چه گواه گواهی دهد که این نامه آن حاکم است و اگر مشاهده
با وی گوید که نزدیک من ثابت شده است هم حکم نتوان کردن
دلیلش اجماع این طایفه است دیگر آنست که با آنچه ذکر کرده شد
علم حاصل نشود و روا نباشد بی علم حکم کردن لقوله تعالی
ولا تقف ما لیس لک به علم و از عموم این آیه بدر نرود الا آنچه
آنرا دلیلی قاطع بیرون برد و بینه بینه خارج یعنی بینه مدعی
نه بینه داخل که مدعی علیه است لقوله صلی الله علیه وسلم البینة و

علی المدعی والیمین علی المدعی علیه و اگر هیچ یکی از ایشان صاحب
ید نباشند و هر دو را گواه باشد حکم از آن باشد که گواهان
وی عادلتر باشند و اگر متساوی باشند در عدالت حکم از آن باشد
که گواهان وی بیشتر باشند و اگر متساوی باشند میان ایشان
قرعه زنند بر نام هر که بر آید وی را سوگند دهند و اگر در تصرف
هر دو باشد و هیچ یکی را گواه نباشد آن چیز میان ایشان
مشترک باشد هر یکی را نصفی بود و اگر حاکم را معلوم شود
دروغ گواهان حکم خود را باطل گرداند و ایشان را تعزیر زنند
و مشهور گردانند و آنچه بران حکم کرده باشد باز گیرد و اگر ممکن باشد
و اگر نه از گواهان بدروغ غرامت بستانند و اگر آنچه بدان
گواهی داده باشند کشتن یا حد زدن بوده باشد قصاص کنند
و اگر از گواهی رجوع کنند شبهه که بوی درآمده باشد دیتش
لازم باشد و حاکم را باید که از برای حکم وقتی معین گرداند
که خاصه آن وقت برای حکم بنشیند و دران وقت هیچ کار
دیگر نکند و باید که گرسنه و خشمگین و پریشان خاطر نباشد

و پشت بر قبله بنشیند و با سکینه و آرام باشد و مجلس خود را
از بازی و مزاح دور دارد و در میان دو کس در محل و نظر
و اشارت یکسان گرداند و ابتدا بسخن نکند تا خصمان ابتدا
کنند و اگر ایشان خاموش باشند ایشانرا گوید که از برای
کاری آمده اید بگویید و اگر یکی دعوی کند باید که دعوی وی
بیشتر بود بعلم چنانکه گوید فلان چیز که در دست وی است
حق منست و در دست وی بناحق است و باید که آن چیز معلوم باشد
که اگر گوید جامه یا سرای درست نباشد و چون صحیح باشد
مدعی علیه را گوید چه میگویی در آنچه دعوی میکند اگر اقرار کند
و اقرار انجمله باشد که اقرار وی صحیح بود الزامش کند تا آنرا
بخصم خود تسلیم کند و اگر ابا کند بملازمتش فرماید و اگر
صاحب او گوید که در حبس کن وی را در حبس کنند و اگر گوید
نام او در دیوان حکم اثبات کن اثبات کند و اگر وی را نشناسد
بنام و نسبش با بینه عادل باین گواهی و اگر مدعی علیه
انکار کند مدعی را گوید چه میگویی اگر گوید گواه دارم بنماید

تا حاضر گرداند و اگر گوید غایب است کسی معین کند تا گواه را
حاضر گرداند و چون حاضر گرداند و پسندیده بود حکم کند
بدان و اگر گواه یکی بیش نباشد سوگند حق مدعی باشد
و اگر دو زن بیش نباشد همچنین و اگر گواهش نباشد سوگند
حق مدعی علیه باشد اگر مدعی خواهد که سوگند دهد پیش از آن
ویرا وعظ گوید و از خدا بیش ترساند و از عاقبت سوگند
دروغ ویرا آگاه کند اگر خواهد که ویرا سوگند دهد باید که صلح را
بوی عرضه کند اگر راضی شود از امینان حاکم بعضی برین
قیام نمایند و اگر خواهد حاکم بنفس خود میان ایشان
صلح کند و اگر بصلح راضی نشود سوگندش دهد و چون سوگند
خورد دعوی مدعی ساقط گردد
والله اعلم بالصواب
والیه المرجع والمآب

گل حلمی [illegible] در آب کند و کاغذ بآن رنگ کند ماشی اعلا شود و چون
آن ماشی را در تری بآب [illegible] شود [illegible] ماشی اعلا
شود [illegible] و دو طرفی کند و در آب
[illegible] و کاغذ را اول [illegible]
سرسی دهد و خشک کرده بدان رنگ [illegible] اعلا شود گل زعفران خشک [illegible] در آب
[illegible] و اگر کاغذ رنگ
کند و [illegible] رنگ گل شود و اگر آب [illegible]
کرده را [illegible] اعلا شود و بعد از آن آب [illegible]
و اگر آن [illegible] اعلا شود و چون کاغذ را انار پوست دهد [illegible]
[illegible] رنگ حلوائی اعلا شود و چون آن حلوائی را [illegible] سیاه رنگ کند [illegible]
کاغذ را [illegible] و انار پوست رنگ کند رنگ مخصوص شود کلنار خشک [illegible]
در آب کند و بعد از لحظه رنگی [illegible] و کاغذ رنگ کند و چون [illegible] خشک شود کاغذ را
[illegible] سیاه [illegible] رنگ کند رنگهای خوب شود [illegible] و دیگر رنگها [illegible]
و چون کاغذ را [illegible] و بعد از آن [illegible] رنگ [illegible]
رنگ گلنار [illegible] شود و چون آب [illegible] زیاده باشد و آب [illegible] باشد و چون
[illegible] سیاه [illegible] و آب انار پوست [illegible] داخل کند و کاغذ [illegible] شود و چون

مسر در رنگ مکرر آره حوضی آمده شود و بعد حوضی رنگ باره باشد چون تری طرابی رنگ کند
سکری اعلا شود و آن کاغذ سکر را حک کرده باب زنگار و بعد رنگ کند حودری وشتی و به گزینه
اعلا شود کاغذ را باب انار پوست رنگ کند و بعد از آن بزنند و لم حک باب زاج سیاه کرمانی رنگ
و بشویند سجابی مخصوص شود و چون کاغذ را لکسب حنی کند و بعد از آن بشویند و باب زاج سیاه
کرمانی رنگ کند سبز آبی مخصوص شود و چون کاغذ حنی را بکوبان شویند رنگ سبز حنائی شود و چون
... کاغذ را بالی که از رنگ آب زاج کرمانی داشته باشد رنگ کند مالوحی اعلا شود و چون کاغذ را
نخودیه رنگ کنند و در تری باب زاج سفید رکسند رنگ زرد خوش شود و چون آن زرد را باب زنگار
رکسند پستی اعلا شود و چون کاغذ سلی را نخودیه رنگ کند و باب زاج بشویند سبز اعلا شود کاغذ دری
حوضی رنگ را چون باب دوباسی حوضی رنگ صاف کرده حک نشده رنگ کند و لم حک باب زاج کرمانی
رکسند حودری خوب شود و چون آب زاج کرمانی کمی اعلا شود و چون کاغذ دری باز زاج سفید
مراده باب دوباسی رنگ کند و بعد از آن باب ماکی بشویند نخودی اعلا شود زاج سفید داده سکری
مخصوص شود و چون آن سکر را باب زاج سیاه و سفید رنگ مخصوص شود و چون خواهند که کاغذ سیاه
رنگ کنند اول کاغذ را باب انار پوست که بعد صاف نموده باشند بکر رسند و بعد از آن
باب هلیله سیاه رنگ کنند و لحظه در رنگ بگذارند و بعد از آن لحظه دیگر در بالای ریحان بگذارند
بعد از ساعت باب پاک بشویند و اگر خام رنگ شده باشد چون حک شود بار دیگر رنگ کند و اگر خواهند
که سرخی مایل باشد در آتو باب حصه رنگ و بشویند و اگر خواهند که زردی مایل باشد
در اول باب حوز سیاه و انار پوست رنگ کند و بعد از آن بهلیله سیاه رنگ کند تا تمام شود

و کاغذ را که خواب گشته رکسنده باشد و حک کرده چون باب زنگار صاف کرده رکسند زنگاری
خوب شود زرد چوبه را بر اسند و بکوبند و بجوشانند و کاغذ آن رنگ کنند و اگر باب زاج سیاه
رکسند حودری خوب شود و بعد از آن باب گشته زرد باز زاج سفید رکسند و اگر باب طلا رکسند
سبزی باشد شود کاغذ را چون باب زاج سفید رکسند باشند چون باب زاج سیاه رکشند
الماسی خوب شود و چون کاغذ اول باب پوست انار رکسند و بعد از آن باموکی آب زاج سیاه
رکسند سجابی شود چون گل صباری حک در آب کند و کاغذ رنگ کنند و باموکی آب طلا
بشویند باوی خوب شود و چون طلا می باشد زنگاری شود و اگر بول طلا رکسند گل گلی شود
و چون کاغذ آل رولسی را بگل صباری معطر رنگ کند رنگ خوش شود و اگر آب تخم دوپاس
بگیرند و آب لیمو اضافه کنند کاغذ رنگ کند سیار مخصوص شود و اگر آن آب سیار را باب زاج
رکسند مالوحی خوش شود و حویه سیاه را چون برآسند و پوست از آن جدا کنند تعبیه میل و زرد
و اگر چند آب زاج سیاه و آب تخم روناس بانم مرموح کنند عسلی رنگ توان کرد و چون
کاغذ سمی را که هنوز حک نشده باشد باب طلا رکسند و باب پاک بشویند رنگ ... او عودالی
خوب شود و اگر بول آب طلا آبی که آنرا زنگار داشته باشد کنند ... شود از گل
... رنگ بگیرند و کاغذ رنگ کند و بعد از آن باب طلا رکسند زنگاری خوب شود

و چون باب زاج رکسند مالوحی شود و اگر باب لیمو رکسند رنگ گل سرخ شود و چون آب ...
و باز زنگار ممزوج کنند زنگاری اعلا شود و چون با زاج ممزوج کند با اول رنگ کنند و بعد از آن
باب زاج را زرد باوی روشن شود و از گل سعتر این جمل رنگها توان کرد و از گل گلی
چون رنگ بگیرند و کاغذ با آن رنگ کند رنگ گلی گرخوش شود اگر باب لیمو رکسند تو باب زنگار
رکسند حنی باوی شود و چون باب زاج سفید رکسند ماوی اعلا شود و کاغذ آل روناس را
چون باب آب رکسند ارغوانی خوش شود و کاغذ زرد چوبه را چون زرد ماس روناس کنند و
بشویند ارغوانی و سجابی و رنگهای خوب شود و چون سجابی و ارغوانی را باب طلا رکسند رنگ
سرخ اعلا شود چدری و همه در آب گرم معتدل کنند و خوب مالند و لحظه بگذارند تا آنکه
سرخی در بالای آب سفید شود و بعد از آن صاف کنند و کاغذ را باب آن صاف بکرر رنگ
کنند و بعد از لحظه که رنگ شده باشد باب پاک بشویند تا زردی آن برطرف شود بلکه دو آو
باب بشویند تا زردی آن بکلی برود و چون کاغذ آل روناس را باب طرابی و تخم کشته
کل گرشود و چون کاغذ در زرد اوبه کنند سرخ مخصوص خوب شود و چون علکی کنند سبز شود
چدر جارجوی تم کوفته در آب کنند و کاغذ آل را باب رنگ کنند و چون زردی حک نشده
کاغذ باشد باموکی آب زاج سیاه برآرند و بار باب پاک بشویند گل گز و مازو حنائی و سیمش ...

